تاريخ اسلام از منظر قرآن

مؤلف: يعقوب جعفرى

تدوين: نهاد نمايندگى مقام معظم رهبرى در دانشگاهها

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# مقدمه

آشنايى با تاريخ صدر اسلام و سيره نبوى و آگاهى از چگونگى تعامل يا تقابل مخاطبان پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله با دعوت جديد، و تحليل حوادث آن دوره، از نيازهاى نخستين يك مسلمان فرهيخته است و از آنجا كه رفتار و سكوت پيامبر مانند سخن او يك حجت شرعى است، بررسى حوادث زندگى آن حضرت مى تواند مبناى خوبى براى درك و فهم درست احكام و معارف اسلام باشد.

با وجود اهميت اين امر و فراوانى و تنوع كتابها و منابع تاريخى، با تاءسف، در روايات تاريخى كاستى ها، پيچيدگى ها و حتى اختلاف هايى وجود دارد كه چهره حقيقت را در هاله ابهام قرار مى دهد و تحقيق را دشوار مى سازد. جاى بسى خرسندى است كه بسيارى از اين حوادث در آيات قرآن كريم بيان شده و مى توان به عنوان منبعى مطمئن از آن بهره مند شد.

قرآن كتاب تاريخى نيست، ولى گاهى براى هدفهاى تربيتى خود به ذكر برخى از حوادث تاريخى مانند زندگى پيامبران و امتهاى پيشين و حوادث عصر پيامبر مى پردازد. قرآن در بيان اين رخدادها شيوه خاصى دارد و اجمال و تفصيل، آغاز و انجام مطلب و استخدام واژه ها همگى تابع هدفى خاص است. از اين رو، گاهى ترتيب تاريخى حوادث رعايت نمى شود و گاه يك حادثه كه از نظر مورخ، حادثه كم اهميتى است به تفصيل مورد بحث قرار مى گيرد و با تحليل هاى خاصى از زاويه هاى گوناگون بررسى مى شود يك نمونه آن اجازه خواستن منافقان و برخى از مسلمانان سست ايمان از پيامبر براى شركت نكردن در جنگ تبوك است، كه موضوع هشت آيه از سوره توبه است. در مقابل، گاهى يك حادثه طولانى فقط با يك اشاره گذرا مورد توجه قرار مى گيرد و چه بسا برخى از حوادث كه در كتابهاى سيره به طور مفصل آمده، در قرآن هيچ از آن ياد نشده است. همچنين قرآن در بيان حوادث تاريخى به انگيزه ها و پيامدهاى مادى آن بسنده نمى كند، بلكه به آثار معنوى و اخروى نيز اشاره مى كند.

اين امور نشان مى دهد كه قرآن كريم حوادث تاريخى را ابزار بيان معارف و احكام و پى گيرى هدفهاى تربيتى و اخلاقى مى داند يا آنها را نمونه اى از سنتهاى حاكم بر تاريخ و عامل محرك آن و انگيزه اصلى پيدايش و زوال جامعه هاى انسانى بر مى شمارد.

درباره سيره نبوى كتابهاى بسيارى بر اساس روايات تاريخى نوشته شده كه گاه از آيات قرآن نيز استفاده شده است. همچنين در كتابهاى تفسير، در بيان آيات ويژه سيره پيامبر، شاءن نزولهايى ذكر شده كه آيه را با حادثه خاصى مربوط مى سازد.

آنچه بر عهده كتاب حاضر است استخراج حوادث تاريخى عصر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از آيات قرآن و اصالت دادن به آن است. البته در توضيح آيات به منظور ايجاد زمينه براى فهم درست محتواى آيات، از روايات تاريخى و منابع حديثى نيز استفاده فراوان شده است.

15 تيرماه 1384

قم - يعقوب جعفرى

# فصل يكم : فلسفه تاريخ و سنتهاى حاكم بر آن

بشر در طول تاريخ حيات خود، نشيب و فرازها و جنگ و ستيزهاى بسيارى ديده است. تمدنهاى متعددى در نقاط مختلف زمين متولد شده و پس از چندى مرده اند؛ امپراتورى هاى بزرگى به وجود آمده و سپس قطعه قطعه شده اند. راستى عامل اين تحولات و تطوّرات عظيم چه بوده و چه نيرويى سبب شده است كه انسان با طى اين راه دراز و پرپيچ و خم دستخوش چنين تغييرات و تحولات بنيادى گردد و آيا مى توان قانونى كشف كرد كه بيان كننده اين حركتها باشد و ظهور و سقوط تمدنها و دولتهاى گوناگون را توجيه و تفسير كند؟

در «فلسفه تاريخ» به اعتقاد برخى، قانون يا قوانينى بر تاريخ حكومت مى كند، و به نظر عده اى همه حوادث و تطورات تاريخ اتفاقى است و از هيچ قانونى تبعيت نمى كند. اگر حكومت قانون را بر حركت تاريخ بپذيريم، آن قانون چيست و چگونه مى توان در ساختن تاريخ فردا از آن استفاده كرد؟

اگر تاريخ از يك سلسله امور جزيى تشكيل شده و هيچ عاملى اين امور را به هم نپيوندد و همه رويدادها بر حسب اتفاق و تصادف به وجود آمده باشد جستجوى يك قانون كلى براى حوادث تاريخى كار بيهوده اى است.

به تصور ما منشاء پيدايش اين نظريه كه تاريخ هيچ گونه نظام و قانونى ندارد، نظريه هاى غلط و يك بعدى در تفسير حركت تاريخ است؛ مانند نظريه حركت دوره اى و دايره اى تاريخ. بر طبق اين نظريه، تاريخ هميشه تكرار مى شود. تمدنى متولد مى شود و رشد مى كند و سپس مى ميرد و جاى خود را به تمدن جديدى مى دهد و آن نيز همين مراحل را طى مى كند. جوامع بشرى درست مانند يك انسان است كه ابتدا مرحله تولد و كودكى و سپس ‍ مرحله جوانى و ميانسالى و آنگاه دوران پيرى را طى مى كند و سرانجام به مرحله مرگ مى رسد.

در پاسخ به اين پرسش كه چه عاملى اين دوره تكرار را به وجود مى آورد و چرا هر تمدنى پس از رسيدن به مرحله شكوفايى به زوال و انحطاط مى گرايد و نابود مى شود، پاسخهاى متفاوتى داده اند. «توسيديد» تاريخ شناس يونانى، از تباهى قدرت ياد مى كند و مى گويد قدرت مطلق هميشه موجبات تباهى و فساد خود را فراهم مى آورد. «ابن خلدون» عامل عصبيت و غرور قومى و ملى را بر مى شمرد. «ويلفرد وپارتو» مبارزه جناحهاى مرتجع و پيشرو، و «سوروكين» تغيير مداوم بنيادهاى فرهنگى جامعه را مطرح مى كنند. «تاين بى» پس از مقايسه تطبيقى تمدنهاى گوناگون بشرى معتقد است كه هميشه قدرت مندان حالت تهاجمى به خود مى گيرند و ستمديدگان به دفاع بر مى خيزند و همين هجوم و دفاع عامل محرك تاريخ است. كسانى مانند «اگوستين» و «ويكو» اراده الهى، و «هگل» روح حاكم بر تاريخ را عامل اين تغييرهاى بنيادى مى دانند و «ماركس» و همفكرانش تكامل ابزار توليد را عامل بر مى شمرند. (1)

به گمان ما همين نظرات غير واقع بينانه در تفسير تاريخ كه بر عامل واحد تكيه دارد، سبب شده است كه جمعى از متفكران آزادانديش به مقابله با آن برخيزند و اساسا وجود قوانين حاكم بر تاريخ را انكار كنند. (2) اما اگر نظر قرآن اين گونه مطرح شود كه يك سلسله قضاياى شرطى به عنوان «سنن الهى» بر تاريخ حكومت دارد، آيا باز مى توان قوانين حاكم بر تاريخ را انكار كرد؟

پيش از توضيح اين نظريه ذكر چند نكته را لازم مى دانيم:

1. هدفمند بودن حركت تاريخ: از نظر قرآن نه تنها انسان بلكه جهان و هرچه در آن است به سوى هدفى معين و مشخص گام مى سپارد و هيچ چيز بيهوده و بى هدف آفريده نشده است.

قرآن كريم مسئله هدفدارى جهان و انسان را با تأکید و اصرار فراوان مطرح مى سازد و از كسانى كه اين حقيقت را نمى پذيرند و آفرينش را بى هدف و بيهوده و باطل مى پندارند، به شدت انتقاد مى كند.

وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلاً ذلِكَ ظَنُّ الَّذينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذينَ كَفَرُوا مِنَ النّار

و آسمان و زمين و آنچه را كه ميان اين دو است به باطل نيافريديم، اين گمان كسانى است كه كافر شده [و حق پوشى كرده]اند، پس واى از آتش بر كسانى كه كافر شده اند.

جامعه بشرى نيز كه جزيى از جهان هستى است، بايد هدفى داشته باشد. قرآن كريم اين هدف را به روشنى ترسيم مى كند و آن، پيروزى نيروى حق بر باطل و حاكميت حق و عدل و مكتب پيامبران و حكومت صالحان است. (در فصل پايانى اين كتاب به اين نكته خواهيم پرداخت.)

2. آزادى انسان در سازندگى جامعه: از نظر قرآن جامعه براى خود شخصيتى مستقل دارد و همچون فرد حركت مى كند و جذب و دفع مى كند و حتى مانند فرد متولد مى شود و مى زيد و مى ميرد.

بر طبق اين نظر جامعه نيز مانند فرد در تعيين جهت و انتخاب هدف آزاد است و مى تواند آگاهانه در ساخت تاريخ و تعيين سرنوشت و تغيير بنيادهاى خود گام بردارد.

اين حقيقت در آيات متعدد قرآن كريم ترسيم شده است:

وَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً قَرْيَةً كانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتيها رِزْقُها رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكان فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللّهِ فَأَذاقَهَا اللّهُ لِباسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ بِما كانُوا يَصْنَعُون(3)

و خدا شهرى را مَثَل زده است كه امن و امان بود [و] روزيش از هر سو فراوان مى رسيد پس [ساكنانش] نعمتهاى خدا را ناسپاسى كردند و خدا هم به [سزاى] آنچه انجام مى دادند، طعم گرسنگى و هراس را به [مردم] آن چشانيد.

بر طبق اين آيه پيدايش گرسنگى، ترس و ناامنى در جامعه پر رفاه و داراى امنيت به سبب بى اعتنايى و كفران نعمتهاى خدا و نتيجه كارهاى آنهاست. بنابراين انحطاط جامعه با كردار آزادانه مردم رابطه عِلّى دارد و هيچ جامعه اى بدون بروز چنين رفتار و كردارى فرو نمى پاشد. در آيه ديگر مى خوانيم:

وَ لا يَزالُ الَّذينَ كَفَرُوا تُصيبُهُمْ بِما صَنَعُوا قارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَريباً مِنْ دارِهِمْ حَتّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللّهِ إِنَّ اللّهَ لا يُخْلِفُ الْميعاد(4)

و كسانى كه كافر شده اند پيوسته به [سزاى] آنچه كرده اند مصيبت كوبنده اى به آنان مى رسد يا نزديك خانه هايشان فرود مى آيد، تا وعده خدا فرا رسد. آرى خدا وعده [خود را] خلاف نمى كند.

3. پيامبران معماران بزرگ تاريخ: بسيارى از جامعه شناسان و تحليل گران تاريخ در بررسى سير تحولات جوامع از يك حقيقت بزرگ كه بر تمام حوادث تاريخى سايه افكنده و در شكل گيرى بسيارى از جوامع بشرى نقش تعيين كننده داشته است، غفلت كرده اند و آن نقش سرنوشت ساز پيامبران است. بدين سان دچار خطايى شده اند كه كمترين ضرر آن از دست دادن كليد فهم بسيارى از رويدادهاى تاريخ بشرى است.

محققان غربى كه همه چيز را با مقياسهاى مادى مى سنجند در توجيه و تبيين كار پيامبران و مسئله وحى و نبوت متحير و ناتوان مى شوند يا با جملات مبهم و بى دليل از آن ياد مى كنند.

ناتوانى اين محققان از درك حقيقت وحى و نبوت گاهى به جايى مى رسد كه آنان را به افسانه گويى وادار مى كند. «موريس مترلينگ» براى يافتن منشاء اديان، ناچار از تخيلات واهى استفاده مى كند و مى گويد:

ما نمى توانيم سر علوم غيبى را پيدا كنيم فقط رواياتى در دست ماست كه بعضى اكتشافات جديد تاريخى آنها را كم و بيش تأیید مى كند و بر طبق اين روايات، در ازمنه خيلى قديم منبعى از علوم غيبى در محلى وجود داشته و بعضى بر آنند كه اين سرچشمه علم و عقل، حتى قبل از اينكه نوع بشر به جهان قدم بگذارد موجود بوده است؛ بدين معنى كه قبل از پيدايش انسان موجوداتى بوده اند كه بيشتر از ما از روح كسب نيرو مى نمودند و مثل ما احتياج به جسم و ماده نداشته اند و آخرين دسته از موجودات مزبور كه به درجه انحطاط رسيده بودند به نام «آتلانت» خوانده مى شوند و آنها توانستند به علوم غيبى پى ببرند. (5)

پناه بردن به اين گونه افسانه ها و يا طرح امورى مانند ترس و جهل و... به عنوان منشاء پيدايش دين، برگرفته از درك ناكامل حقيقت وحى و نبوت است.

در پى گيرى افكار انبيا و نقش تعيين كننده آن در رويدادها خواهيم ديد كه قسمت اعظم تاريخ را پيامبران رقم زده اند و بى اعتنايى به اين مسئله نوعى خيانت به تاريخ است.

پيامبران خود با وجود شمار انبوهشان با يكديگر اختلافى نداشته و همه يك راه را دنبال نموده اند و هر يك تكميل كننده كار پيامبر قبل بوده اند و اين يكى از امتيازات مهم آنهاست كه آنان را از فلاسفه و دانشمندان متمايز مى سازد.

حضرت عيسى به بنى اسرائيل فرمود: من نيامده ام كلمه اى به تورات بيفزايم يا كلمه اى از آن بردارم. بر اين اساس مسيحيان، عهد عتيق و عهد جديد هر دو را مقدس و محفوظ مى دارند. همين طور در قرآن از انبيا جز با تجليل و تأیید (و احيانا تصحيح نسبتهاى ناروايى كه به كردار يا گفتار آنها داده اند) ذكرى نشده است و حضرت ختمى مرتبت را قرآن مكرّر به عنوانمصدق لما بين يديه من التوراة و الانجيل يعنى تصديق كنند آنچه جلوتر از او در تورات و انجيل آمده است، مى خواند اما فلاسفه صاحب راءى، دو نفر آنها يك سخن نگفته اند. يك كتاب فلسفه را كه باز كنيد بيشتر كتاب به بحث در آراء و عقايد متنوع و مخالف فلاسفه مى گذرد.

ارسطو بهترين شاگرد افلاطون است، ولى گفتار استاد را قبول ندارد. مكتب جديدى باز مى كند و مى گويد: افلاطون را دوست دارم اما به حقيقت بيش ‍ از افلاطون علاقه دارم. (6)

قرآن كريم با تأکید فراوان اين حقيقت را ياد مى كند كه انبيا همه يك هدف را تعقيب مى كردند و با اينكه بعضى از آنها بر بعضى ديگر فضيلت داشتند، در هدف هرگز فرقى ميان آنها نبود:

وَ الَّذينَ آمَنُوا بِاللّهِ وَ رُسُلِهِ وَ لَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَد مِنْهُمْ أُولئِكَ سَوْفَ يُؤْتيهِمْ أُجُورَهُمْ. (7)

و كسانى كه به خدا و پيامبرانش ايمان آورده و ميان هيچ كدام از آنان فرقى نگذاشته اند، به زودى [خدا] پاداش آنان را عطا مى كند.

## سنتهاى الهى عامل محرك تاريخ

به نظر قرآن مهم ترين انگيزه حركت تاريخ و جامعه، «سنتهاى الهى» است؛ اما اينكه منظور از اين «سنتها» چيست و كاربرد آن تا كجاست، نكته اى است كه بايستى مورد بررسى قرار گيرد.

قرآن كريم هرگونه تغيير و تحول جوامع بشرى را به سنتهاى الهى نسبت مى دهد و تأکید مى كند كه هيچ گونه تحولى فراسوى اين سنتها اتفاق نمى افتد و سنتهاى الهى تغييرناپذير است و بر سراسر تاريخ بشرى - در گذشته و حال و آينده - حاكميت دارد.

سُنَّةَ اللّهِ فِي الَّذينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّهِ تَبْديلاً(8)

درباره كسانى كه پيشتر بوده اند [همين] سنت خدا [جارى بوده] است؛ و در سنت خدا هرگز تغييرى نخواهى يافت.

فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلاّ سُنَّتَ الْأَوَّلينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّهِ تَبْديلاً وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّهِ تَحْويلاً (9)

پس آيا جز سنت [و سرنوشت شوم] پيشينيان را انتظار مى برند؟ و هرگز براى سنت خدا تبديلى نمى يابى و هرگز براى سنت خدا دگرگونى نخواهى يافت.

سنتهاى مورد نظر قرآن كه هيچ گونه تغيير و تبديل در جوامع بشرى خارج از چهارچوب آن رخ نمى دهد. قوانينى است كه از تركيب غرايز، عواطف، انديشه و عملكرد انسان و نحوه ارتباط او با جهان پديد مى آيد، كه همه عوامل اجتماعى، اقتصادى و جغرافيايى موجود در روابط انسانها را در بر مى گيرد.

به عبارت ديگر، سنتهاى الهى قضاياى شرطى است كه در صورت وجود شرط، جزا يا مسبب نيز حاصل خواهد شد. اين قضاياى شرطى از طبيعت زندگى انسان و ارتباط او با جهان پيرامونش استخراج مى شود.

براى مثال، وجود ظلم و تجاوز در هیأت حاكمه يك جامعه، سقوط آن را در پى خواهد داشت و گسترش راحت طلبى و رفاه در زندگى، قدرت دفاعى مردم را در مقابل دشمن ضعيف خواهد كرد و در صورت تهاجم دشمن، تاب مقاومت نخواهند داشت و يا اختلاف طبقاتى جامعه اگر سبب قوى تر شدن ثروتمندان و گرسنه تر شدن محرومان باشد، انقلاب داخلى در پى خواهد داشت.

قرآن كريم دورافكنى ارزشهاى معنوى و تكذيب انبيا و تعاليم آنان را از سوى مردم سبب هلاكت نهايى آنان و پيروزى حتمى پيروان حق ياد مى كند و مى فرمايد:

وَ لَوْ قاتَلَكُمُ الَّذينَ كَفَرُوا لَوَلَّوُا الْأَدْبارَ ثُمَّ لا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لا نَصيراً \* سُنَّةَ اللّهِ الَّتي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّهِ تَبْديلا(10)

و اگر كسانى كه كافر شدند، به جنگ با شما برخيزند، قطعا پشت خواهند كرد، و ديگر يار و ياورى نخواهيد يافت. سنت الهى از پيش همين بوده، و در سنت الهى هرگز تغييرى نخواهى يافت.

أَ فَلَمْ يَسيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دَمَّرَ اللّهُ عَلَيْهِمْ وَ لِلْكافِرينَ أَمْثالُها(11)

مگر در زمين نگشته اند، تا ببينند فرجام كسانى كه پيش از آنها بودند به كجا انجاميده است؟ خدا زير و زبرشان كرد و كافران را نظاير [همين كيفرها در پيش] است.

قرآن كريم با ترسيم صحنه هاى مهيج زندگى پيشينيان، از سنتهاى الهى ياد مى كند تا آدميان پند گيرند. قرآن از انسان مى خواهد كه با توجه به اين سنن، جامعه خود را اصلاح كند و سرنوشت خوبى براى خود رقم بزند. انسانِ امروز با كشف قسمتهايى از قوانين طبيعت توانسته است بسيارى از غيرممكن ها را ممكن سازد. در هوا پرواز كند يا ساعتها در زير آب بماند. همديگر را از فاصله هاى بسيار دور ببينند و سخن يكديگر را بشنوند و...

اينها همه از بركت كشف قوانين طبيعت است. قوانين حاكم بر جامعه (سنن) نيز همين گونه است. اگر انسان بتواند پس از كشف آن قوانين، زندگى خود را با آن هماهنگ سازد و به تدريج به نتايج پربارترى خواهد رسيد و زندگى خوب و استوار و جامعه اى متمدن و پيشرو خواهد داشت و مشكلات اجتماعى را به آسانى حل خواهد كرد.

## تخلف ناپذيرى سنتها

يكى از ويژگى هاى خاص سنتهاى الهى كه همواره بايد مورد توجه باشد، تخلف ناپذيرى و حتميت وقوع آنهاست. همان گونه كه قوانين طبيعى استثناپذير نيست، سنتهاى تاريخ نيز تخلف نمى پذيرد و همان گونه كه مثلا جاذبه زمين يا قوانين نور و يا خواص فيزيكى و شيميايى و حتى مكانيكى اشيا در محدوده زمان و مكان خاصى قرار نمى گيرد و هميشه و همه جا جارى است، سنتهاى الهى نيز از چنين خاصيتى برخوردار است. اين سنتها از مقوله علت و معلول است و قانون عليت هرگز استثناپذير نيست! بنابراين روا نيست كه هيچ قوم و ملتى خود را نسبت به اقوام ديگر برتر دانسته، بپندارد كه آنان از سنتهاى الهى در امانند؛ چنانكه قوم يهود به همين پندار نادرست گرفتار آمدند:

وَ قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النّارُ إِلاّ أَيّاماً مَعْدُودَةً قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللّهِ عَهْداً فَلَنْ يُخْلِفَ اللّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللّهِ ما لا تَعْلَمُون(12)

و گفتند: «جز روزهايى چند، هرگز آتش به ما نخواهد رسيد» بگو: «مگر پيمانى از خدا گرفته ايد؟ - كه خدا پيمان خود را هرگز خلاف نخواهد كرد - يا آنچه را نمى دانيد به دروغ به خدا نسبت مى دهيد؟ »

در بعضى از آيات قرآن از تاريخ و تجربه هاى بشرى فراتر مى رود و به ابتداى آفرينش جهان اشاره مى كند و انسان را به تفكر درباره ابتداى آفرينش و بازگشت آن فرا مى خواند، كه اين خود يك نوع سنت تخلف ناپذير است:

أَ وَ لَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اللّهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعيدُهُ إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللّهِ يَسيرٌ(13)

آيا نديده اند كه خدا چگونه آفرينش را آغاز مى كند سپس آن را باز مى گرداند؟ در حقيقت اين [كار] بر خدا آسان است.

براى فهم و درك درست مسئله «سنن» و تخلف ناپذيرى و حتمى بودن آن، قرآن همواره به مطالعه دقيق نمونه هاى تاريخى آن دعوت مى كند:

فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خاوِيَةً بِما ظَلَمُوا إِنَّ في ذلِكَ لاَيَةً لِقَوْم يَعْلَمُونَ(14)

و اين [هم] خانه هاى خالى آنهاست به [سزاى] بيدادى كه كرده اند. قطعا در اين [كيفر] براى مردمى كه مى دانند عبرتى خواهد بود.

# فصل دوم : جاهليت، ابعاد و نشانه ها

براى درك بهتر تاريخ عصر نبوى و تقابل يا تعامل جامعه اى كه پيامبر اسلام در آن ظهور كرد، ضرورى است كه با ويژگى ها و آداب و سنن و ابعاد فكرى و فرهنگى و نظامهاى اجتماعى و سياسى آن جامعه آشنا شويم.

قرآن تأکید مى كند كه اسلام در محيطى ظهور كرد كه مدتهاى طولانى پيامبرى در آن مبعوث نشده بود و مردم از دعوت و تبليغ پيامبران محروم بودند:

أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ بَلْ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أَتاهُمْ مِنْ نَذير مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ. (15)

آيا مى گويند: «آن را بربافته است؟ » [نه چنين است] بلكه آن حق و از جانب پروردگار توست، تا مردمى را كه پيش از تو بيم دهنده اى براى آنان نيامده است هشدار دهى، اميد كه راه يايند.

وجود اين فاصله زمانى (دوران فَترَت) باعث دورافتادن مردم از ارزشهاى الهى و دچارشدن آنها به انحرافات بسيار فكرى و عقيدتى شده بود؛ به گونه اى كه در ميان آنان انواع خرافات و كج انديشى ها و گمراهى ها پديد آمده بود. اميرمؤمنان على عليه‌السلام در اين باره مى فرمايد:

أَرْسَلَهُ عَلَى حِينِ فَتْرَة مِنَ الرُّسُلِ وَ طُولِ هَجْعَة مِنَ الْأُمَمِ وَ اعْتِزَام مِنَ الْفِتَنِ وَ انْتِشَار مِنَ الْأُمُورِ وَ تَلَظّ مِنَ الْحُرُوب (16)

خداوند پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله را هنگامى مبعوث فرمود كه از زمان بعثت پيامبران پيشين مدتها گذشته و ملتها در خواب عميقى فرو رفته و فساد جهان را فرا گرفته و كارهاى (زشت) گسترش يافته بود و آتش جنگ زبانه مى كشيد.

براى همين بود كه فرهنگ اعراب جاهلى آميزه اى از شرك و جهل و خرافات و جنگ و خونريزى بود.

## شرك و بت پرستى

شايد بدترين نوع انحراف فكرى در عصر جاهلى شرك و بت پرستى (دورى از توحيد و خداشناسى) بود. البته آنها در پرتو تعليمات حضرت ابراهيم عليه‌السلام و برخى از پيامبران پيشين، در زواياى دل خود خدا را مى شناختند و او را آفريدگار جهان مى دانستند، ولى در عمل برخى از پديده هاى عالم مانند بتهاى دست ساخته را شريك خداوند مى دانستند و برايشان قربانى مى كردند.

قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ مَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللّهُ فَقُلْ أَ فَلا تَتَّقُون(17)

بگو: «كيست كه از آسمان و زمين به شما روزى مى دهد؟ يا كيست كه حاكم بر گوشها و ديدگان است؟ و كيست كه زنده را از مرده بيرون مى آورد و مرده را از زنده خارج مى سازد؟ و كيست كه كارها را تدبير مى كند؟ » خواهند گفت: «خدا» پس بگو «آيا پروا نمى كنيد؟ »

مشركان به نوعى جبر نيز قائل بودند و مى گفتند اگر شرك آنها گمراهى هم باشد از ناحيه خداست:

سَيَقُولُ الَّذينَ أَشْرَكُوا لَوْ شاءَ اللّهُ ما أَشْرَكْنا وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا مِنْ شَيْء كَذلِكَ كَذَّبَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتّى ذاقُوا بَأْسَنا(18)

كسانى كه شرك آورده اند به زودى خواهند گفت: «اگر خدا مى خواست نه ما و نه پدرانمان شرك نمى آورديم، و چيزى را [خودسرانه] تحريم نمى كرديم» كسانى هم كه پيش از آنان بودند، همين گونه [پيامبران خود را] تكذيب كردند تا عقوبت ما را چشيدند

علاوه بر اين آنها مى گفتند: ما بتها را عبادت مى كنيم تا ميان ما و خدا واسطه باشند و ما را به او نزديك كنند:

وَ الَّذينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ ما نَعْبُدُهُمْ إِلاّ لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللّهِ زُلْفى إِنَّ اللّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ في ما هُمْ فيهِ يَخْتَلِفُون... (19)

و كسانى كه به جاى او دوستانى براى خود گرفته اند [به اين بهانه كه:] ما آنها را جز براى اينكه ما را هر چه بيشتر به خدا نزديك گردانند، نمى پرستيم، البته خدا ميان آنان درباره آنچه كه بر سر آن اختلاف دارند، داورى خواهد كرد...

بت پرستى چنان در جامعه جاهلى رسوخ كرده بود (20) كه آنان در برابر دعوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به يگانگى خدا آن را سخنى شگفت آور قلمداد كردند:

أَ جَعَلَ الاْلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عُجاب (21)

آيا خدايان [متعدد] را خداى واحد قرار داده؟ اين واقعا چيز عجيبى است.

## خرافه ها و بدعتها

منظور از خرافات، آداب و سنن خاصى بود كه آنها بدون دليل دينى يا عقلى بدان باور داشتند و سخت به آنها پايبند بودند و منظور از بدعتها كارهايى بود كه به عنوان حكم الهى (فرمان خداى خدايان) انجام مى دادند؛ در حالى كه خدا به آن فرمان نداده بود و آنها برهانى بر آن نداشتند.

برخى از خرافات آنها از اين قرار است: مؤ ثر دانستن اجرام فلكى در مرگ و زندگى، مراجعه به كاهنها و جادوگرها، آويختن استخوانهاى مرده بر بيماران، فال بد زدن از پرواز پرندگان، افروختن آتش براى طلب باران، دفن شتر در كنار قبر اشراف، گره زدن دو گياه براى كشف خيانت همسر. (22)

خرافاتى كه مردم حجاز بدان گرفتار شده بودند، انديشه آنان را اسير اوهام و پندارهاى باطل كرده و تعهدهايى كه از ناحيه بدعتها براى خود ساخته بود، همچون بار سنگينى بر دوش آنان بود. گويا خود را با زنجيرهايى بسته و زندانى آنها شده بودند. قرآن كريم در پى بيان هدفهاى رسالت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى فرمايد:

يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتي كانَتْ عَلَيْهِم... (23)

و از [دوش] آنان قيد و بندهايى را كه بر ايشان بوده است بر مى دارد...

## بدعتها درباره حيوانات

عربهاى جاهلى درباره چارپايان احكام ويژه اى اجرا مى كردند و آن را حكم الهى درباره حيوانات مى دانستند؛ مانند اينكه برخى از حيوانات را نام گذارى مى كردند و براى آنها حكمى در نظر مى گرفتند. آنها «بحيرة» را شترى مى ناميدند كه پنج شكم زاييده بود و پنجمى نر بود. «سائبه» شترى بود كه صاحب آن نذر مى كرد كه اگر حاجتش ‍ روا شود او را آزاد كند. «وصيله» گوسفندى بود كه هفت شكم زاييده بود. «حاميه» شتر نرى بود كه از آن ده بار در تلقيح شتر استفاده شده بود.

عرب جاهلى حيوانات يادشده را رها كرده، از آنها استفاده نمى كردند. آنها آزادانه از هر چراگاه و آبى استفاده مى كردند. اين كار يكى به منظور تقرب به بتها و ديگرى براى قدردانى از آن حيوان انجام مى گرفت. آنان اين حكم را به خدا نسبت مى دادند؛ در حالى كه اين كار اسراف بود و باعث مى شد كه از نعمتهاى خدا استفاده نشود و حيوان نيز از حمايت بندگان محروم بماند.

قرآن كريم در ردّ اين حكم و افترا به خدا مى فرمايد:

ما جَعَلَ اللّهُ مِنْ بَحيرَة وَ لا سائِبَة وَ لا وَصيلَة وَ لا حام وَ لكِنَّ الَّذينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللّهِ الْكَذِبَ وَ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُون(24)

خدا [چيزهاى ممنوعى از قبيل:] بحيره و سائبه و وصيله و حام قرار نداده است. ولى كسانى كه كفر ورزيدند، بر خدا دروغ مى بندند و بيشترشان تعقّل نمى كنند.

حكم ديگر درباره حيوانات و گاه كشتزارها اين بود كه گاهى خوردن از گوشت حيوانى و يا از محصول كشتزارى را مخصوص افراد ويژه اى مى شمردند و استفاده از آن را براى ديگران ممنوع مى دانستند و اين را به خدا نسبت مى دادند و حكم الهى ياد مى كردند:

وَ قالُوا هذِهِ أَنْعامٌ وَ حَرْثٌ حِجْرٌ لا يَطْعَمُها إِلاّ مَنْ نَشاءُ بِزَعْمِهِمْ وَ أَنْعامٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُها وَ أَنْعامٌ لا يَذْكُرُونَ اسْمَ اللّهِ عَلَيْهَا افْتِراءً عَلَيْهِ سَيَجْزيهِمْ بِما كانُوا يَفْتَرُون(25)

و به زعم خودشان گفتند: «اينها دامها و كشتزار[هاى] ممنوع است، كه جز كسى كه ما بخواهيم نبايد از آن بخورد، و دامهايى است كه [سوار شدن بر] پشت آنها حرام شده است. » و دامهايى [داشتند] كه [هنگام ذبح] نام خدا را بر آن [ها] نمى بردند. به صرف افترا بر [خدا] به زودى [خدا] آنان را به خاطر آنچه افترا مى بستند جزا مى دهد.

آنها از حيوانات و كشتزارها سهمى را براى خدا و سهمى را براى بتها قرار مى دادند:

وَ جَعَلُوا لِلّهِ مِمّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعامِ نَصيباً فَقالُوا هذا لِلّهِ بِزَعْمِهِمْ وَ هذا لِشُرَكائِنا فَما كانَ لِشُرَكائِهِمْ فَلا يَصِلُ إِلَى اللّهِ وَ ما كانَ لِلّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلى شُرَك ائِهِمْ ساءَ ما يَحْكُمُون(26)

و [مشركان] براى خدا از آنچه از كشت و دامها كه آفريده است سهمى گذاشتند و به پندار خودشان گفتند: «اين ويژه خداست و اين ويژه بتان ما. » پس آنچه خاص بتانشان بود به خدا نمى رسيد، و[لى] آنچه خاص خدا بود به بتانشان مى رسيد. چه بد داورى مى كنند.

حكم ديگر اينكه معتقد بودند كه اگر نوزاد حيوان زنده به دنيا آيد مخصوص ‍ مردان است و زنان نبايد از آن بخورند و اگر مرده به دنيا آيد آنها هم مى توانند بخورند:

وَ قالُوا ما في بُطُونِ هذِهِ الْأَنْعامِ خالِصَةٌ لِذُكُورِنا وَ مُحَرَّمٌ عَلى أَزْواجِنا وَ إِنْ يَكُنْ مَيْتَةً فَهُمْ فيهِ شُرَكاءُ سَيَجْزيهِمْ وَصْفَهُمْ إِنَّهُ حَكيمٌ عَليم(27)

و گفتند: «آنچه در شكم اين دامهاست اختصاص به مردان ما دارد و بر همسران ما حرام شده است و اگر [آن جنين] مرده باشد، همه آنان [از زن و مرد] در آن شريكند. » به زودى [خدا] توصيف آنان را سزا خواهد داد، زيرا او حكيم داناست.

آنان از طرفى خوردن گوشت برخى از حيوانات حلال گوشت را بر خود حرام مى كردند ولى خون و مردار برخى از حيوانات را مى خوردند و خوردن آن را حلال مى دانستند:

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزيرِ وَ ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمَوْقُوذَةُ وَ الْمُتَرَدِّيَةُ وَ النَّطيحَةُ وَ ما أَكَلَ السَّبُعُ إِلاّ ما ذَكَّيْتُمْ وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ ذلِكُمْ فِسْق... (28)

بر شما حرام شده است. مردار، و خون و گوشت خوك، و آنچه به نام غير خدا كشته شده باشد، و [حيوان حلال گوشت] خفه شده، و به چوب مرده، و از بلندى افتاده، و به ضرب شاخ مرده، و آنچه درنده از آن خورده باشد - مگر آنچه را [كه زنده دريافته و خود] سر ببريد - و [همچنين] آنچه براى بتان سر بريده شده، و [نيز] قسمت كردن شما [چيزى را] به وسيله تيرهاى قرعه، اين [كارها همه] نافرمانى [خدا]است.

## بدعتها در حج

يكى از بدعتهاى آنان «حُمس» بود. مى دانيم كه يكى از اعمال و مناسك حج كه از زمان حضرت ابراهيم برقرار بوده وقوف در صحراى عرفات است و حاجيان بايد روز نهم ذيحجه از ظهر تا غروب در آن صحرا بمانند. در عصر جاهلى همزمان با رويداد اصحاب فيل، قريش بدعتهايى در مناسك حج بر جاى گذاشتند؛ مانند اينكه گفتند: ما فرزندان ابراهيم و ساكنان حرم هستيم و هيچ قبيله اى از قبايل عرب قدر و منزلت ما را ندارد. بنابراين ما در عرفات وقوف نمى كنيم. چون صحراى عرفه بيرون از حرم است و ما خود اهل حرم هستيم. بدين گونه آنها وقوف به عرفات را ترك كردند؛ اما قبايل ديگر در عرفات وقوف مى كردند. اين بدعت را «حُمس» ناميدند. (29)

پس از بعثت پيامبر اسلام خداوند اين بدعت را نفى كرد و از آنها خواست كه مناسك حج را مانند قبايل ديگر به جاى آورند:

فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفات فَاذْكُرُوا اللّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ وَ اذْكُرُوهُ كَما هَداكُمْ وَ إِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضّالِّينَ \* ثُمَّ أَفيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفاضَ النّاسُ وَ اسْتَغْفِرُوا اللّهَ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحيم(30)

پس چون از عرفات كوچ نموديد، خدا را در مشعرالحرام ياد كنيد و يادش ‍ كنيد كه شما را كه پيشتر از بيراهان بوديد، فرا راه آورد. پس از همان جا كه [انبوه] مردم روانه مى شوند، شما نيز روانه شويد و از خداوند آمرزش ‍ خواهيد كه خدا آمرزنده مهربان است.

آنها در طواف نيز گاهى به صورت عريان طواف مى كردند. (31) يا نماز و دعاى آنان در كنار كعبه عبارت بود از كف زدن و صوت كشيدن:

وَ ما كانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلاّ مُكاءً وَ تَصْدِيَةً فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُون(32)

نمازشان در خانه [خدا] جز سوت كشيدن و كف زدن نبود. پس به [سزاى] آنكه كفر مى ورزيديد، اين عذاب را بچشيد!

## عقيده مشركان در خصوص معاد، فرشتگان و جنّ

مردم عصر جاهلى اغلب به معاد (زنده شدن پس از مرگ) اعتقاد نداشتند و تنها افرادى اندك آن را باور داشتند؛ مثلا زيد بن عمرو بن نفيل در جاهليت شعرى سروده كه بر اعتقاد او به معاد دلالت دارد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ترى الابرار دارهم جنان |  | والكفار حامية سعير |
| و خزى فى الحياة و ان يموتوا |  | يلاقوا ما تضيق به الصدور (33) |

بيگانگى آنها از معاد چنان بود كه وقتى پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله آن را مطرح كرد، از آن شگفت زده شدند و حتى پيامبر را بدين سخن ديوانه پنداشتند:

وَ قالَ الَّذينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلى رَجُل يُنَبِّئُكُمْ إِذا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّق إِنَّكُمْ لَفي خَلْق جَديد \* أَفْتَرى عَلَى اللّهِ كَذِباً أَمْ بِهِ جِنَّةٌ بَلِ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالاْخِرَةِ فِي الْعَذابِ وَ الضَّلالِ الْبَعيد(34)

و كسانى كه كفر ورزيدند، گفتند: «آيا مردى را به شما نشان دهيم كه شما را خبر مى دهد كه چون كاملا متلاشى شديد، [باز] قطعا در آفرينش جديد خواهيد بود؟ آيا [اين مرد] بر خدا دروغى بسته يا جنونى در اوست؟ » [نه!] بلكه آنان كه به آخرت ايمان ندارند در عذاب و گمراهى دور و درازند.

همچنين مشركان درباره فرشتگان و جنّ باورهاى خاصى داشتند. آنها معتقد بودند كه فرشتگان دختران خدا هستند. قرآن كريم در موارد متعددى اين عقيده انحرافى آنان را نقل مى كند و با ردّ قاطعانه آن، با طنز خاصى مى پرسد: چگونه است كه شما داراى پسر هستيد، ولى خدا دختر دارد!

فَاسْتَفْتِهِمْ أَ لِرَبِّكَ الْبَناتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ \* أَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِكَةَ إِناثاً وَ هُمْ شاهِدُونَ \* أَلا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ \* وَلَدَ اللّهُ وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ \* أَصْطَفَى الْبَناتِ عَلَى الْبَنينَ \* ما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (35)

پس، از مشركان جويا شو: آيا پروردگارت را دختران و آنان را پسران است؟! يا فرشتگان را مادينه آفريديم و آنان شاهد بودند؟ هشدار كه اينان از دروغ پردازى خود قطعا خواهند گفت: «خدا فرزند آورده. » در حالى كه آنها قطعا دروغگويانند آيا [خدا] دختران را بر پسران برگزيده است؟ شما را چه شده؟ چگونه داورى مى كنيد؟

در ادامه همين آيات به عقيده باطل ديگر مشركان اشاره مى كند كه علاوه بر اينكه فرشتگان را دختران خدا مى دانستند، جن و پريان را هم خويشاوندان خدا قلمداد مى كردند:

وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً وَ لَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ \* سُبْحانَ اللّهِ عَمّا يَصِفُون(36)

و ميان خدا و جن ها پيوند انگاشتند و حال آنكه جنيان نيك دانسته اند كه [براى حساب پس دادن،] خودشان احضار خواهند شد. خدا منزه است از آنچه در وصف مى آورند.

## هنجارهاى اجتماعى و اقتصادى

در عصر جاهلى مردم گرفتار برخى از سنتها و رفتارهاى ناپسندى بودند كه باعث سقوط ارزشهاى الهى و انسانى در جامعه آنان شده بود و چون اسلام ظهور كرد با آنها مبارزه نمود و جامعه را در جايگاه شايسته اى قرار داد. برخى از آن هنجارهاى غلط و گاهى جنايت بار عبارت بود از:

الف) توهين و ستم به زنان: در عصر جاهلى با زن مانند يك برده يا كالا رفتار مى شد و از حقوق انسانى بى بهره بود. گاهى افراد سودجود دختران و كنيزان خود را به كار زشت وامى داشتند تا از اين طريق ثروتى به دست آورند:

ْ وَ لا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً لِتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَياةِ الدُّنْيا... (37)

و كنيزان خود را - در صورتى كه تمايل به پاكدامنى دارند - براى اينكه متاع زندگى دنيا را بجوييد، به زنا وادار مكنيد.

در آن روزگار اگر مردى مى مرد و زنى يا زنانى از او به جاى مى ماند، پسر بزرگش خود را مالك او مى دانست و در صورت تمايل با او ازدواج مى كرد و گرنه او را به ازدواج كس ديگرى در مى آورد و مهريه اش را مى گرفت و خود خرج مى كرد. قرآن كريم ازدواج با همسر پدر را به شدت نهى مى كند:

وَ لا تَنْكِحُوا ما نَكَحَ آباؤُكُمْ مِنَ النِّساءِ إِلاّ ما قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ مَقْتاً وَ ساءَ سَبيلاً (38)

و با زنانى كه پدرانتان به ازدواج خود در آورده اند، نكاح مكنيد، مگر در آنچه كه پيشتر رخ داده است، چرا كه آن، زشتكارى و [مايه] دشمنى، و بدراهى بوده است.

آنان چون زنى را دوست نمى داشتند او را طلاق مى دادند ولى اجازه نمى دادند با مرد ديگرى ازدواج كند و بايد تا پايان عمر رنج ببيند:

وَ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوف أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوف وَ لا تُمْسِكُوهُنَّ ضِراراً لِتَعْتَدُوا وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَه... (39)

و چون زنان را طلاق گفتيد و به پايان عده خويش رسيدند، پس بخوبى نگاهشان داريد يا بخوبى آزادشان كنيد. و[لى] آنان را براى [آزار و] زيان رساندن [به ايشان] نگاه مداريد تا [به حقوقشان] تعدى كنيد. و هر كس ‍ چنين كند، قطعا بر خود، ستم نموده است.

گاهى بعضى از مردان، زنان ثروتمند را به خاطر ثروتشان به همسرى مى گرفتند، ولى با آنها مثل يك همسر رفتار نمى كردند و حقوق همسرى را ناديده مى انگاشتند و آنها را به همين صورت رها كرده، منتظر مرگ آنها بودند تا از آنها ارث ببرند گاهى هم به اجبار از زنهاى خود مى خواستند كه همه يا بخشى از مهريه خود را به مرد ببخشند تا در مقابل، آنها را طلاق دهند:

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَيْتُمُوهُن(40)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، براى شما حلال نيست كه زنان را به اكراه ارث بريد؛ و آنان را زير فشار مگذاريد تا برخى از آنچه را به آنان داده ايد [از چنگشان در] بَريد.

ب) زنده به گور كردن دختران: در فرهنگ منحط مردم آن عصر دخترداشتن عيب و ننگ بود. از اين رو، گاهى نوزاد دختر را زنده به گور مى كردند كه مبادا بزرگ شود و در جنگى اسير دشمن گردد يا از تاءمين خوراك او ناتوان گردند:

وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثى ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظيمٌ \* يَتَوارى مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ ما بُشِّرَ بِهِ أَ يُمْسِكُهُ عَلى هُون أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرابِ أَلا ساءَ ما يَحْكُمُون(41)

و هر گاه يكى از آنان را به دختر مژده آورند، چهره اش سياه مى گردد، در حالى كه خشم [و اندوه] خود را فرو مى خورد. از بدى آنچه بدو بشارت داده شده، از قبيله [خود] روى مى پوشاند. آيا او را با خوارى نگاه دارد، يا در خاك پنهانش كند؟ وه چه بد داورى مى كنند.

ج) رباخوارى، ميگسارى، قمار بازى و برده دارى: قرآن ناهنجارى هاى اجتماعى و اقتصادى مانند روابط نامشروع مردان و زنان، زورگويى زورمندان، رباخوارى، ميگسارى و قماربازى را «فواحش» ياد مى كند و اظهار مى دارد كه خداوند آنها را حرام و ممنوع كرده است:

قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ الْإِثْمَ وَ الْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَق... (42)

با رباخوارى و شرابخوارى به يكباره مبارزه نشد، بلكه به تدريج و پس از ايجاد زمينه، حرمت قطعى آن اعلام گرديد.

وَ أَحَلَّ اللّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبا(43)

خدا داد و ستد را حلال، و ربا را حرام گردانيده است.

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُون(44)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، شراب و قمار و بتها و تيرهاى قرعه پليدند [و] از عمل شيطانند. پس از آنها دورى گزينيد، باشد كه رستگار شويد.

برده دارى نيز يكى از كارهاى رايج عصر جاهلى بوده و ثروتمندان برده هاى زيادى داشتند و در حق آنان ظلم روا مى داشتند و به صورت يك كالا آنها را خريد و فروش مى كردند. البته در آن عصر حذف يكباره برده دارى امكان نداشت و چه بسا اين امر به ضرر برده ها بود. از اين رو اسلام با برنامه هاى مختلف سعى كرد برده ها به صورت تدريجى آزاد شوند. و كفاره برخى از گناهان را آزادى بردگان قرار داد و آن را كارى مستحب معرفى كرد كه بسيار مورد توجه پروردگار است:

وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ \* فَلاَ اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ \* وَ ما أَدْراكَ مَا الْعَقَبَةُ \* فَكُّ رَقَبَة\* أَوْ إِطْعامٌ في يَوْم ذي مَسْغَبَة

و هر دو راه [خير و شرّ] را بدو نموديم و[لى] نخواست از گردنه [عاقبت نگرى] بالا رَوَد! و تو چه مى دانى كه آن گردنه [سخت] چيست؟ بنده اى را آزاد كردن، يا در روز گرسنگى، طعام دادن.

همچنين اسلام مردم را به خوشرفتارى با بردگان دعوت نمود و در سخنان پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در اين باره سفارشهاى بسيار شده است. نيز از مردم خواسته شد تا كه مانع ازدواج بردگان خود نشوند و با آنان در اين باره مانند خود رفتار كنند:

وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ وَ الصّالِحينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللّهُ واسِعٌ عَليم(45)

بى همسران خود، و غلامان و كنيزان درستكارتان را همسر دهيد. اگر تنگدستند، خداوند آنان را از فضل خويش بى نياز خواهد كرد، و خدا گشايشگر و داناست.

د) انجام عمل «نسيى ء»: در عصر جاهلى چهار ماه از سال (رجب، ذيقعده، ذيحجه و محرم) را ماههاى حرام مى گفتند و در اين ماهها از هرگونه جنگ و خونريزى پرهيز مى نمودند و اسلام نيز اين سنت صلح آور را امضا كرد و آنها را ماه حرام دانست.

در آن عصر، يكى از كارهاى ناپسند اين بود كه به خاطر منافع خودشان ترتيب آن ماهها را به هم مى زدند و گاهى حرمت يك ماه را به تاءخير مى انداختند و ماه ديگرى را به جاى آن حرام اعلام مى كردند و اين هر ساله طى مراسمى پس از انجام مناسك حج اعلام مى شد و به آن «نسيى ء» مى گفتند. آيا اين كار براى آن بود كه فرصتى براى كشتار و غارت به دست آيد و يا براى آن بود كه موسم حج در يك فصل معتدل قرار گيرد تا مردم بيشتر در حج شركت كنند و خريد و فروش آنان بسيار شود و تجارتشان رونق بگيرد؟ (46) انگيزه هرچه بود ناروا و بر خلاف امنيت مردم بود.

إِنَّمَا النَّسي ءُ زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عاماً لِيُواطِؤُا عِدَّةَ ما حَرَّمَ اللّهُ فَيُحِلُّوا ما حَرَّمَ اللّهُ زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمالِهِمْ وَ اللّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرين(47)

جز اين نيست كه جابجاكردن [ماههاى حرام]، فزونى در كفر است كه كافران به وسيله آن گمراه مى شوند؛ آن را يكسال حلال مى شمارند، و يكسال [ديگر]، آن را حرام مى دانند، تا با شماره ماههايى كه خدا حرام كرده است موافق سازند و در نتيجه آنچه را خدا حرام كرده [بر خود] حلال گردانند. زشتى اعمالشان بر ايشان آراسته شده است، و خدا گروه كافران را هدايت نمى كند.

## نظامهاى حكومتى

در ميان عرب عصر جاهلى، جز نظام قبيلگى حكومتى از نوع حكومتهاى معروف وجود نداشت. هر قبيله براى خود رئيس و آداب و رسومى داشت و در شهر مكه و اطراف آن قبايل مختلف با حفظ فرهنگ خاص در نظام هماهنگى زندگى مى كردند و بزرگانشان در محلى به نام دارلندوه با يكديگر مشورت مى كردند و كارهاى مهم نيز بر عهده قبيله ها و افراد خاصى بود و اين مناصب به ارث به آنان مى رسيد؛ مانند مباشرت در امر «نسيى ء»، كليددارى كعبه، خدمت به زائران، آب رسانى به آنان و تعمير مسجدالحرام، آنان به اين مناصب افتخار مى كردند و آن را بالاترين ارزش مى دانستند. قرآن كريم ايمان به خدا و جهاد را بالاتر از اين مناصب معرفى مى كند:

أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَ الْيَوْمِ الاْخِرِ وَ جاهَدَ في سَبيلِ اللّهِ لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللّهِ وَ اللّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّالِمين(48)

آيا سيراب ساختن حاجيان و آبادكردن مسجدالحرام را همانند [كار] كسى پنداشته ايد كه به خدا و روز بازپسين ايمان آورده و در راه خدا جهاد مى كند [نه، اين دو] نزد خدا يكسان نيستند و خدا بيدادگران را هدايت نخواهد كرد.

در فرهنگ جاهلى كاهنان و منجمان و جادوگران و فالگيران و شاعران و آشنايان با كتابهاى پيشين و انساب عرب، به نوعى بر مردم حاكميت داشتند و آنان در مشكلات خود به كاهنان و برخى از شخصيتهاى مشهور مانند ورقة بن نوفل و وليد بن مغيره مراجعه مى كردند. از اين رو با ذهنيت خود به سخنان كاهنان و شاعران، با شنيدن آيات قرآن پيامبر را كاهن و شاعر ناميدند. قرآن در رد اين پندار مى فرمايد:

وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِر قَليلاً ما تُؤْمِنُونَ \* وَ لا بِقَوْلِ كاهِن قَليلاً ما تَذَكَّرُون(49)

و آن گفتار شاعرى نيست [كه] كمتر [به آن] ايمان داريد و نه گفتار كاهنى [كه] كمتر [از آن] پند مى گيريد.

گفتنى است كه كاهنان برخى از اخبار را توسط جنّيان به دست مى آوردند و جنّيان هم از آسمان شنود مى كردند. با بعثت پيامبر اسلام درهاى آسمان به روى آنان بسته شد. قرآن كريم در سوره جنّ به اين امر اشاره دارد. (تفصيل آن خواهد آمد).

يادآورى مى شود كه كلمه «جاهليت» (عصر اعراب پيش از اسلام) چهار بار در قرآن به كار رفته كه در آنها به داورى ها و باورهاى غلط، خودنمايى ها و تعصبات جاهلى اشاره شده است:

يَظُنُّونَ بِاللّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِيَّة... (50)

گروهى درباره خدا، گمانهاى ناروا، همچون گمانهاى [دوران] جاهليت مى بردند.

أَ فَحُكْمَ الْجاهِلِيَّةِ يَبْغُون... (51)

آيا خواستار حكم جاهليت اند؟

وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى... (52)

و مانند روزگار جاهليت قديم زينتهاى خود را آشكار مكنيد.

إِذْ جَعَلَ الَّذينَ كَفَرُوا في قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجاهِلِيَّة... (53)

آنگاه كه كافران در دلهاى خود، تعصب [آن هم] تعصب جاهليت ورزيدند.

# فصل سوم : از ولادت تا بعثت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله

پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله روز دوازدهم يا هفدهم ربيع الاول سال «عام الفيل» در شهر مكه متولد شد. از ولادت تا بعثت آن حضرت چهل سال طول كشيد و در اين مدت وجود مبارك او براى انجام كارى بس بزرگ و تاريخ ساز آماده مى شد؛ تا اينكه در چهل سالگى آمادگى لازم را براى دريافت وحى الهى به دست آورد و به عنوان آخرين حلقه از سلسله پيامبران (خاتم النبيين) معرفى شد.

در اين برهه حوادث بسيارى رخ داده كه در كتب سيره به تفصيل آمده است و ما در اينجا تنها به حوادث و موضوعاتى مى پردازيم كه در قرآن كريم به آنها اشاره شده است و با استفاده از كتابهاى تاريخى به شرح آنها مى پردازيم.

## سال هجوم فيل سواران (عام الفيل)

عام الفيل سالى است كه سپاه ابرهه با فيل هاى خود قصد حمله به شهر مكه و ويران كردن كعبه را داشت كه سپاه او در نزديكى مكه از بين رفت و موفق به ويران ساختن كعبه نشد.

مورخان نوشته اند كه ذونواس يكى از پادشاهان آل حمير در يمن يهودى شد و مردم را كه به دين نصرانيت بودند به يهوديت دعوت كرد. مسيحيان نجران از پذيرش آن سر باز زدند و ذونواس دستور داد آنان را در آتش ‍ سوزانيدند. (54) اين رويداد كه به رويداد اصحاب اخدود معروف است، در سوره بروج، آيات 4 - 8 نقل شده است. پس از اين واقعه مسيحيان حبشه به يمن لشكركشى كردند و حكومت ذونواس را برچيدند و پس از درگيرى هايى كه ميان دو فرمانده سپاه فاتح به نامهاى «ارباط» و «ابرهه» رخ داد، ابرهه بر رقيب خود پيروز شد. و حكومت يمن را در دست گرفت. (55)

ابرهه كه خود را نماينده نجاشى در يمن مى دانست، دستور داد عبادتگاه مهمى در صنعا ساختند كه نام آن را «قليس» گذاشت و طى نامه اى به نجاشى نوشت كه من در صنعا كنيسه اى ساختم كه مانند آن ساخته نشده و مى خواهم حجاج عرب را به زيارت آن وادار كنم. (56) به گفته ازرقى در ساختن اين معبد از سنگهاى قصر بلقيس در مآرب استفاده شد. (57)

ابرهه مى خواست با اين اقدام، كعبه را كه قبايل عرب به زيارت آن مى رفتند از رونق بيندازد و كنيسه خود را جايگزين آن سازد. وقتى اين خبر به گوش ‍ عربها رسيد سخت ناراحت شدند يك نفر از قبيله كنانه به صنعا رفت و مخقيانه آن كنيسه را آلوده كرد و به مكه بازگشت. وقتى ابرهه از اين كار با خبر شد درباره كسى كه به كنيسه او توهين كرده بود پرسش كرد به او گفتند: اين كار بايد كار يكى از اهالى مكه باشد كه از تصميم تو خشمگين هستند. وى بسيار ناراحت شد و سوگند خورد كه كعبه را ويران خواهد كرد. (58)

ابرهه براى عملى ساختن تصميم خود سپاهى گران آماده ساخت و همراه با سيزده فيل (59) به سوى مكه حركت نمود. در بين راه از كسانى كه به قداست كعبه ايمان داشتند، گروههايى سر راه او قرار گرفتند، ولى همگى شكست خوردند و از آنها نفيل بن حبيب بود كه به دست ابرهه اسير شد و ابرهه او را وادار كرد كه براى رسيدن به مكه راهنماى آنان باشد. نفيل آنان را به طايف برد كه در آنجا عبادتگاهى به نام «اللات» بود. مردم طايف به ابرهه گفتند: محلى كه تو در صدد ويران كردن آن هستى در مكه است و كعبه نام دارد. (60) او با سپاه خود رهسپار مكه شد و سرانجام سپاهش به نزديكى مكه رسيد و برخى از چارپايان را كه شمارى از شتران عبدالمطلب نيز بود تصرف نمود.

با شنيدن اين خبر شور و اضطراب مردم مكه را فرا گرفت. آنها خود را از مقابله با ابرهه و دفاع از مقدسات خود ناتوان ديدند و كار را به خدا واگذار نمودند. وقتى عبدالمطلب نزد ابرهه در بيرون شهر رفت، از وى فقط آزادى شترانش را خواست و چون گفتند كه چگونه از ابرهه نخواستى كه از ويران كردن كعبه منصرف شود، گفت: «انا رب الابل و للبيت رب سيمنعه: من صاحب شتران هستم و كعبه خود صاحبى دارد كه به زودى آن را حفظ خواهد كرد. » (61)

سپاه ابرهه در نزديكى مكه در محلى به نام «مُغمّس» (62) اردو زد. (در وادى محسّر، ميان مزذلفه و منى) در همين جا بود كه وقتى ابرهه فيل خود را به سوى مكه حركت داد فيل از رفتن خوددارى نمود (63) و ناگهان بلاى آسمانى بر ابرهه و سپاه او فرود آمد؛ بدين گونه كه پرندگانى كه از سمت درياى سرخ گروه گروه بالاى سر آنان ظاهر شدند و هر كدام سه سنگريزه، دو تا در چنگالها و يكى در منقار خود داشتند. پرندگان سنگريزه ها را بر سر آنان فرود آوردند و به هر كس كه مى خورد كشته يا مجروح مى گشت. بدين گونه آن سپاه در همان محل تار و مار شد. ابرهه و گروهى از سپاهيانش فرار كردند ولى در بين راه خود ابرهه و بعضى ديگر از فراريان كشته شدند. گفته شده كه تا آن زمان در ميان عرب بيمارى آبله و حصبه ديده نشده بود. (64)

آنچه از روايات بر مى آيد اين است كه پرندگان سنگريزه هايى فرو ريختند كه داراى ميكروب بيمارى آبله بود. اين مطلب علاوه بر كتب تاريخى از امام باقر عليه‌السلام و امام صادق عليه‌السلام نيز روايت شده است. (65) آن سنگريزه ها به اندازه نخود يا عدس بودند و به طورى كه خواهيم ديد قرآن كريم از آنها «سجيل» (سنگ و گل) تعبير مى كند.

اين رويداد ضمن يك سوره كوتاه قرآن كريم ياد شده است:

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ \* أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحابِ الْفيلِ \* أَ لَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ في تَضْليل \* وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابيلَ \* تَرْميهِمْ بِحِجارَة مِنْ سِجِّيل \* فَجَعَلَهُمْ كَعَصْف مَأْكُول(66)

به نام خداوند رحمتگر مهربان. مگر نديدى پروردگارت با پيلداران چه كرد؟ آيا نيرنگشان را بر باد نداد؟ و بر سر آنها، دسته دسته پرندگانى «ابابيل» فرستاد [كه] بر آنان سنگهايى از گِل [سخت] مى افكندند. و [سرانجام، خدا] آنان را مانند كاه جويده شده گردانيد.

گفته مى شود كه در هنگام نزول اين آيات هنوز كسانى از شاهدان وقوع اين حادثه زنده بودند و قريش هرگز آن را فراموش نكرده بود و حتى سال وقوع اين حادثه را (عام الفيل) را مبداء تاريخ معاصر خود قرار داده بودند.

سوره قريش كه پس از سوره فيل قرار دارد ماجراى نابودى اصحاب فيل را مايه الفت قريش ياد مى كند و در برابر اين لطف الهى كه آنان را از نابودى نجات داد از آنها مى خواهد كه صاحب آن خانه مقدس را پرستش ‍ كنند:

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم \*ِلِإ يلافِ قُرَيْش \* إ يلافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ الصَّيْفِ \* فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هذَا الْبَيْتِ \* الَّذي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوع وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْف (67)

به نام خداوند رحمتگر مهربان. براى الفت دادن قريش. الفتشان هنگام كوچ زمستان و تابستان، [خدا پيلداران را نابود كرد.] پس بايد خداوند اين خانه را بپرستند، همان [خدايى] كه در گرسنگى غذايشان داد، و از بيم [دشمن] آسوده خاطرشان كرد.

حمله فيل سواران در سال ولادت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله (570م) رخ داد و اين يكى از «ارهاصات» ولادت آن حضرت بود. منظور از «ارهاصات » وقايع غيرعادى است كه همزمان با تولد پيامبر اتفاق افتاد. مانند خاموش شدن آتشكده فارس و شكستن كنگره هاى ايوان مداين و مانند آن. (68) اين امر نظير حوادث غيرعادى است كه در زمان تولد حضرت موسى عليه‌السلام و عيسى عليه‌السلام اتفاق افتاد و در قرآن به آنها اشاره شده است.

## نامها و لقبهاى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله

در قرآن كريم از پيامبر اسلام با دو نفر با دو نام محمد و احمد و چندين صفت يا لقب ياد شده است: رسول، نبى، خاتم النبيين، داعى، شاهد، سراج، مدثر، مزمل، بشير، نذير و مانند آنها.

نام مبارك محمد در چهار مورد از قرآن كريم آمده است؛ نخست:

ما كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَد مِنْ رِجالِكُمْ وَ لكِنْ رَسُولَ اللّهِ وَ خاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ كانَ اللّهُ بِكُلِّ شَيْء عَليما(69)

محمد پدر هيچ يك از مردان شما نيست، ولى فرستاده خدا و خاتم پيامبران است و خدا همواره بر هر چيزى داناست.

سه مورد ديگر: سوره آل عمران، آيه 144، سوره محمد، آيه 2 و سوره فتح، آيه 29.

اين نام در ميان عربها مشهور نبود و پيش از اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله در ميان عربها كسى به نام محمد شناخته نشده است؛ جز چند نفر كه پدرانشان خبردار شده بودند كه در حجاز پيامبرى بدين نام مبعوث خواهد شد و زمان او نزديك شده است. و آنها عبارت بودند از: محمد بن سفيان بن مُجاشع، محمد جَشمى، محمد الاُسيّدى، محمد الفُقيمى. (70)

به گفته مورخان در دوران حاملگى آمنه بنت وهب (مادر پيامبر) به او الهام شده بود كه نام فرزند خود را محمد بگذارد و او در همان دوران نورى را ديده بود كه از او بيرون آمد و به وسيله آن كاخهاى بُصرا در شام ديده شد. (71) ابن هشام مى گويد: وقتى آمنه فرزندش را به دنيا آورد كسى را به دنبال عبدالمطلب فرستاد تا كودك را ببيند. وقتى عبدالمطلب آمد آمنه آنچه را كه در دوران باردارى ديده بود به او گفت؛ از جمله اينكه به او فرمان داده شده كه كودك را محمد نام گذارى كند. (72)

بنابراين، انتخاب نام محمد يك امر الهى بود و در روايتى از پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره دو نام محمد و احمد نقل شده كه فرمود: بدان سبب محمد ناميده شدم كه در زمين ستوده ام؛ اما احمد، چون در آسمان پسنديده ام. (73) شايد منظور از اينكه آن حضرت در آسمان احمد نام دارد اين باشد كه اين نام در وحى بر پيامبران پيشين آمده است؛ همان گونه كه در قرآن كريم نام احمد براى پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله در يك مورد از زبان عيسى بن مريم نقل شده و آن هنگامى بود كه مسيح آمدن پيامبرى پس از خود را به نام احمد به حواريون مژده داد.

وَ إِذْ قالَ عيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يا بَني إِسْرائيلَ إِنِّي رَسُولُ اللّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْراةِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُول يَأْتي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمّا جاءَهُمْ بِالْبَيِّناتِ قالُوا هذا سِحْرٌ مُبين(74)

و هنگامى كه عيسى پسر مريم گفت: «اى فرزندان اسرائيل، من فرستاده خدا به سوى شما هستم، تورات را كه پيش از من بوده تصديق مى كنم و به فرستاده اى كه پس از من مى آيد و نام او «احمد» است بشارتگرم. » پس وقتى براى آنان، دلايل روشن آورد، گفتند: «اين سحرى آشكار است. »

پيامبر اسلام در زمان خود به دو نام احمد و محمد معروف بود و نام احمد در شعر شاعرانى كه آن حضرت را ستوده اند بارها آمده است.

چندين نفر از پيامبران پيشين داراى دو نام بودند كه در قرآن هر دو نام آنها ذكر شده است. يعقوب و اسرائيل، يونس و ذوالنون، عيسى و مسيح.

در انجيل هاى كنونى كه در دست است، هرچند به نظر ما تحريف شده اند، اشارات روشنى درباره بشارت حضرت عيسى به آمدن پيامبرى به نام احمد وجود دارد. در انجيل يوحنا، باب 14، جمله 16، و باب 15، جمله 26، و موارد ديگر، مسيح از آمدن تسلى دهنده اى پس از خود خبر داده و پيروانش را به اطاعت او دعوت نموده است. بر طبق تحقيق زبان شناسان، «تسلى دهنده» در انجيل فارسى ترجمه كلمه «فارقليط» عبرى است كه به معناى ستوده يا همان احمد است. (75)

## دوران كودكى پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله

نخستين موضوع در دوران كودكى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كه قرآن بر آن تأکید دارد يتيم بودن آن حضرت است. هنگامى كه مادرش آمنه بنت وهب به او حامله بود، پدرش عبدالله بن عبدالمطلب از دنيا رفت و مادرش نيز در پنج يا شش ‍ سالگى آن حضرت در محلى به نام «ابواء» در نزديكى مدينه از دنيا رفت و بدين گونه آن حضرت از داشتن پدر و مادر محروم گرديد.

هر چند يتيم شدن يك كودك و محروميت او از مهر پدر و مادر، سخت ناگوار است، براى روحهاى بزرگ چنين محروميتهايى بسيار سازنده است.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «همانا خداوند متعال پيامبرش را يتيم كرد تا اطاعت هيچ كس بر گردن او نباشد. » (76) امام رضا عليه‌السلام فرمود: «يتيم بودن پيامبر براى آن بود كه حق هيچ مخلوقى بر گردن او نباشد. » (77)

خداوند در قرآن با يادآورى يتيم بودن پيامبر تأکید مى كند كه خداوند خود سرپرستى او را به عهده گرفت و به او پناه داد:

أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتيماً فَآوى(78)

مگر نه تو را يتيم يافت، پس پناه داد؟

خداوند اين حالت را به عنوان نعمت خود به پيامبرش ياد مى كند و به راستى چه نعمتى بالاتر از اينكه كسى بدون واسطه در سرپرستى خداوند قرار گيرد و در پناه او باشد اين نوعى سرپرستى خاص بود و گرنه همه انسانها و موجودات در سرپرستى و قيوميت عام خداوند هستند. در روايتى از پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل شده كه فرمود: «ادبنى ربى فاحسن تاءديبى: تاءديب مرا پروردگارم به عهده گرفت و نيكو تاءديبم نمود. » (79)

در ادامه همين آيه از دو حالت ديگر پيامبر كه نظير حالت يتيمى است ياد مى شود:

وَ وَجَدَكَ ضَالاًّ فَهَدى (80)

و تو را سرگشته يافت، پس هدايت كرد؟

منظور از سرگردانى پيامبر حالت سرگشتگى ويژه افراد يتيم است. آن حضرت به عنايت پروردگار به خوبى آن مرحله را پشت سر نهاد و چنان نشد كه يتيمى و سرگشتگى باعث گمراهى او و رفتن به دنبال باطل باشد يا كارى كند كه مايه شرمسارى او در بزرگسالى باشد. اين است كه بعدها كه به پيامبرى مى رسد سابقه درخشان زندگى خود را به مشركان يادآورى مى كند:

ِ فَقَدْ لَبِثْتُ فيكُمْ عُمُراً مِنْ قَبْلِهِ أَ فَلا تَعْقِلُون(81)

قطعا پيش از [آوردن] آن، روزگارى در ميان شما به سر برده ام آيا فكر نمى كنيد؟

آنگاه مى فرمايد:

وَ وَجَدَكَ عائِلاً فَأَغْنى(82)

و تو را تنگدست يافت و بى نياز گردانيد؟

شايد اين جمله اشاره به آشنايى و ازدواج پيامبر خدا با خديجه باشد. خديجه بانويى ثروتمند بود و پيش از ازدواج با پيامبر، آن حضرت را امين اموال تجارى خود كرده بود و پس از ازدواج هم تمام ثروت خود را در اختيار آن حضرت گذاشت و پيامبر پس از بعثت از اين ثروت در راه تبليغ اسلام استفاده مى كرد. پيامبر پس از خديجه همواره از وى به نيكى ياد مى كرد و مى فرمود: او در حالى مرا تصديق كرد كه مردم تكذيب مى كردند و او در حالى كه مردم مرا محروم مى كردند با مال خود با من مواسات مى كرد. (83)

## پيامبر درس نياموخته

پيامبر خدا در دوران كودكى و جوانى هرگز نزد استادى درس نخواند و خواندن و نوشتن نياموخت و اين شايد يكى از عنايتهاى خاص خداوند بود كه وقتى آيات بلند قرآنى را بر مردم بخواند، كسى نپندارد كه او اين مطالب را از پيش خود ساخته يا از كتابها آموخته است. گفته اند در آن زمان در تمام قريش تنها هفده نفر بودند كه خواندن و نوشتن مى دانستند. (84)

در چندين آيه پيامبر خدا «اُمى» خوانده شده و او كسى است كه درس نخوانده و از كتاب و قلم بيگانه است. «امى» برگرفته از «ام » به معناى مادر است؛ يعنى بر اصل ولادت خود از مادر باقى مانده و چيزى نياموخته است. به اعتقاد برخى از «امت» است؛ يعنى مردم عادى كه خواندن و نوشتن نمى دانند:

فَآمِنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذي يُؤْمِنُ بِاللّه(85)

پس به خدا و فرستاده او - كه پيامبر درس نخوانده است كه به خدا ايمان دارد - بگرويد.

هُوَ الَّذي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُم... (86)

اوست آن كس كه در ميان بى سوادان فرستاده اى از خودشان برانگيخت.

بعضى گفته اند اُمى نه به معناى درس نياموخته بلكه به معناى اهل مكه است. چون يكى از نامهاى مكه «ام القرى» است و در نسبت به آن امّى گفته مى شود؛ ولى اين سخن نادرست است. زيرا اولا بر طبق قاعده ادبى در نسبت به يك اسم عَلَم مركب كه از دو كلمه تشكيل شده كلمه دوم در نظر گرفته مى شود. بنابراين در نسبت به ام القرى بايد قروى گفته شود. دوم: در قرآن به كسانى از يهود كه سواد نداشتند امّى گفته شده است، در حالى كه آنان اهل مكه نبودند:

وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لا يَعْلَمُونَ الْكِتابَ إِلاّ أَمانِي(87)

و [بعضى] از آنان بى سوادانى هستند كه كتاب [خدا] را جز خيالات خامى نمى دانند، و فقط گمان مى برند.

اگر آن حضرت خواندن و نوشتن مى دانستند پيروان باطل درباره حقيقت او و آياتى كه مى خواند ترديدهايى مطرح مى كردند قرآن در اين باره مى فرمايد:

وَ ما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتاب وَ لا تَخُطُّهُ بِيَمينِكَ إِذاً لاَرْتابَ الْمُبْطِلُون(88)

و تو هيچ كتابى را پيش از اين نمى خواندى و با دست [راست] خود [كتابى] نمى نوشتى، و گرنه باطل انديشان قطعا به شك مى افتادند.

از نظر تاريخى هرگز رخ نداد كه پيامبر در طول عمر خود چيزى بنويسد. او براى نوشتن قرآن يا نامه ها و پيامهاى خود نويسندگانى ويژه داشت حتى در مواردى نقل شده كه كاتب آن حضرت چيزى را نوشته و كلمه اى مورد اختلاف واقع شده و حضرت فرموده دست مرا روى آن كلمه بگذاريد؛ مانند پيمان نامه ميان او و بنى ثقيف درباره ربا كه بايد بنى ثقيف از آن پرهيز مى كردند. چون در اين باره اختلاف شد حضرت فرمود: دست مرا روى آن كلمه (ربا) بگذاريد. وقتى گذاشتند آيه مربوط به حرمت ربا را تلاوت نمود و آن را پاك كرد. (89)

همچنين در صلح حديبيه كه على بن ابى طالب عليه‌السلام صلح نامه ميان پيامبر و مشركان را نوشت مشركان به نوشتن عبارت «رسول الله» در كنار محمد اعتراض كردند و گفتند: بايد اين عبارت پاك شود، ما محمد را پيامبر نمى شناسيم. على عليه‌السلام گفت: من نمى توانم اين كلمه را پاك كنم. پيامبر فرمود: انگشت مرا روى آن كلمه بگذار تا من خودم پاك كنم. (90)

از طرفى مى دانيم كه در روزهاى آخر عمر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وقتى آن حضرت در بستر بيمارى بود و گروهى از اصحاب هم نزد او بودند، فرمود: كاغذ و قلمى بياوريد تا چيزى بنويسم كه پس از من هرگز گمراه نشويد. يكى از حاضران از اين كار جلوگيرى كرد و با جسارت تمام گفت: او هذيان مى گويد! (91)

بعضى اين رويداد را دليل بر آن دانسته اند كه پيامبر خود مى توانست بنويسد؛ در صورتى كه اين امر هرگز نمى تواند دليل آن باشد چون هدف پيامبر نوشته شدن وصيت نامه بود و بر طبق معمول آن را يكى از كاتبان مى نوشت و اينكه نوشتن را به خود نسبت مى دهد بدان سبب است كه بزرگان معمولا كار كارگزاران را به خود نسبت مى دهند.

## ديدار با بحيراى راهب

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در سن نُه تا سيزده سالگى در يكى از سفرهاى تجارتى تابستانى قريش در حدود سال 583 ميلادى همراه عمويش ابوطالب با كاروانى به شام مسافرت كرد. وقتى كاروان به نزديكى شهر بُصرا رسيد، راهبى كه آنجا در صومعه اش زندگى مى كرد، متوجه شد كه ابرى پيوسته بر سر يكى از كاروانيان سايه افكنده يا شاخه درخت سايه خود را بر او مى گستراند.

راهب مسيحى كه نامش «بحيرا» بود، از همه كاروانيان دعوت كرد مهمان او باشند، آنها پذيرفتند، اما محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را كه كودكى كوچك تر از همه بود جا گذاشتند. بحيرا در ميان مهمانانش آنچه را مى جست، نيافت؛ يعنى كسى كه چهره اش در كتابها به عنوان آخرين پيامبر ترسيم شده بود. از آنها پرسيد كه آيا آنها همگى آمده اند؟ وقتى فهميد يكى از آنها نيامده بر آمدن او تأکید كرد. وقتى آن بزرگوار آمد مدتى به چهره وى نگاه كرد و او را به لات و عزى سوگند داد كه به سئوالاتش به درستى پاسخ دهد. حضرت فرمود كه هرگز دروغ نگفته و از لات و عزى نفرت دارد. سپس راهب سئوالاتى كرده و پاسخ شنيد و از مهر نبوت پرسيد و آن را ديد. دستى بر آن كشيد. آن گفتگو و مهر نبوت او را مطمئن كرد كه اين كودك همان پيامبر موعود است.

راهب ابوطالب را خواست و از او پرسيد: با اين كودك چه نسبتى دارى؟ ابوطالب گفت: او پسر من است. راهب گفت: نبايد پدر او زنده باشد. ابوطالب گفت: او پسر برادر من است. راهب گفت: پدر او چه شده؟ ابوطالب گفت: وقتى مادرش به او حامله بود پدرش از دنيا رفت. راهب گفت: درست است. آنگاه به ابوطالب هشدار داد كه پسر برادرش را از شرّ يهود حفظ كند كه او به رسالتى بس بزرگ خواهد رسيد. (92)

يكبار ديگر هم پيامبر خدا با راهبى در بصرا ملاقات كرده و اين بار در جوانى و همراه با كاروان تجارتى خديجه و در كنار ميسره غلام خديجه بود. پيامبر در كنار درختى در نزديكى دير راهب نشسته بود كه راهب از ميسره پرسيد: اين شخص كيست؟ او گفت: مردى از قريش است. راهب گفت: زير اين درخت جز پيامبر نمى نشيند. (93) در ملاقات دوم نام راهب در بيشتر منابع ذكر نشده (94) و معلوم نيست كه همان راهب قبلى يا راهب ديگرى بوده است.

اين ملاقاتها بهانه اى شد كه بعضى از معاندان و مخالفان اسلام پس از بعثت پيامبر و نزول آيات قرآنى، پيامبر را متهم كنند كه او مطالب خود را از راهبان دير بصرا فراگرفته و البته غير از اين راهب كسان ديگرى را هم به عنوان معلمان موهوم پيامبر معرفى مى كردند تا از ارزش و عظمت آيات قرآنى بكاهند و اين تهمت بعدها هم از سوى مسيحيان تكرار شد و در طول تاريخ، همواره آن را مطرح كردند و كتابى به نام مكاشفه بحيرا جعل كردند و آن را به راهب عصر پيامبر نسبت دادند و اين موضوع را در آن گنجاندند. (95)

رويداد ملاقات پيامبر با راهب در قرآن ذكر نشده ولى تهمتهاى دشمنان اسلام و موضوع تعيين معلم براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در قرآن كريم ياد شده است:

وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ الَّذي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هذا لِسانٌ عَرَبِيٌّ مُبين(96)

و نيك مى دانيم كه آنان مى گويند: «جز اين نيست كه بشرى به او مى آموزد. » [نه چنين نيست، زيرا] زبان كسى كه [اين] نسبت را به او مى دهند غير عربى است و اين [قرآن] به زبان عربى روشن است.

وَ قالَ الَّذينَ كَفَرُوا إِنْ هَذا إِلاّ إِفْكٌ افْتَراهُ وَ أَعانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُون(97)

و كسانى كه كفر ورزيدند، گفتند: «اين [كتاب] جز دروغى كه آن را بر بافته [چيزى] نيست، و گروهى ديگر او را بر آن يارى كرده اند. »

## دين پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پيش از بعثت

شك نيست كه پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله پيش از آنكه در چهل سالگى به پيامبرى برسد، خداشناس و اهل عبادت بود. آنچه مورد پرسش است اينكه آن حضرت در آن دوران چه دينى داشت و به محتواى كدام دين عمل مى كرد؟

قرآن كريم در اين باره پاسخ مى دهد:

وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ما كُنْتَ تَدْري مَا الْكِتابُ وَ لاَ الْإ يمانُ وَ لكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدي بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا وَ إِنَّكَ لَتَهْدي إِلى صِر اط مُسْتَقيم(98)

و همين گونه، روحى از امر خودمان به سوى تو وحى كرديم. تو نمى دانستى كتاب چيست و نه ايمان [كدام است؟] ولى آن را نورى گردانيديم كه هر كه از بندگان خود را بخواهيم به وسيله آن راه مى نماييم، و به راستى كه تو به خوبى به راه راست هدايت مى كنى.

منظور از كتاب در اين آيه قرآن و منظور از ايمان اسلام است و بر طبق اين آيه نمى توان گفت كه او پيش از نبوت به دين خود عمل مى كرد!

در اين باره چند فرضيه وجود دارد:

اول: آن حضرت به پيروى از هيچ دينى تكليف نداشت و فقط به يافته هاى عقلى خود عمل مى كرد.

اين فرضيه پذيرفته نيست. چون از نظر روايات تاريخى مسلم است كه او قبل از بعثت عبادت مى كرد و طواف خانه خدا مى نمود و به يك سلسله اصول و آداب پايبند بود و اين به خوبى نشان مى دهد كه از شريعتى پيروى مى كرده است.

دوم: آن حضرت از يكى از پيامبران الهى مانند نوح، ابراهيم، موسى يا عيسى عليهم‌السلام پيروى مى كرد.

پيروى از نوح و موسى عليهما‌السلام بسيار بعيد مى نمايد. چون دين اين دو پيامبر با آمدن ابراهيم و عيسى عليهما‌السلام نسخ شده بود. پس بايد آن حضرت از دين عيسى پيروى مى كرد. چون در آن زمان دين حق همان دين عيسى بود؛ اما بايد گفت كه در زمان پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله دين عيسى تحريف شده بود و به قول شيخ طوسى در آن زمان شريعت عيسى قطع شده و نقل آن مندرس گرديده بود و تا عيسى اتصال نداشت. (99) از آن گذشته پيامبر در محيطى زندگى مى كرد كه هيچ گونه اطلاعى از دين عيسى نداشتند و بيشتر مردم بت پرست بودند و اندكى هم كه خداشناس بودند خود را از حنفا (پيروان ابراهيم) مى دانستند و هرگز نقل نشده كه پيامبر در دوران قبل از بعثت با مسيحيان تماس بگيرد و چون درس نخوانده بود از كتابهاى آنان نيز استفاده نكرده بود.

بعضى گفته اند: پيروى پيامبر از يكى از پيامبران گذشته سبب مى شود كه آن پيامبر از پيامبر اسلام افضل باشد و اين برخلاف مسلمات است و پيامبر اسلام حتى پيش از بعثت از تمام پيامبران افضل بوده است.

سيد مرتضى در پاسخ به اين اشكال گفته است: به فرض پيروى اسلام از پيامبر سابق، لازم نمى آيد كه وى غير برترر باشد. چون ممتنع نيست كه خداوند آنچه از شرايع پيشين بر آن حجت قائم شده بر او واجب كند و اين به صورت اقتدا و اتباع نباشد. (100) پيروى از دين يك پيامبر در واقع پيروى از دين خداست و اين گوياى افضل بودن يا نبودن نيست. پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله حتى پس از بعثت نيز به پيروى از ابراهيم مأمور مى شود و اين دليل بر افضل بودن ابراهيم نيست.

سوم: آن حضرت به شريعت سابق متعبد نبود، بلكه به شرع خود عمل مى كرد و پيش از شريعت هم به او وحى مى شد و فرشته اى از جانب خداوند احكام شرع را به او ياد مى داد، ولى او مأمور تبليغ نبود و در چهل سالگى كه به رسالت نايل گرديد به تبليغ مأمور شد.

برخى از متكلمان و دانشمندان مانند شيخ طوسى، ميرزاى قمى و علامه مجلسى اين فرضيه را پسنديده اند.

شيخ طوسى مى گويد: پيامبر به شرع خود متعبد بود و پيش از بعثت مطالبى كه مخصوص خود آن حضرت بود به او وحى مى شد و او به وحى عمل مى كرد. (101) ميرزاى قمى حديث معروفى را دليل اين قول فرض كرده كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين: من در آن هنگام كه آدم ميان آب و گل بود، پيامبر بودم. » (102)

مرحوم مجلسى نيز بر اين قول اصرار دارد و آن را به آثار معتبر و اخبار مستفيض مستند مى داند. (103) اين در حالى است كه از مجموع روايات علامه مجلسى در اين باب جز سه روايت، دلالت چندانى بر مدعاى او ندارد. آن سه روايت عبارتند از:

1. امام باقر عليه‌السلام فرمود: «نبى» كسى است كه در خواب [فرشته را] مى بيند، مانند رؤ ياى ابراهيم عليه‌السلام و نيز آنچه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پيش از وحى در زمينه نبوت مى ديد، تا اينكه جبرئيل از جانب خداوند نزد او آمد. (104)

2. روايت مشهور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كه كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين. در برخى از روايات چنين آمده است: كنت نبيا و آدم بين الروح و الجسد: (105) من پيامبر بودم در حالى كه آدم ميان آب و گل و يا ميان روح و جسم بود.

3. روايت اميرمؤمنان عليه‌السلام درباره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كه فرمود:

َ لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيماً أَعْظَمَ مَلَك مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَ مَحَاسِنَ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَ نَهَارَه(106)

به تحقيق از وقتى كه پيامبر از شير گرفته شد، خداوند بزرگ ترين فرشته خود را مأمور تربيت او كرد تا شب و روز او را به راههاى بزرگوارى و زيبايى هاى اخلاقى عالم راهنمايى كند.

به اعتقاد ما روايت نخست بر مدعاى مرحوم مجلسى دلالت روشنى ندارد. چون در آن روايت تنها از رؤ ياى پيامبر پيش از رسالت سخن گفته شده و آن ممكن است درباره اصول اعتقادات يا آماده سازى پيامبر براى رسالت باشد و اين منافات با آن ندارد كه پيامبر در آن زمان در احكام شرع از پيامبران پيشين پيروى مى كرده است؛ بخصوص اينكه تاريخ نماز و روزه و زكات و برخى از احكام، در كتابهاى تاريخى مشخص شده و معلوم است كه مربوط به دوران پس از بعثت است.

روايت دوم، حديث مرسلى است كه از طريق شيعه سندى براى آن ديده نشد و از اين گذشته اين حديث درباره عالم ارواح پيش از خلقت آدم است كه گاهى از آن به عالم ذر تعبير آورده مى شود و در روايات معتبر نقل شده كه روح محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله نخستين چيزى است كه آفريده شد. نيز خداوند به عيسى عليه‌السلام وحى كرد كه به محمد ايمان بياور و امت خود را فرمان بده كه به او ايمان بياورند. (107) اين مطالب تنها دليل بر شرافت و فضيلت و برترى شاءن و مرتبه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله نسبت به پيامبران ديگر است و اينكه همه پيامبران مژده دهنده وجود مقدس آن حضرت بودند و اين روايت دليل آن نمى شود كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله پيش از بعثت هم پيامبر بوده و به شرع خود عمل مى كرده است.

روايت سوم درباره تأیید پيوسته پيامبر از سوى خداست و اينكه او هميشه موفق به انجام كارهاى نيك و داشتن مكارم و محاسن اخلاق بوده است و دليل داشتن شريعت حتى پيش از بعثت نيست؛ به طورى كه قرآن به آن تصريح مى كند. پيامبر خدا پيش از بعثت انتظار نزول قرآن را نداشت:

وَ ما كُنْتَ تَرْجُوا أَنْ يُلْقى إِلَيْكَ الْكِتابُ إِلاّ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ فَلا تَكُونَنَّ ظَهيراً لِلْكافِرين(108)

و تو اميدوار نبودى كه بر تو كتاب القا شود، بلكه اين رحمتى از پروردگار تو بود. پس تو هرگز پشتيبان كافران مباش.

دليل ديگر مرحوم علامه مجلسى اين است كه حضرت عيسى و يحيى عليهما‌السلام بر طبق آيات قرآنى در كودكى پيامبر بوده اند و چون پيامبر اسلام افضل پيامبران است بايد اين فضيلت در او هم باشد.

اثبات اين مطلب دشوار است و افضل بودن پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله به نحو كلى است و لازمه آن بهره مند بودن از همه معجزات پيامبران گذشته نيست و مى دانيم كه پيامبر اسلام عصايى چون عصاى موسى نداشت.

به نظر مى رسد كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله در دوران پيش از بعثت از شريعت ابراهيم پيروى مى كرد و در آن زمان افرادى كه در مكه خداشناس بودند خود را حنيف و پيرو آيين ابراهيم مى دانستند و حنيف يعنى كسى كه دين درستى دارد. (109) و اين لقب دين ابراهيم است. در قرآن هم آيين ابراهيم دين حنيف معرفى شده است و جالب اينكه به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله دستور داده شده كه از آيين پدرش ابراهيم پيروى كند و از زبان پيامبر نقل شده كه من پيرو دين حنيف ابراهيم هستم:

ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهيمَ حَنيفاً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكين(110)

سپس به تو وحى كرديم كه: «از آيين ابراهيم حق گراى پيروى كن، [چرا كه] او از مشركان نبود».

قُلْ إِنَّني هَداني رَبِّي إِلى صِراط مُسْتَقيم ديناً قِيَماً مِلَّةَ إِبْراهيمَ حَنيفاً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكين(111)

بگو: «آرى! پروردگارم مرا به راه راست هدايت كرده است: دينى پايدار، آيين ابراهيم حق گراى! و او از مشركان نبود. »

بر طبق اين آيات پيروى پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله از آيين توحيدى و پاك ابراهيم نه تنها براى او نقص نبود، كه به آن افتخار مى كند.

دين ابراهيم ريشه اسلام و پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله تكميل كننده دين اوست:

ْ وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَج مِلَّةَ أَبيكُمْ إِبْراهيمَ هُوَ سَمّاكُمُ الْمُسْلِمين... (112)

و در دين بر شما سختى قرار نداده است. آيين پدرتان ابراهيم [نيز چنين بوده است] او بود كه قبلا شما را مسلمان ناميد.

حال مى گوييم: وقتى پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله حتى پس از بعثت خود، خود را پيرو آيين ابراهيم مى داند، آيا درست تر آن نيست كه بگوييم: آن حضرت پيش از بعثت نيز به شريعت ابراهيم عمل مى كرد؛ همان گونه مردم موحد مكه، پيرو دين حنيف ابراهيم بودند و در تاريخ از افرادى مانند ورقة بن نوفل و عبيدالله بن جحش و عثمان بن حُويرث و زيد بن عمرو نام برده شده كه در مكه پيرو دين حنيف ابراهيم بودند. (113) اينان با دين مسيح - كه دين بر حق آن زمان بود - آشنايى نداشتند و حنيفيت را بهترين دين مى دانستند. امية بن ابى الصلت كه خود از حنفا و اهل «تحنّث» (114) بود، مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كل دين يوم القيامة عندالله |  | الاه دين الحنيفية زور (115) |

ديگر اينكه پدر و نياكان پيامبر اسلام همگى بر دين حنيف ابراهيم بودند. اصبغ بن نباته از اميرمؤمنان عليه‌السلام نقل مى كند كه فرمود: «به خدا سوگند كه نه پدرم و نه جدم عبدالمطلب و نه هاشم و نه عبدمناف هرگز بتى را پرستش نكردند. گفته شد: پس به چه چيزى عبادت مى كردند؟ فرمود: آنها مطابق دين ابراهيم عبادت مى كردند. و به سوى كعبه نماز مى خواندند و به اين دين ملتزم بودند. » (116)

## يهود و پيامبر موعود

پيش از بعثت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله دانشمندان يهود به استناد كتابهايى كه در اختيارشان بود، نزديك بودن بعثت پيامبرى را در مكه پيش بينى مى كردند. قوم يهود، يهود را از برانگيخته شدن پيامبر موعود آگاه كرده بودند و با توجه به همين پيش بينى ها بود كه هرگاه ميان قوم يهود و مشركان مكه درگيرى رخ مى داد يهودى ها به مشركان مى گفتند: به زودى پيامبرى در مكه مبعوث خواهد شد و جبهه توحيد و خداشناسى به وسيله او بر جبهه شرك غلبه خواهد كرد. بدين گونه آنها از پيروزى نزديك خود بر مشركان سخن مى گفتند.

ابن هشام (117) از چند تن از اهل مكه نقل مى كند كه گفته اند: ما اهل شرك و بت پرستى بوديم و يهود اهل كتاب. آنها دانشى داشتند كه ما نداشتيم. همواره ميان ما درگيرى بود و هر گاه ما كارى مى كرديم كه خوشايند آنان نبود، به ما مى گفتند: زمان آمدن پيامبرى نزديك شده است و ما همراه با او با شما خواهيم جنگيد و شما را مانند كشته شدن عاد و ارم خواهيم كشت. ما اين سخن را بارها از آنان شنيده بوديم، اما چون خداوند پيامبرش را مبعوث كرد ما او را كه به سوى خدا دعوت مى كرد، اجابت نموديم و دانستيم كه او همان است كه يهود به ما وعده مى دادند. ما به سوى او پيشى گرفتيم و به او ايمان آورديم، ولى يهود به او كفر ورزيدند و اين آيه از سوره بقره درباره ما و آنان نازل شده است:

وَ لَمّا جاءَهُمْ كِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ وَ كانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذينَ كَفَرُوا فَلَمّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللّهِ عَلَى الْكافِرين(118)

و هنگامى كه از جانب خداوند كتابى كه مؤ يد آنچه نزد آنان است برايشان آمد، و از ديرباز [در انتظارش] بر كسانى كه كافر شده بودند پيروزى مى جستند؛ ولى همين كه آنچه [كه اوصافش] را مى شناختند برايشان آمد، انكارش كردند. پس لعنت خدا بر كافران باد.

الَّذينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ وَ إِنَّ فَريقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُون(119)

كسانى كه به ايشان كتاب داده ايم، همان گونه كه پسران خود را مى شناسند، او [=محمد] را مى شناسند؛ و مسلما گروهى از ايشان حقيقت را نهفته مى دارند، و خودشان [هم] مى دانند.

البته تنها شمار اندكى از يهوديان در سايه همين آگاهى ها به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله ايمان آوردند. ابن هشام علت مسلمان شدن چند تن از يهود بنى قريظه را چنين مى آورد كه دو سال پيش از بعثت پيامبر، يك مرد يهودى به نام ابن هيبان از شام به مدينه آمد. او مردى عابد و زاهد و حاجت روا بود. وقتى مرگ او فرا رسيد و دانست كه به زودى خواهد مرد، به يهوديان گفت: اى گروه يهود، مى دانيد كه چرا من از سرزمين خرّم (شام) به سرزمين قحطى (حجاز) آمدم؟ گفتند: خودت بهتر مى دانى. گفت: به اين سرزمين آمدم و در انتظار ظهور پيامبرى بودم كه زمان او نزديك شده است و اين شهر محل هجرت اوست. اميدوار بودم كه مبعوث شود و من از او پيروى كنم. اى قوم يهود، بر او پيشى نگيريد.

چون پيامبر اسلام مبعوث شد (و به مدينه هجرت كرد) و يهود بنى قريظه را محاصره نمود، جوانانى كه سخنان ابن هيبان را شنيده بودند، گفتند: اى بنى قريظه، به خدا سوگند كه او همان پيامبرى است كه ابن هيبان از او خبر داده بود. آنها گفتند: او نيست. جوانان گفتند: به خدا اوست و همان صفت را دارد و مسلمان شدند و جان و مال و خانواده خود را نجات دادند. (120)

قرآن كريم در مقايسه اين دو گروه از يهود - گروهى كه اسلام آوردند و گروه كثيرى كه از پذيرش اسلام سر بر تافتند - مى فرمايد:

لَيْسُوا سَواءً مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ أُمَّةٌ قائِمَةٌ يَتْلُونَ آياتِ اللّهِ آناءَ اللَّيْلِ وَ هُمْ يَسْجُدُونَ \* يُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ الْيَوْمِ الاْخِرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ وَ أُولئِكَ مِنَ الصّالِحين(121)

[ولى همه آنان] يكسان نيستند. از ميان اهل كتاب، گروهى درستكردارند كه آيات الهى را در دل شب مى خوانند و سر به سجده مى نهند. به خدا و روز قيامت ايمان دارند؛ و به كار پسنديده فرمان مى دهند و از كار ناپسند باز مى دارند؛ و در كارهاى نيك شتاب مى كنند، و آنان از شايستگانند.

## كهانت و پايان يافتن آن با بعثت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

پيش از بعثت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله كسانى به عنوان كاهن و جادوگر و غيبگو بودند كه مردم در مشكلات خود به آنها مراجعه مى كردند و از آنها راهنمايى مى خواستند. آنها مدعى بودند كه از عالم غيب خبر دارند و مى توانند از اسرار پنهانى مردم خبر دهند يا آينده ايشان را پيشگويى كنند. (122)

ابن سينا درباره كهانت مى گويد: گاهى برخى از طبايع از برخى از كارها استفاده كنند. كه به سبب آن، حس و خيال دچار حيرت و ايستايى، و نيروى دريافت كننده غيب مستعد مى شود. خبردادن اينان از غيب گاهى برگرفته از ظن قوى و گاهى نيز شبيه به خطابى از يك جن يا هاتف غيبى است و گاهى هم به صورت ديدن روياروى با چشم است؛ به گونه اى كه صورت غيب را مشاهده مى كند. (123) ابن خلدون معتقد است كه كهانت از خواص نفس انسانى است و نفس انسانى اين استعداد را دارد كه از بشر بودن خود بگلسد و به روحانيت كه بالاتر از بشريت است برسد؛ كه نمونه اعلاى آن پيامبران هستند كه بدون اكتساب و كمك گرفتن از كارهاى بدنى در يك چشم به هم زدن به آن مى رسند. گروه ديگرى هم هستند كه با پيامبران تفاوت اساسى دارند ولى با تحريك قوه عقلى و حركت فكرى به كارهاى محسوس يا خيالى... متشبث مى شوند و اين مبداء كهانت است. با اين كارها قوه خيالى آنها قوى و مانند آينه اى مى شود كه در آن جزييات را مى بينند و اينان هرگز به مرحله آنان در ادراك معقولات نمى رسند. چون وحى آنها وحى شيطان است. (124)

ابن ميثم بحرانى كهانت را نوعى اطلاع از امور غيبى معرفى مى كند، ولى آن را بسيار ضعيف مى داند. به عقيده او كاهن مطالب خود را گاهى از ظن قوى و گاهى به وسيله ارتباط با جن و با صدايى كه صاحب آن ديده نمى شود، القا مى كند. (125)

در كتب لغت هم كهانت را نوعى خبردادن از غيب، پيش گويى، ارتباط با شياطين و جن و فالگيرى و مانند آن تعريف كرده اند.

البته كهانت، مخصوص مكه در عصر پيش از بعثت پيامبر نيست. مسعودى از كاهنان پس از طوفان نوح كه در مصر بودند و ادعاى خبر دادن از غيب را داشتند گزارشهايى ارائه كرده است. (126) همچنين وى در كتاب ديگرش ‍ از وجود كهانت در ميان حكماى يونان و روم خبر مى دهد. گويا آنها مدعى بودند كه علم غيب را از صفاى نفس پيدا كرده اند و برخى هم ادعاى ارتباط با جن را داشتند. مسعودى مى نويسد هيچ امتى نبود مگر آنكه ميان آن كاهنانى وجود داشتند و فلاسفه يونان كهانت را رد نمى كردند و ميان آنان معروف بود كه فيثاغورث به خاطر صفاى نفس و تجرد آن از غيب خبر دارد. (127)

در آستانه بعثت پيامبر اسلام در مكه و يمن كاهنان بسيارى وجود داشتند كه مورد مراجعه مردم بودند. آنها ادعا مى كردند كه با جنيان رابطه دارند و جنيان اخبار غيبى را از آسمان مى گيرند و به آنها مى رسانند و هر كدام از كاهنان، جنّ مخصوص داشتند كه به او تابع جنّى مى گفتند كه از آسمانها اخبار را شنود مى كرد و آن را در اختيار كاهن قرار مى داد. با بعثت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله جنيان از دسترسى به آسمان و اخبار غيبى منع شدند و كاهنان نتوانستند به آن اخبار دسترسى پيدا كنند.

امام صادق عليه‌السلام در پاسخ به سوالى درباره كهانت فرمود: كهانت در جاهليت بود و در هر فاصله زمانى ميان پيامبران به وجود مى آمد. كاهن به منزله حاكمى بود كه مردم در كارهايى كه برايشان مشتبه مى شد به آنان رجوع مى كردند و آنان نيز از كارهايى كه رخ مى داد، خبر مى دادند و اين از راههاى گوناگونى بود: تيزى چشم، ذكاوت قلب، وسوسه نفس، فتنه روح به كمك چيزى كه به قلب آنها افكنده مى شد. چون شيطان حوادث زمين را مى دانست و به كاهن القا مى كرد و آنچه در منازل و اطراف اتفاق مى افتاد، به او خبر مى داد و اخبار آسمان را شياطينى با نشستن در جايگاههايى شنود مى كردند. آنها آن زمان از اين كار منع نمى شدند و با شهاب سنگها تيرباران نمى شدند. (128)

اين كاهنان در هر مشكلى اظهار نظر مى كردند و مردم درمان هر دردى را نزد آنها مى دانستند. كاهنان جملاتى مبهم ولى داراى سجع و قافيه مى گفتند كه به هر چيزى تاءويل مى شد. پيش از بعثت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله كاهنان بسيارى وجود داشتند كه «سطيح» و «شقّ» (129) از همه معروف ترند. سطيح بدنى نرم داشت و چون سفره جمع مى شد و «شقّ» تقريبا نصف بدن انسان را داشت و يك دست و يك پا و يك چشم داشت. اينان مدعى بودند كه با جنّيان رابطه دارند و از طريق آنها از آينده خبر مى دهند. (130)

ابن الروض شاعر عرب گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لك راءى كانه راءى شقّ |  | و سطيح قريعى الكهان (131) |

كار بدين گونه بود تا اينكه خداوند حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را به پيامبرى مبعوث كرد با بعثت آن حضرت درهاى آسمان به روى جنيان بسته شد و آنان نتوانستند در آن جايگاههاى خاص قرار گيرند و اسرار غيب را شنود كنند (132) و به كاهنان وابسته خود برسانند و كاهنان و جنيان دانستند كه حادثه بزرگى اتفاق افتاده است. پس از بعثت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هرگاه يكى از جنيان به آسمان نزديك مى شد تا شنود كند شهابهايى از آسمان به سوى آنها پرتاب مى شد و آنها نمى توانستند به آسمان نزديك شوند.

قرآن كريم اين موضوع را از زبان جنيان چنين نقل مى كند:

وَ أَنَّهُ كانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجال مِنَ الْجِنِّ فَزادُوهُمْ رَهَقاً \* وَ أَنَّهُمْ ظَنُّوا كَما ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اللّهُ أَحَداً \* وَ أَنّا لَمَسْنَا السَّماءَ فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَديداً وَ شُهُباً \* وَ أَنّا كُنّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الاْنَ يَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً \* وَ أَنّا لا نَدْري أَ شَرٌّ أُريدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدا(133)

و مردانى از آدميان به مردانى از جن پناه مى بردند و بر سركشى آنها مى افزودند. و آنها [نيز] آن گونه كه [شما] پنداشته ايد، گمان بردند كه خدا هرگز كسى را زنده نخواهد گردانيد. و ما بر آسمان دست يافتيم و آن را پر از نگهبانان توانا و تيرهاى شهاب يافتيم و در آسمان براى شنيدن، به كمين مى نشستيم، [اما] اكنون هركه بخواهد به گوش باشد، تير شهابى در كمين خود مى يابد. و ما[درست] نمى دانيم كه آيا براى كسانى كه در زمينند خواسته شده يا پروردگارشان برايشان هدايت خواسته است؟

از اين آيات و آيات ديگر چنين بدست مى آيد كه شياطين و جنيان در گذشته از آسمان خبرهايى كسب مى كردند و در اختيار مردانى از جنس بشر مى گذاشتند؛ ولى پس از نزول قرآن از اين كار منع شدند و اگر كسى از آنان در صدد خبرگيرى از آسمان بود، آتش او را مى سوزاند و به وسيله شهاب يا تيرهاى آسمانى مورد هدف قرار مى گرفت و بدين گونه ارتباط آنها با آسمان قطع شد.

در اين باره به دو آيه ديگر توجه فرماييد:

وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِي السَّماءِ بُرُوجاً وَ زَيَّنّاها لِلنّاظِرينَ \* وَ حَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطان رَجيم \* إِلاّ مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبين(134)

و به يقين، ما در آسمان برجهايى قرار داديم و آن را براى تماشاگران آراستيم. و آن را از هر شيطان رانده شده اى حفظ كرديم. مگر آن كس كه دزديده گوش فرا دهد كه شهابى روشن او را دنبال مى كند.

إِنّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزينَة الْكَواكِبِ \* وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطان مارِد \* لايَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلى وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِب \* دُحُوراً وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ \* إِلاّ مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِب (135)

ما آسمان اين دنيا را به زيور اختران آراستيم و [آن را] از هر شيطان سركشى نگاه داشتيم. [به طورى كه] نمى توانند به انبوه [فرشتگان] عالم بالا گوش ‍ فرادهند، و از هر سوى پرتاب مى شوند. با شدت به دور رانده مى شوند، و برايشان عذابى دايم است. مگر كسى كه [از سخن بالاييان] يكباره استراق سمع كند، كه شهابى شكافنده از پى او مى تازد.

در روايتى از امام صادق عليه‌السلام تصريح شده كه شيطان پيش از تولد پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله به آسمانها رفت و آمد مى كرد، ولى پس از تولد آن حضرت از آسمانها منع شد و از آن پس شياطين به وسيله ستارگان تيرباران مى شوند. (136)

هنوز علم بشر به اين حقيقت پى نبرده كه شهابهاى آسمانى همان شهابهايى است كه به سوى شياطين به هنگام استراق سمع پرتاب مى شد.

از ظاهر آيات و روايات معلوم مى شود كهانت كه به پشتوانه جنيان انجام مى گرفت پس از تولد يا بعثت و نزول قرآن باطل شد و اين وضع همچنان ادامه دارد و كاهنان هرگز نخواهند توانست كارى كنند؛ ولى ابن خلدون باطل شدن كهانت را براى هميشه نمى پذيرد. او مى گويد: دليلى بر آن نداريم. چون همان گونه كه علوم كاهنان ممكن است از شياطين باشد چه بسا از نفوس خودشان باشد ديگر اين كه قطع رابطه با آسمان در زمان نبوت بود شايد بعد از آن پايان پذيرفته باشد زيرا اين چيزها در زمان نبوت خاموش مى شود، همان گونه ستارگان و چراغها با وجود طلوع آفتاب خاموش به نظر مى رسند. نبوت نور بزرگى است كه هر نورى با وجود آن پنهان مى شود. سپس از بعضى از حكما نقل مى كند كه كهانت همواره پيش ‍ از بعثت يك پيامبر پيدا مى شود، سپس قطع مى شود. (137)

در روايتى كه پيش از اين نقل كرديم نيز امام صادق عليه‌السلام فرمود: كهانت در دوران جاهليت بود و در هر فاصله زمانى ميان پيامبران، به وجود مى آمد. (138) اين بيان سخن آن حكيم را تأیید مى كند.

و اما اينكه آيا كهانت به كلى باطل شده است يا نه، سخن ابن خلدون درست به نظر مى رسد. چون كهانت همان گونه كه در روايت امام صادق عليه‌السلام نقل كرديم تنها از جنيان نيست بلكه گاهى از تيزهوشى و ذكاوت قلب است و مى توان گفت: اين نوع كهانت باطل نشده است و اين كه در اسلام كهانت كارى ناروا معرفى شده و كسى كه به آن مشغول شود مورد لعن قرار گرفته، دليل بر امكان كهانت پس از اسلام است. شيخ مرتضى انصارى نيز نظرى مشابه نظر ابن خلدون دارد و كهانت را تركيبى از اخبار جنيان و فطانت روح كاهن مى داند و مى گويد: منظور از اين كه كهانت قطع شده، كهانت كامل است. (139) يعنى كهانتى كه از طريق جن و فطانت هر دو باشد.

درباره حرمت كهانت روايات متعددى نقل شده است كه از جمله آنهاست روايت امام صادق عليه‌السلام كه فرمود:

مَنْ تَكَهَّنَ أَوْ تُكُهِّنَ لَهُ فَقَدْ بَرِئَ مِنْ دِينِ مُحَمَّد صلى‌الله‌عليه‌وآله (140)

هر كس كهانت كند يا براى او كهانت شود، از دين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله بيرون مى رود.

مشركان مكه كه با سخنان كاهنان آشنايى داشتند، با شنيدن آيات قرآن، پيامبر را گاهى شاعر و گاهى كاهن ناميدند. قرآن اين تهمت را چنين رد مى كند:

وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِر قَليلاً ما تُؤْمِنُونَ \* وَ لا بِقَوْلِ كاهِن قَليلاً ما تَذَكَّرُون(141)

و آن گفتار شاعرى نيست [كه] كمتر [به آن] ايمان داريد و نه گفتار كاهنى [كه] كمتر [از آن] پند مى گيريد.

# فصل چهارم : از بعثت تا هجرت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله

در اين دوره از تاريخ اسلام كه سيزده سال طول كشيد رخدادهاى گوناگونى به وقوع پيوست كه در قرآن به برخى از آنها اشاره شده است و ما بدانها خواهيم پرداخت و از يادكرد رخدادهايى كه در قرآن به آنها اشاره نشده، خوددارى مى كنيم.

## آغاز وحى

سالها بود كه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله گاه و بيگاه از غوغاى شهر مكه مى گريخت و به غار حرا در كنار مكه مى رفت و با خداى خود خلوت مى كرد و به عبادت مى پرداخت؛ تا اينكه در شب مباركى (142) در چهل سالگى آن جناب اراده خداوند بر اين تعلق گرفت كه آن حضرت را به پيامبرى برگزيند و مأموريت هدايت و رهبرى جامعه بشرى را به او واگذار كند. در آن شب بود كه براى نخستين بار حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله مخاطب جبرئيل شد و فرشته وحى پيام الهى را به او ابلاغ كرد.

ماجراى ملاقات پيامبر با جبرئيل در غار حرا كه نخستين بار اتفاق افتاد، به صورتهاى مختلف نقل شده و ما اكنون آنچه ابن هشام از زبان خود پيامبر نقل كرده است، مى آوريم. (143)

پيامبر در غار حرا بود و آن شبى كه خداوند در آن پيامبرش را به رسالت خود گرامى داشت و لطف خود را بر بندگان شامل نمود، فرا رسيد و جبرئيل به فرمان خداوند فرود آمد. پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى فرمايد: جبرئيل نزد من آمد و من خوابيده بودم و نوشته اى در پارچه اى از ديبا آورد و گفت: بخوان. گفتم چه بخوانم؟ او مرا فشار داد، به گونه اى كه گمان مرگ بردم. سپس رهايم ساخت و گفت: بخوان. گفتم چه بخوانم؟ پس باز فشارم داد كه پنداشتم مرگم فرا رسيد0 است. سپس رهايم ساخت و گفت: بخوان. گفتم چه بخوانم؟ باز همان حالت براى سومين بار تكرار شد؛ تا اينكه جبرئيل گفت:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذي خَلَقَ \* خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَق \* اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ \* الَّذي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ \* عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَم(144)

بخوان به نام پروردگارت كه آفريد انسان را از علق آفريد. بخوان، و پروردگار تو كريمترين [كريمان] است. همان كس كه به وسيله قلم آموخت. آنچه را كه انسان نمى دانست [بتدريج به او] آموخت.

پس من آن را خواندم و تمام شد و جبرئيل رفت و من از خواب برخاستم، در حالى كه گويا كتابى بر دلم نوشته شده است. از غار بيرون شدم. وقتى به ميان كوه رسيدم، صدايى از آسمان شنيدم كه مى گفت: اى محمد، تو پيامبر خدا هستى و من جبرئيل هستم. سرم را به سوى آسمان بالا بردم تا بنگرم، كه جبرئيل را به صورت مردى ديدم كه پاهايش را در افق آسمان گذاشته بود و مى گفت: اى محمد، تو پيامبر خدا هستى و من جبرئيل. من همچنان به او مى نگريستم و پس و پيش نمى رفتم و صورتم را در افقهاى آسمان مى گردانيدم و هيچ كجا نمى نگريستم، مگر اينكه او را آنجا مى ديدم؛ تا اينكه او رفت و من هم به سوى خانواده ام رفتم.

من نزد خديجه نشستم. او گفت: اى ابوالقاسم، كجا بودى؟ به خدا سوگند كه فرستادگانم را در جستجوى تو فرستادم، مكه را جستجو كردند و به سوى من بازگشتند. من آنچه ديده بودم به او گفتم. او گفت: اى پسر عمو، مژده باد بر تو و ثابت قدم باش. سوگند به كسى كه جان خديجه در دست اوست، اميدوارم كه تو پيامبر اين امت باشى.

در ادامه اين روايت، ابن هشام و ديگران نقل مى كنند كه پس از اين رويداد، خديجه نزد پسر عموى خود ورقة بن نوفل رفت و او نصرانى شده و كتابهاى آنها را خوانده و از اهل تورات و انجيل چيزها شنيده شده بود. خديجه ماجرا را به او نقل كرد. ورقه گفت: قدوس قدوس! سوگند به كسى كه جان ورقه در دست اوست، اى خديجه، اگر سخن مرا باور كنى مى گويم كه همانا ناموس اكبر كه نزد موسى مى آمد، آمده است و او پيامبر اين امت است. به او بگو: ثابت قدم باشد.

همچنين در ادامه اين روايت آمده است كه ورقة بن نوفل پس از اين با پيامبر ملاقات كرد و به او گفت: تو پيامبر خدا هستى و ناموس اكبر كه نزد موسى مى آمد نزد تو نيز آمده است. سپس سر او را بوسيد و رفت.

چنانچه نقل كرديم در آغاز نزول وحى جبرئيل سه بار پيامبر را فشار سختى داد. شايد اين مطلب اشاره به منزلت و هيبت وحى باشد. بعدها نيز وقتى به پيامبر وحى نازل مى شد گاهى از خود بيخود مى شد و غرق عرق مى گشت و حالتى شبيه بيهوشى بر او پديد مى آمد. (145)

قرآن كريم نيز در آيه اى از منزلت و هيبت وحى چنين بيان مى كند:

إِنَّا سَنُلْقي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقيلا(146)

به زودى بر تو گفتارى گرانبار القا مى كنيم.

ملاقات پيامبر با ورقة بن نوفل هرگز نشان از كوچك ترين شك و ترديد پيامبر يا خديجه ندارد، بلكه خديجه از خوشحالى فراوان آن را نزد پسرعموى خود مطرح ساخته است. در روايت ديگر ابن هشام مطالبى آمده كه با مقام پيامبر سازگار نيست، مانند دلدارى خديجه به او كه آنچه ديده شيطان نبوده، بلكه فرشته بوده است! (147)

به هر حال با نزول پنج آيه نخست سوره علق بعثت آن حضرت آغاز شد و روز بعد كه پيامبر لباسى به خود پيچيده و خوابيده بود، براى بار دوم جبرئيل نازل شد و آياتى از سوره مدثر را آورد: (148)

يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ \* قُمْ فَأَنْذِرْ \* وَ رَبَّكَ فَكَبِّر(149)

اى كشيده رداى شب بر سر، برخيز و بترسان و پروردگار خود را بزرگ دار.

## مراحل سه گانه دعوت

پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از بعثت مأموريت خود را به تدريج و در سه مرحله انجام داد:

### الف) دعوت پنهانى

پيامبر تا سه سال دعوت خود را آشكار نكرد. چون زمينه براى آن فراهم نشده بود و به طور مخفيانه با كسانى كه آمادگى داشتند ملاقات مى كرد و آنان را به اسلام دعوت مى نمود و به تدريج افراد متعددى اسلام را پذيرفتند. نخستين كسى كه اسلام را پذيرفت خديجه همسر آن حضرت بود و نخستين مردى كه مسلمان شد على بن ابى طالب عليه‌السلام بود. (150)

خداوند در قرآن كريم از اين افراد به عنوان پيشاهنگان در اسلام ياد مى كند كه به مقام قرب الهى رسيده اند:

وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ \* أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ \* في جَنَّاتِ النَّعيم(151)

و سبقت گيرندگان مقدمند؛ آنانند همان مقربان [خدا]، در باغستانهاى پرنعمت. (152)

در اين مرحله پيامبر و مسلمانان كه گروه اندكى بودند، دين خود را از مشركان مكه پنهان مى كردند و حتى نمازهاى خود را مخفيانه مى خواندند. در تواريخ نقل شده كه در آغاز اسلام هنگامى كه وقت نماز مى رسيد، پيامبر به يكى از دره هاى مكه مى رفت و على بن ابى طالب نيز به دور از خويشان، با او همراه بود و پس از اتمام نماز برمى گشتند؛ تا اينكه زيد بن حارثه مسلمان شد و او نيز با پيامبر و على نماز مى خواند. (153)

### ب) دعوت خويشاوندان

از آغاز بعثت تا سه سال دعوت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله مخفيانه بود؛ تا اينكه از سوى خداوند مأموريت يافت به طور آشكار به تبليغ اسلام بپردازد. پيش از دعوت عمومى مأمور شد نخست خويشاوندان خود را تبليغ كند، اين مأموريت به صورت زير به آن حضرت ابلاغ شد:

وَ أَنْذِرْ عَشيرَتَكَ الْأَقْرَبينَ \* وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنين(154)

و خويشان نزديكت را هشدار ده و براى آن مؤمنانى كه تو را پيروى كرده اند، بال خود را فرو گستر.

مورخان و مفسران گفته اند وقتى اين آيه نازل شد، پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خويشان خود را جمع و رسالت خود به آنان اظهار نمود.

تفصيل اين رويداد در كتابهاى تاريخى و تفسيرى با تفاوتهاى اندكى نقل شده و ما خلاصه اى از آن را از تاريخ طبرى نقل مى كنيم:

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از نزول آيه وَ أَنْذِرْ عَشيرَتَكَ الْأَقْرَبينَبه على بن ابى طالب عليه‌السلام دستور داد غذايى از ران گوسفند و شير تهيه كند و فرزندان عبدالمطلب را جمع كند. على عليه‌السلام مى گويد: من دستور پيامبر را انجام دادم و آنان را كه حدود چهل نفر بودند، از جمله عموهاى پيامبر، ابوطالب، حمزه، عباس و ابولهب را دعوت كردم. چون آنها اجتماع كردند پيامبر از من خواست كه غذايى بياورم و من آن را آوردم.

پيامبر خدا فرمود: با نام خدا شروع كنيد. آنها همگى خوردند و سير شدند، در حالى كه هنوز غذا باقى مانده بود. سپس به من فرمود: آنها را سيراب كن؛ و من كاسه بزرگ را آوردم، همگى خوردند و سيراب شدند. وقتى پيامبر خواست سخن خود را آغاز كند، ابولهب سخن آغاز كرد و گفت: رفيق شما، شما را جادو كرده است. پس آنها پراكنده شدند و پيامبر هم سخن خود را نگفت.

روز بعد پيامبر به من فرمود: اى على، اين مرد در سخن گفتن بر من پيشى گرفت و پيش از آنكه من سخن بگويم آنها متفرق شدند. غذايى همانند غذاى ديروز آماده ساز. سپس آنها را پيش من جمع كن. على عليه‌السلام مى گويد: من چنين كردم و آنها مانند روز قبل غذا خوردند و سيراب شدند. آنگاه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چنين فرمود: اى فرزندان عبدالمطلب، به خدا سوگند، در ميان عرب جوانى را نمى شناسم كه براى قوم خود بهتر از آنچه من براى شما آورده ام، بياورد. همانا من براى شما خير دنيا و آخرت را آورده ام و خداوند به من فرمان داده كه شما را به سوى آن بخوانم. پس هر كس از شما در اين كار مرا يارى كند، برادر من و وصى من و جانشين من در ميان شما خواهد بود.

على عليه‌السلام مى گويد: همه آن قوم ساكت شدند، ولى من كه از نظر سن از همه آنها كوچك تر بودم، گفتم: اى پيامبر خدا، من ياور تو هستم. پيامبر دست من را گرفت و گفت: اين برادر من و وصى من و جانشين من در ميان شماست. پس به او گوش دهيد و از او اطاعت كنيد. آنها برخاستند و خنده كنان به ابوطالب مى گفتند: به تو دستور مى دهد كه به پسرت گوش دهى و از او اطاعت كنى. (155)

مى نويسند: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آن سخن خود را سه بار تكرار كرد و هر بار على بن ابى طالب عليه‌السلام برمى خاست و مى گفت: من با تو بيعت مى كنم، و پيامبر مى فرمود: بنشين؛ تا اينكه بار سوم كه على برخاست و همان سخن را گفت، پيامبر او را تأیید كرد. (156)

اين رويداد كه به حديث «يوم الانذار» معروف است در بسيارى از كتابهاى شيعه و اهل سنت با تفاوتهاى اندكى نقل شده است (157) و مى توان آن را حديث مستفيض دانست كه از قوت و اعتبار كافى برخوردار است؛ جز اينكه طبرى در تفسير خود اين سخن پيامبر را كه فرمود: هر كس ‍ مرا يارى كند برادر من و وصى من و جانشين من در ميان شما خواهد بود، چنين نقل كرده كه پيامبر فرمود: «هر كس مرا يارى كند برادر من خواهد بود و چنين و چنان. » و به جاى «اخى و وصيّى و خليفتى» «اخى و كذا و كذا» آورده است! (158) البته اين احتمال وجود دارد كه طبرى خود اين كار را نكرده است، بلكه نسخه نويسان تفسير طبرى بنا به مصلحتى اين كار را انجام داده اند.

عجيب تر از آن اينكه دكتر محمد حسين هيكل، نويسنده معروف معاصر مصرى در چاپ اول كتاب «حيات محمد» اين حديث را به همان صورت كامل آورده (159) ولى در چاپهاى بعدى كتاب خود جمله اعلام برادرى و وصايت و جانشينى على عليه‌السلام را به كلى حذف كرده است. (160)

### ج) دعوت عمومى

پس از تبليغ خويشاوندان، رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله از جانب خداوند مأموريت يافت كه دعوت خود را آشكار كند و همگان را به اسلام دعوت نمايد و از مشركان اعراض كند و از ريشخند آنها نهراسد:

فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكينَ \* إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئين(161)

پس آنچه را بدان مأمورى آشكار كن و از مشركان روى برتاب، كه ما [شر] ريشخندگران را از تو برطرف خواهيم كرد.

به دنبال اين مأموريت بزرگ، پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بارها در ميان جمعيتهاى مشركان حاضر شد و آنان را به سوى توحيد و اسلام دعوت نمود و از شرك و بت پرستى برحذر داشت.

ابن عباس نقل مى كند كه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روزى بالاى كوه صفا رفت و فرياد يا صباحاه برآورد. (اين كلمه را در موقع اعلام خطر مى گفتند.) قريش ‍ نزد او جمع شدند و گفتند: تو را چه شده است؟ گفت: به من بگوييد اگر به شما خبر دهم كه شامگاهان يا بامدادان دشمن به شما حمله خواهد كرد، آيا مرا تصديق خواهيد كرد؟ گفتند: آرى. فرمود: من شما را در مقابل خود از عذابى شديد بيم مى دهم! ابولهب گفت: واى بر تو، ما را براى اين جمع كردى؟ پس سوره تبت يدا ابى لهب تا آخر نازل گرديد. (162)

چنين مى نمايد كه پيش از آنكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دعوت خود را آشكار كند مشركان مكه سخنانى درباره پيامبر و هدفهاى او شنيده بودند و او را مسخره مى كردند. از اين رو در همين آيات كه پيامبر مأمور آشكار كردن دعوت خود است خداوند به او اطمينان مى دهد كه او را از شر مسخره كنندگان حفظ خواهد كرد.

پس از بيان خطبه، پيامبر خدا همواره و در هر مناسبت و اجتماعى مردم را به سوى توحيد دعوت مى كرد. آن حضرت در كوچه و بازار مى رفت و مى فرمود: اى مردم، بگوييد خدايى جز الله نيست تا رستگار شويد! و ابولهب دنبال او به راه مى افتاد و با سنگ او را مى زد و مى گفت: اى مردم او دروغگوست. (163)

## انقطاع وحى

پس از گذشت مدتى از آغاز نزول وحى، به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله مدت زمانى نزول وحى قطع شد و اين باعث شد كه بعضى در اين باره از پيامبر سئوال كنند يا حتى به او طعنه زنند در برخى از منابع آمده است كه خديجه همسر پيامبر در اين باره با آن حضرت گفتگو كرد. (164) ولى در بيشتر منابع چنين گزارش شده كه مشركان مكه با انقطاع وحى به پيامبر طعنه زدند. (165) شايد هر دو مورد درست باشد و خديجه براى كسب آگاهى و مشركان با نيت ناروا اين مسئله را مطرح كرده باشند.

موضوع انقطاع وحى بر طبق برخى از روايات پس از نزول آيه وَ أَنْذِرْ عَشيرَتَكَ الْأَقْرَبينَبود. (166) به گفته ابن عباس اين مدت پانزده روز طول كشيد. (167) مشركان مى گفتند: خداى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله او را رها كرده است؛ ولى پس از چند روز فاصله سرانجام فرشته وحى بار ديگر بر پيامبر نازل شد و سوره مباركه «والضحى» را فرود آورد كه در آن از پيامبر خدا دلجويى شده است:

وَ الضُّحى \* وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى \* ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلى \* وَ لَلاْخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولى(168)

سوگند به روشنايى روز، سوگند به شب چون آرام گيرد، [كه] پروردگارت تو را وانگذاشته، و دشمن نداشته است. قطعا آخرت براى تو از دنيا نيكوتر خواهد بود.

بايد دانست كه نزول وحى با امر خداوند صورت مى گيرد و چنين نيست كه پيامبر هر وقت بخواهد به او وحى شود. در موارد بسيارى كه از آن حضرت چيزى پرسيده مى شد. چيزى از خود نمى گفت و منتظر نزول وحى بود؛ همان گونه كه در پرسش از «روح» پيامبر چيزى نگفت تا آيات الهى نازل شد.

در مورد تاءخيرهايى كه گاهى در نزول وحى پديد مى آمد در آيه ديگرى از قول فرشتگان گفته شده كه اين كار به دست خداست و تصريح شده كه خداوند پيامبر را فراموش نمى كند؛ يعنى انقطاع وحى خود داراى حكمت و معيار است و سبب آن اين نيست كه خداوند پيامبرش را رها يا فراموش ‍ نموده است:

وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ ما بَيْنَ أَيْدينا وَ ما خَلْفَنا وَ ما بَيْنَ ذلِكَ وَ ما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا \* رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما فَاعْبُدْهُ وَ اصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا(169)

و [ما فرشتگان] جز به فرمان پروردگارت نازل نمى شويم. آنچه پيش روى ما و آنچه پشت سر ما و آنچه ميان اين دو است، [همه] به او اختصاص دارد و پروردگارت هرگز فراموشكار نبوده است. پروردگار آسمانها و زمين و آنچه ميان آن دو است. پس او را بپرست و در پرستش او شكيبا باش. آيا براى او همنامى مى شناسى؟

در تفسير اين آيه آمده است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به جبرئيل فرمود: مدتى بود كه نزد من نمى آمدى و من مشتاق ديدار تو بودم، جبرئيل گفت: اشتياق من به تو بيشتر بود، ولى من بنده اى مأمور هستم و جز به فرمان خداوند نازل نمى شوم. (170)

همان گونه كه نزول وحى در دست خدا بود، انجام معجزه هم همان حالت را داشت و چنين نبود كه هر كس در هر وقت از پيامبر معجزه اى بخواهد، او بتواند به جاى آورد.

## آزار پيامبر و ياران او از سوى مشركان

از هنگامى كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله دعوت خود را آشكار كرد، از بت و بت پرستى به شدت انتقاد كرد و چنين اظهار نمود كه مشركان قريش در گمراهى آشكارند و پدرانشان نيز در گمراهى بودند.

مشركان در برابر دعوت پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله واكنشهايى شديد نشان دادند و چون آن روز شمار مسلمانان اندك بود و توانى نداشتند، قريش بى مهابا به آزار پيامبر و مسلمانان پرداختند و گاهى برخى از مسلمانان را سخت شكنجه مى كردند.

آزار پيامبران و پيروان ايشان شيوه هميشگى مخالفان پيامبران در طول تاريخ بوده است و همه پيامبران از قوم خود آزار ديده و مورد مسخره قرار گرفته و تكذيب شده اند.

خداوند پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله را در برابر اذيتها و تكذيبهاى مشركان در موارد متعددى دلدارى مى دهد و او را به شكيبايى و مقاومت مى خواند و يادآورى مى كند كه پيامبران همواره از سوى قوم خود مورد اذيت و تكذيب بوده اند، ولى سرانجام يارى خداوند نصيب آنان شده و پيروز گشته اند:

وَ لَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلى ما كُذِّبُوا وَ أُوذُوا حَتَّى أَتاهُمْ نَصْرُنا وَ لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ وَ لَقَدْ جاءَكَ مِنْ نَبَإِ الْمُرْسَلينَ(171)

و پيش از تو نيز پيامبرانى تكذيب شدند، ولى بر آنچه تكذيب شدند و آزار ديدند شكيبايى كردند تا يارى ما به آنان رسيد، و براى كلمات خدا هيچ تغييردهنده اى نيست. و مسلما اخبار پيامبران به تو رسيده است.

هر چند همه پيامبران از قوم خود آزار ديدند، هيچ پيامبرى مانند پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله مورد آزار و اذيت قرار نگرفت؛ همان گونه كه خود آن حضرت فرموده است:

ما اوذى نبى مثل ما اوذيت (172)

هيچ پيامبرى مانند من آزار نديد.

ابولهب (عموى پيامبر) و همسرش ام جميل از كسانى بودند كه در آزار پيامبر تا توانستند كوشيدند. به سبب همين دشمنى ها و آزارها بود كه سوره اى در نفرين آنان و نكوهش كارهايشان نازل گرديد:

تَبَّتْ يَدا أَبي لَهَب وَ تَبَّ \* ما أَغْنى عَنْهُ مالُهُ وَ ما كَسَبَ \* سَيَصْلى ناراً ذاتَ لَهَب \* وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ \* في جيدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَد(173)

بريده باد دست ابولهب، و مرگ بر او باد. دارايى او و آنچه اندوخت، سودش نكرد. به زودى در آتشى پرزبانه درآيد و زنش، آن هيمه كش [آتش ‍ افروز]، بر گردنش طنابى از ليف خرماست.

ابوجهل (174) نيز همواره پيامبر را دشنام مى داد و اذيت مى كرد. روزى وى سوگند خورد كه گردن آن حضرت را لگد كند. به او گفته شد كه آن حضرت در اين كنار نماز مى خواند او به سوى آن حضرت رفت، ولى به عقب برگشت و گفت: ميان من و او آتشى قرار داشت. (175) سپس اين آيات نازل شد:

أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى \* إِنَّ إِلى رَبِّكَ الرُّجْعى \* أَ رَأَيْتَ الَّذي يَنْهى \* عَبْداً إِذا صَلَّى \* أَ رَأَيْتَ إِنْ كانَ عَلَى الْهُدى \* أَوْ أَمَرَ بِالتَّقْوى \* أَ رَأَيْتَ إِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى\* أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرى \* كَلا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَةِ \* ناصِيَة كاذِبَة خاطِئَة \* فَلْيَدْعُ نادِيَهُ \* سَنَدْعُ الزَّبانِيَة(176)

آيا ديدى آن كس را كه باز مى داشت، بنده اى را آنگاه كه نماز مى گزارد؟ چه پندارى اگر او بر هدايت باشد يا به پرهيزگارى وادارد [براى او بهتر نيست]؟ [و باز] آيا چه پندارى [كه] اگر او به تكذيب پردازد و روى برگرداند [چه كيفرى در پيش دارد]؟ مگر ندانسته كه خدا مى بيند؟ زنهار، اگر باز نايستد، موى پيشانى [او] را سخت بگيريم؛ [همان] موى پيشانى دروغزن گناه پيشه را. [بگو] تا گروه خود را بخواند بزودى آتشبانان را فرا خوانيم.

شكنجه و آزار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تا بدانجا ادامه يافت كه شكمبه شتر به روى او انداختند: اما حمايت دو عموى بزرگوار آن حضرت، ابوطالب و حمزه باعث گرديد كه اذيت مشركان كمتر شود، هرچند اذيت مسلمانان بى پناه به شدت ادامه داشت.

از كسانى كه به شدت شكنجه شدند خاندان ياسر بود. ياسر و همسرش ‍ سميه به شكنجه شهيد شدند و فرزندشان عمار پس از شكنجه هاى بسيار به ناچار سخنانى كه مشركان تلقين مى كردند به زبان آورد و آزاد شد. او نزد پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و ماجرا را نقل كرد. پيامبر فرمود: آيا دل تو چه حالى داشت؟ گفت دل من به ايمان مطمئن بود. پس اين آيه نازل گرديد:

مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إ يمانِهِ إِلا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإ يمان... (177)

هر كس پس از ايمان آوردن خود، به خدا كفر ورزد [عذابى سخت خواهد داشت] مگر آن كس كه مجبور شده و[لى] قلبش به ايمان اطمينان دارد.

در اثر شكنجه هاى پياپى مشركان، به دستور پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله هشتادوسه نفر از مسلمانان به سرپرستى جعفر بن ابى طالب از مكه به حبشه هجرت كردند. (178) و در آنجا زندگى آرامى داشتند. اينان باعث شدند كه برخى از مسيحيان حبشه و از جمله نجاشى (پادشاه حبشه) به اسلام علاقه مند شوند و درباره آن تحقيق كنند؛ به طورى كه چندين نفر از دانشمندان مسيحى از حبشه به ديدار پيامبر آمدند.

از مظاهر آزار رساندن به مسلمانان، محاصره آنها در شعب ابى طالب است كه سه سال طول كشيد و مسلمانان در آن روزگار صدمه هاى فراوان ديدند. (179)

سرانجام مشركان تصميم به كشتن پيامبر گرفتند و پيامبر به دستور خداوند مكه را به قصد مدينه ترك كرد و با اين هجرت، فصل جديدى در تاريخ اسلام گشوده شد.

خداوند درباره مسلمانان كه در مكه اذيت ديدند و از آن شهر اخراج شدند، مى فرمايد:

فَالَّذينَ هاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أُوذُوا في سَبيلي وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّات تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهار(180)

پس كسانى كه هجرت كردند و از خانه هاى خود رانده شده و در راه من آزار ديده و جنگيده و كشته شده اند، بديهايشان را از آنان مى زدايم، و آنان را در باغهايى كه از زير[درختان] آن نهرها روان است در مى آورم.

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با هجرت به مدينه از آزار مشركان رهايى كامل نيافت. آنان به جنگ با وى شتافتند. آن حضرت در مدينه علاوه بر آزار مشركان از آزار يهوديان و منافقان نيز در رنج بود و خداوند در قرآن كريم، آزار دهندگان به پيامبر را لعنت مى فرستد:

إِنَّ الَّذينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَ الاْخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهيناً (181)

بى گمان، كسانى كه خدا و پيامبر او را آزار مى رسانند، خدا آنان را در دنيا و آخرت لعنت كرده و برايشان عذابى خفت آور آماده ساخته است.

## اظهار نظر مشركان درباره قرآن

مشركان مكه گسترش دعوت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله را خطر بزرگى براى خود و منافع سياسى و اقتصادى خود مى ديدند و به هيچ وجه حاضر نبودند اسلام به مثابه يك دين جديد كه همه بنيادهاى فكرى و فرهنگى و سياسى و اقتصادى آنها را فرو مى ريزد، استوار گردد.

مشكل بزرگ مشركان مكه، جذابيت و حلاوت قرآن بود كه مردم را به سوى خود جذب مى كرد. اين امر موجب نفوذ پيامبر اسلام در دلهاى مردم و در نتيجه آشنايى آنها با تعليمات اسلام و پذيرش دين مى شد. از اين رو مشركان مكه براى مقابله با اين خطر كه منافع آنها را تهديد مى كرد بايست درباره قرآن و نفوذ آن چاره اى مى انديشيدند. از طرفى جاذبه و حلاوت قرآن و اسلوب شگفت انگيز آن در حدى بود كه آنها نمى توانستند كوچك ترين عيب و نقصى در آن بيابند. درماندگى آنها به حدى بود كه براى جلوگيرى از نفوذ قرآن تهمتهاى واهى به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله روا مى داشتند او را ديوانه، ساحر، كاهن، شاعر، يا بسيار دروغگو ياد مى كردند.

قرآن كريم اين تهمتها را در آيات متعددى بيان مى كند:

وَ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قالَ الْكافِرُونَ هذا ساحِرٌ كَذَّابٌ(182)

و از اينكه هشدار دهنده اى از خودشان برايشان آمده در شگفتند، و كافران مى گويند: «اين ساحرى شياد است. »

وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِر قَليلاً ما تُؤْمِنُونَ \* وَ لا بِقَوْلِ كاهِن قَليلاً ما تَذَكَّرُون(183)

و آن گفتار شاعرى نيست [كه] كمتر [به آن] ايمان داريد. و نه گفتار كاهنى [كه] كمتر [از آن] پند مى گيريد.

وَ قالُوا يا أَيُّهَا الَّذي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُون(184)

و گفتند: «اى كسى كه قرآن بر او نازل شده است، به يقين تو ديوانه اى. »

مشركان اين تهمتها را در حالى بر پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله روا مى داشتند كه همه او را مى شناختند. او بيش از چهل سال در ميان مردم زندگى كرده بود. از اين رو نتوانستند بدين شيوه به نتيجه اى دست يابند و سران قريش و سردمداران كفر و شرك، به منظور پيدا كردن راهى براى كوبيدن قرآن و ايجاد خدشه در آن، جلسه اى در «دارالندوه» تشكيل دادند. «دارالندوه» خانه اى بود كه در آن به مسجدالحرام باز مى شد و از زمان قصى بن كلاب محل تصميم گيرى هاى قريش ‍ بود. (185)

گردهمايى سران قريش در «دارالندوه» با حضور وليد بن مغيره مخزومى و سخنرانى او آغاز شد. وليد كه به حكيم عرب شهرت داشت سخنان خود را چنين آغاز كرد:

اى سران قريش، شما صاحبان كرامت و بزرگوارى هستيد. عربها نزد شما مى آيند و چون باز مى گردند سخنان گوناگونى از شما نقل مى كنند. اينك سخن خود را يكى كنيد و تصميم مشتركى بگيريد كه درباره آن مرد چه مى گوييد؟

گفتند: مى گوييم او شاعر است.

وليد چهره در هم كشيد و گفت: ما شعر زياد شنيده ايم. سخن او به شعر شباهت ندارد.

گفتند: مى گوييم او كاهن است.

وليد گفت: وقتى سراغ او مى رويد مى بينيد كه او مانند كاهنها سخن نمى گويد.

گفتند: مى گوييم او ديوانه است.

وليد گفت: وقتى سراغ او مى رويد مى بينيد كه او ديوانه نيست.

گفتند: مى گوييم او ساحر و جادوگر است.

وليد گفت: منظورتان از ساحر چيست؟

گفتند: ساحر كسى است كه دو دشمن را به هم نزديك مى كند و دو دوست را از هم جدا مى سازد.

در اين هنگام وليد پيشنهاد آنها را پذيرفت و گفت همه بگوييد او ساحر است. از آن مجلس بيرون آمدند و هر يك از آنها كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله را مى ديدند، مى گفتند: تو ساحرى. (186)

پس از اين بود كه آيات 11 تا 25 سوره مدثر نازل شد و از توطئه خبر داد.

طبرسى صورت ديگر اين داستان را چنين ياد مى كند:

هنگامى كه آيات اول سوره مؤمن بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نازل شد او به مسجد آمد و آن آيات را تلاوت كرد. وليد نزديك پيامبر بود و آن آيات را مى شنيد. وقتى پيامبر متوجه گوش سپارى او شد آن آيات را دوباره تلاوت كرد. وليد از آنجا بيرون آمد و به مجلس قبيله خود (بنى مخزوم) رفت و در آنجا چنين اظهار داشت:

«از محمد سخنى شنيدم كه نه كلام انسان است و نه كلام جن. براى آن حلاوت و زيبايى و طراوتى است. فراز آن ميوه مى دهد و پايين آن همچون باران تند است. بر همه برترى دارد و چيزى از آن برتر نمى شود. »

چون وليد اين سخنان را گفت و به منزل خود رفت، قريش با يكديگر گفتند: به خدا قسم كه وليد از دين خود خارج شده و دين محمد را پذيرفته است و اگر او چنين كند تمام قريش از او پيروى خواهند كرد. چون وليد به ريحانه قريش معروف است.

ابوجهل گفت: كار او را به من واگذاريد. اين بگفت و نزد وليد آمد؛ در حالى كه اظهار ناراحتى و اندوه مى كرد. وليد گفت: اى پسر برادر، تو را چه شده است كه چنين اندوهگين هستى؟ ابوجهل گفت: ناراحتى من از آنجاست كه قريش بر تو كه سالمندى ايراد مى گيرند و گمان مى كنند كه تو سخن محمد را بيشتر جلوه دادى.

وليد با ابوجهل از خانه بيرون آمد و به مجلس قوم خود وارد شد. سپس ‍ گفت: شما گمان مى كنيد كه محمد ديوانه است! آيا هيچ ديده ايد كه كار ديوانگان را كند؟ همه گفتند: نه. گفت: گمان مى كنيد كه او كاهن است! آيا هيچ علامتى از كهانت در او ديده ايد؟ همه گفتند: نه. گفت: گمان مى كنيد كه او دروغگو است! آيا تا به حال از او دروغى شنيده ايد؟ همه گفتند: نه. او پيش از نبوت به راستگوى امين شهرت داشت. در اينجا قريش به وليد گفتند: تو درباره او چه مى گويى؟ وليد مقدارى فكر كرد و آن سو و اين سو نگريست. سپس گفت: محمد چيزى جز ساحر و جادوگر نيست. آيا نمى بينيد كه چگونه ميان مرد و خانواده و فرزندان و برده هايش جدايى مى افكند. بنابراين او ساحر است و آنچه مى گويد سحر تاءثيرگذارى است. (187)

در آيات 11 تا 25 سوره مدثر درباره اين اظهار نظر وليد بن مغيره چنين آمده است:

ذَرْني وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحيداً \* وَ جَعَلْتُ لَهُ مالاً مَمْدُوداً \* وَ بَنينَ شُهُوداً \* وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهيداً \* ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزيدَ \* كَلاّ إِنَّهُ كانَ لاِياتِنا عَنيداً \* سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً \* إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ \* فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ \* ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ \* ثُمَّ نَظَرَ \* ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ \* ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اسْتَكْبَرَ \* فَقالَ إِنْ هذا إِلاّ سِحْرٌ يُؤْثَرُ \* إِنْ هذا إِلاّقَوْلُ الْبَشَر(188)

مرا با آنكه [او را] تنها آفريدم واگذار. و دارايى بسيار به او بخشيدم، و پسرانى آماده [به خدمت دادم]، و برايش [عيش خوش] آماده كردم. باز [هم] طمع دارد كه بيفزايم. ولى نه زيرا او دشمن آيات ما بود. به زودى او را به بالارفتن از گردنه [عذاب] وادار مى كنم. آرى، [آن دشمن حق] انديشيد و سنجيد. كشته بادا، چگونه [او] سنجيد؟ [آرى،] كشته بادا، چگونه [او] سنجيد. آنگاه نظر انداخت سپس رو ترش نمود و چهره درهم كشيد. آنگاه پشت گردانيد و تكبر ورزيد، و گفت: «اين [قرآن] جز سحرى كه [به برخى] آموخته اند نيست. اين غير از سخن بشر نيست. »

داورى وليد بن مغيره درباره قرآن كه پس از مشورتها و انديشيدن هاى بسيار، قرآن را سحر ناميد، نشانگر نهايت درماندگى مشركان در برابر عظمت قرآت است.

براى مبارزه با گسترش روزافزون نفوذ قرآن در ميان مردمى كه دلباخته قرآن شده بودند و با گوش سپردن به آن، دين جديد را مى پذيرفتند، كفار قريش ‍ نغمه ديگرى ساز كردند و آن تحريم گوش دادن به قرآن بود. آنها مردم به خصوص افراد تازه وارد به مكه را از شنيدن قرآن باز مى داشتند و آشكارا شنيدن قرآن را ممنوع كردند و حتى دستور دادند كه اگر در جايى با محمد روبرو شديد و ديديد كه قرآن مى خواند با ايجاد هياهو و خواندن شعر و رجز با آن معارضه كنيد تا آيات قرآنى شنيده نشود.

قرآن كريم اين تصميم كفار قريش را چنين نقل مى كند:

وَ قالَ الَّذينَ كَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُون(189)

و كسانى كه كافر شدند گفتند: «به اين قرآن گوش مدهيد و سخن لغو در آن اندازيد، شايد شما پيروز شويد. »

جذابيت و دلنشينى قرآن به حدى بود كه وضع كنندگان اين قانون كه با سرسختى مردم را از شنيدن قرآن باز مى داشتند، خود اولين كسانى بودند كه قانون شكنى كردند و مخفيانه به شنيدن قرآن پرداختند!

بر طبق نوشته ابن هشام پس از تحريم گوش سپارى به قرآن سه تن از سران قريش (ابوسفيان، ابوجهل و اخنس بن شريق) يك شب بدون اطلاع از يكديگر از خانه هاى خود بيرون آمدند و در كنار خانه پيامبر هر كدام در گوشه اى مخفى شدند تا به قرآن گوش دهند. آنها تا صبح همانجا بودند و بامدادان كه راه خانه خود را پيش گرفتند هر سه به يكديگر رسيدند و همديگر را سرزنش كردند و گفتند: اگر ديگران از وضع ما باخبر شوند به ما چه خواهند گفت! تصميم گرفتند كه ديگر اين كار را نكنند، اما شب دوم نيز هر يك به خيال اينكه ديگرى نخواهد آمد، كنار خانه پيامبر آمدند و هنگام صبح باز همديگر را ديدند و شرمنده شدند و تصميم گرفتند كه ديگر تكرار نكنند؛ ولى شب سوم نيز همان برنامه تكرار شد و اين بار تصميم جدى گرفتند كه ديگر اين كار را ترك كنند. (190)

عقبة بن ربيعه (ابوالوليد) كه يكى از دانايان و سران قريش بود، از سوى قريش مأموريت يافت كه با پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله گفتگو كند. او نزد پيامبر رفت و سخنان بسيارى گفت و به آن حضرت وعده داد كه اموال بسيارى در اختيار ايشان بگذارد و او را بزرگ قريش معرفى كند؛ در مقابل، او از دين خود دست بردارد. پيامبر كه به سخنان او گوش مى داد فرمود: اى ابوالوليد، سخنانت تمام شد؟ گفت: آرى. فرمود: حال از من بشنو! سپس بخش ‍ نخست سوره فصلت را تا آيه سجده براى او تلاوت كرد و آنگاه به سجده رفت. آنگاه فرمود: اى ابوالوليد آيا شنيدى؟ اكنون اختيار با توست.

عقبه نزد يارانش رفت. بعضى از آنها به بعضى ديگر گفتند: ابوالوليد به حالى غير از حالتى كه در موقع رفتن داشت، بر مى گردد. وقتى نشست، پرسيدند چه ديدى اى ابوالوليد؟ گفت: سخنى شنيدم كه هرگز مانند آن نشنيده بودم. به خدا كه آن نه شعر است و نه سحر و نه كهانت. اى گروه قريش، مرا اطاعت كنيد و اين مرد را با خواسته هايش رها كنيد. به خدا سوگند، از آن سخنانى كه من شنيدم، خبرى بزرگ در راه است. اگر عرب كار او را بسازد ديگران زحمت شما را كم كرده اند و اگر او به عرب پيروز شود سلطنت او سلطنت شما و عزت او عزت شماست و شما به وسيله او خوشبخت ترين مردم مى شويد. آنها گفتند: اى ابوالوليد، به خدا سوگند كه او با زبانش تو را جادو كرده است. گفت: اين نظر من است. آنچه مى خواهيد بكنيد. (191)

## ديگر تهمتهاى مشركان

درماندگى مشركان در برابر انتشار سريع اسلام و به خطر افتادن منافع آنها سبب شد كه مشركان همزمان با شكنجه و آزار مسلمانان، تهمتهايى به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله روا دارند تا شايد مقام و مرتبه و اعتبار او را پايين بياورند و اسلام و قرآن را در نظر مردم خرد كنند و از گرايش مردم به اسلام جلوگيرى نمايند.

قرآن از اين تهمتها چنين ياد مى كند:

### الف) معلم داشتن پيامبر

مشركان مى گفتند مطالب و موضوعات قرآن وحى آسمانى نيست، بلكه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله آنها را از برخى از دانايان عصر خود يا از دانشمندان يهود و نصارا گرفته و سپس به صورت قرآن عرضه كرده است. آنها قرآن را همان افسانه هاى پيشينيان يا افترا بر خدا ياد مى كردند كه در ساختن آن، افرادى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را يارى كرده اند:

وَ قالَ الَّذينَ كَفَرُوا إِنْ هَذا إِلاّ إِفْكٌ افْتَراهُ وَ أَعانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جاؤُ ظُلْماً وَ زُوراً \* وَ قالُوا أَساطيرُ الْأَوَّلينَ اكْتَتَبَها فَهِيَ تُمْلى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أَصيلا(192)

كافران گفتند اين دروغى بيش نيست كه خود آن را بافته و ديگران به او كمك كرده اند. آنان با اين سخن، ظلم و زور رواداشته اند. و كسانى كه كفر ورزيدند، گفتند: «اين [كتاب] جز دروغى كه آن را بربافته [چيزى] نيست، و گروهى ديگر او را بر آن يارى كرده اند. » و قطعا [با چنين نسبتى] ظلم و بهتانى به پيش آوردند.

مشركان براى توجيه اين تهمت، چندتن را كه در زمان پيامبر خواندن و نوشتن مى دانستند نام بردند و مدعى بودند كه پيامبر اسلام مطالب را از آنها مى گيرد. آنها افرادى مانند بحيراى راهب، بلعام رومى، سلمان فارسى، يعيش، يسار حضرمى و عداس رومى را معلمان پيامبر نام مى بردند. (193)

اينان اغلب افراد غير عرب بودند كه در مكه و حجاز زندگى مى كردند و به نظر مى رسد كه چون عربها زبان آنها را نمى فهميدند، تصور مى كردند آنها از دانش بسيارى برخوردارند؛ به خصوص اينكه مليت و فرهنگ ديگرى داشتند و سخنانى مى گفتند كه براى عرب مكه تازگى داشت.

بى پايگى اين تهمت از آنجا معلوم است كه اگر چنين گروهى وجود داشتند، شناخته مى شدند و خود به پيامبر ايمان نمى آوردند؛ در حالى كه اينان خود به آن حضرت ايمان آورده بودند.

وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ الَّذي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هذا لِسانٌ عَرَبِيٌّ مُبينٌ (194)

و نيك مى دانيم كه آنان مى گويند: «جز اين نيست كه بشرى به او مى آموزد» [نه چنين نيست، زيرا] زبان كسى كه [اين] نسبت را به او مى دهند غير عربى است و اين [قرآن] به زبان عربى روشن است.

واضح است كسى كه يك زبان را نداند نمى تواند در آن زبان كتابى پديد آورد كه از لحاظ فصاحت و بلاغت و نظم و گيرايى و شيوايى در اوج عظمت باشد و بزرگان و اديبان آن زبان در برابر جملات آن كتاب اظهار شگفتى و ناتوانى كنند.

قرآن كريم علاوه بر اين پاسخ، يك پاسخ كلى ديگر نيز ارائه مى كند كه جاى هيچ گونه ترديد و بحث باقى نمى گذارد:

أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَة مِثْلِهِ وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ \* بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحيطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمّا يَأْتِهِمْ تَأْويلُهُ كَذلِكَ كَذَّبَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الظّالِمين(195)

يا مى گويند: «آن را به دروغ ساخته است؟ » بگو: «اگر راست مى گوييد، سوره اى مانند آن بياوريد، و هر كه را جز خدا مى توانيد، فرا خوانيد. » بلكه چيزى را دروغ شمردند كه به علم آن احاطه نداشتند و هنوز تاءويل آن برايشان نيامده است. كسانى [هم] كه پيش از آنان بودند، همين گونه [پيامبرانشان را] تكذيب كردند. پس بنگر كه فرجام ستمگران چگونه بوده است.

از اين آيه چند نكته استفاده مى شود:

نخست اينكه قرآن در برابر اين تهمتها آنها را به معارضه (تحدّى) با سوره هاى قرآن مى خواند و همه مى دانيم كه تاكنون نتوانسته اند چنين كارى انجام دهند.

دوم اينكه پس از اين مبارزطلبى، با روان شناسى خاص سخن خود را تحليل مى كند و اظهار مى دارد كه چون قرآن فراتر از دانش آنهاست، به تكذيب آن پرداختند.

سوم اينكه به سابقه اين كار در امتهاى گذشته اشاره مى كند و يادآورى مى شود كه همواره كسانى در برابر انبيا قرار گرفته و آنان را تكذيب كرده اند.

### ب) تهمت جادوگرى

مشركان مكه با مشاهده جاذبه و نفوذ قرآن در دلها آن را چنين توجيه كردند كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله يك ساحر و جادوگر است و قرآن سحر اوست. اين تهمت به صورت فراگير در مكه شايع شد دانايان ايشان تهمت سحر را بهترين روش مقابله با پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله دانستند:

وَ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قالَ الْكافِرُونَ هذا ساحِرٌ كَذّاب (196)

و از اينكه هشداردهنده اى از خودشان برايشان آمده در شگفتند، و كافران مى گويند: «اين، ساحرى شيّاد است. »

وَ لَمّا جاءَهُمُ الْحَقُّ قالُوا هذا سِحْرٌ وَ إِنّا بِهِ كافِرُون(197)

و چون حقيقت به سويشان آمد، گفتند: «اين افسونى است و ما منكر آنيم. »

آنچه باعث مى شود كه مشركان پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله را به جادوگرى و سحر متهم كنند، اين بود كه مى ديدند افرادى از يك خانواده به او ايمان مى آورند و در نتيجه ميان آنها و ساير اعضاى خانواده جدايى مى افتد. آنها مى گفتند: اين همان سحر است كه ميان انسان و برادرش جدايى مى اندازد.

### ج) تهمت ديوانگى

چون آنان سخنان رسول خدا را بر خلاف عقايد و سنتهاى خود مى ديدند، مى گفتند: او ديوانه شده است و سخنان نامربوط مى گويد:

وَ إِنْ يَكادُ الَّذينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصارِهِمْ لَمّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ \* وَ ما هُوَ إِلاّ ذِكْرٌ لِلْعالَمين(198)

و آنان كه كافر شدند، چون قرآن را شنيدند چيزى نمانده بود كه تو را چشم بزنند و مى گفتند: «او واقعا ديوانه اى است. » و حال آنكه [قرآن] جز تذكارى براى جهانيان نيست.

وقتى پيامبر خدا از جهان پس از مرگ و زنده شدن مردگان سخن مى گفت، چون اين سخن در باور ايشان نمى گنجيد بيان آن را جنون مى شمردند.

أَفْتَرى عَلَى اللّهِ كَذِباً أَمْ بِهِ جِنَّةٌ بَلِ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالاْخِرَةِ فِي الْعَذابِ وَ الضَّلالِ الْبَعيد(199)

آيا [اين مرد] دروغى بسته يا جنونى در اوست؟ بلكه [نه] آنان كه به آخرت ايمان ندارند در عذاب و گمراهى دور و درازند.

أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّة إِنْ هُوَ إِلاّ نَذيرٌ مُبين(200)

آيا نينديشيده اند كه همنشين آنان هيچ جنونى ندارد؟ او جز هشدار دهنده اى آشكار نيست.

تهمت سحر و جنون، ابتكار تازه مشركان مكه نبود، بلكه اين تهمتها را به پيامبران ديگر هم روا مى داشتند:

كَذلِكَ ما أَتَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُول إِلاّ قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ \* أَ تَواصَوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طاغُون(201)

بدين سان بر كسانى كه پيش از آنها بودند هيچ پيامبرى نيامد جز اينكه گفتند: «ساحر يا ديوانه است. » آيا همديگر را به اين [سخن] سفارش كرده بودند؟ [نه!] بلكه آنان مردمى سركش بودند.

### د) تهمت شاعر يا كاهن بودن

جملات موزون قرآن كريم با نثر خاص و نظم بديع خود، براى عرب جاهلى پديده اى نو و شگفت آور بود. آنها چون به خدا و وحى ايمان نداشتند در توجيه مادى اين متن شگفت آور مى گفتند كه آن يا شعر است و پيامبر شاعرى متفاوت و نوآور است و يا آن جملاتى است همانند جملات موزون و مسجع كاهنان. بنابراين، پيامبر را گاهى شاعر و گاهى كاهن مى ناميدند.

فَلا أُقْسِمُ بِما تُبْصِرُونَ \* وَ ما لا تُبْصِرُونَ \* إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُول كَريم \* وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِر قَليلاً ما تُؤْمِنُونَ \* وَ لا بِقَوْلِ كاهِن قَليلاً ما تَذَكَّرُونَ \* تَنْزيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمينَ (202)

پس نه [چنان كه مى پنداريد]، سوگند ياد مى كنم به آنچه مى بينيد، و آنچه نمى بينيد كه [قرآن] قطعا گفتار فرستاده اى بزرگوار است. و آن گفتار شاعرى نيست [كه] كمتر [به آن] ايمان داريد و نه گفتار كاهنى [كه] كمتر [از آن] پند مى گيريد. [پيام] فرود آمده اى است از جانب پروردگار جهانيان.

### ه) تهمت دروغگويى

مشركان كه به خدا ايمان داشتند ولى بتها را شريك او مى دانستند، مى گفتند:

إِنْ هُوَ إِلاّ رَجُلٌ افْتَرى عَلَى اللّهِ كَذِباً وَ ما نَحْنُ لَهُ بِمُؤْمِنينَ(203)

او جز مردى كه بر خدا دروغ مى بندد نيست و ما به او اعتقاد نداريم.

وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاويلِ \* لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمينِ \* ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتينَ \* فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَد عَنْهُ حاجِزينَ (204)

و اگر [او] پاره اى گفته ها بر ما بسته بود، دست راستش را سخت مى گرفتيم، سپس رگ قلبش را پاره مى كرديم، و هيچ يك از شما مانع از [عذاب] او نمى شد.

بنابراين، اينكه خداوند همواره پيامبر خود را مورد مرحمت و عنايت قرار داده، دليل بر اين است كه او هر چه از خدا نقل مى كند راست است و گرنه به شدت مؤ اخذه مى شد.

## بهانه جويى هاى مشركان

اذيتها و تهمتهاى مشركان هرگز نتوانست تلاش خستگى ناپذير پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله را در جهت تبليغ دين و مبارزه با شرك و بت پرستى متوقف سازد.

مشركان مكه كه خود را در تنگنا ديدند و در برابر دعوت پيامبر و اصرار آن حضرت به ترك بت پرستى درمانده شدند، بهانه ها و عذرهايى آوردند تا خود را از تنگنا برهانند.

برخى از بهانه هاى مشركان مكه عبارت اند از:

الف) اگر اسلام را بپذيريم مشركان ديگر ما را مى آزارند و ما را از سرزمينمان بيرون خواهند كرد.

قرآن پاسخ مى دهد كه آنها در حرم امن الهى هستند و همه گونه نعمت در اختيارشان است و چنين چيزى اتفاق نخواهد افتاد:

وَ قالُوا إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدى مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنا أَ وَ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً يُجْبى إِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ شَيْء رِزْقاً مِنْ لَدُنّا وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لايَعْلَمُون(205)

و گفتند: «اگر با تو از [نور] هدايت پيروى كنيم، از سرزمين خود ربوده خواهيم شد. » آيا آنان را در حرمى امن جاى نداديم كه محصولات هر چيزى - كه رزقى از جانب ماست - به سوى آن سرازير مى شود؟ ولى بيشترشان نمى دانند.

ب) چرا اين قرآن بر مرد بزرگى از مكه يا طائف نازل نشده است!

مشركان مى گفتند: پيام رسانى از جانب خداوند كار بزرگى است و چنين كسى بايد شخصيت بزرگى باشد، نه يتيم عبدالله:

وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُل مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظيم(206)

و گفتند: «چرا اين قرآن بر مردى بزرگ از [آن] دو شهر فرود نيامده است؟ »

به گفته مفسران (207) منظور آنها از آن مرد بزرگ، وليد بن مغيره از مكه و عروة بن مسعود از طائف بود.

أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْض دَرَجات... (208)

آيا آنانند كه رحمت پروردگارت را تقسيم مى كنند؟ ما [وسايل] معاش آنان را در زندگى دنيا ميانشان تقسيم كرده ايم، و برخى از آنان را از [نظر] درجات، بالاتر از بعضى [ديگر] قرار داده ايم.

بدين گونه به آنان خاطرنشان مى سازد كه خداوند خود بهتر مى داند كه چه كسى را به پيامبرى برگزيند.

ج) اگر مسلمان شويم مال و فرزندانمان كم خواهد شد.

از آنجا كه در آغاز، بيشتر مسلمانان افراد تنگدست بودند، مشركان همواره فقير بودن ايشان را بهانه تبليغ بر ضد اسلام قرار داده بودند و ضمن ريشخند به مسلمانان فقير مى گفتند: اسلام باعث تنگدستى مى شود و ما بر دين خود باقى مى مانيم تا مال و فرزند زيادى داشته باشيم:

أَ فَرَأَيْتَ الَّذي كَفَرَ بِآياتِنا وَ قالَ لَأُوتَيَنَّ مالاً وَ وَلَداً \* أَطَّلَعَ الْغَيْبَ أَمِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْدا(209)

آيا ديدى آن كسى را كه به آيات ما كفر ورزيد و گفت: «قطعا به من مال و فرزند [بسيار] داده خواهد شد»؟ آيا بر غيب آگاه شده يا از [خداى] رحمان عهدى گرفته است؟

اساسا معيار فضيلت نزد مشركان ثروت و قدرت بود و از نظر آنان كسى مى توانست به پيامبرى برسد كه ثروت و فرزند بسيارى داشته باشد. اين يك فرضيه پذيرفته شده نزد كافران ثروتمند و برخوردار بود كه قرآن آنان را «مترفين» ياد مى كند.

وَ ما أَرْسَلْنا في قَرْيَة مِنْ نَذير إِلاّ قالَ مُتْرَفُوها إِنّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ \* وَ قالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوالاً وَ أَوْلاداً وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبين(210)

و [ما] در هيچ شهرى هشداردهنده اى نفرستاديم جز آنكه خوشگذرانان آنها گفتند: «ما به آنچه شما بدان فرستاده شده ايد كافريم» و گفتند: «ما دارايى و فرزندانمان از همه بيشتر است و ما عذاب نخواهيم شد. »

آنها داشتن مال و فرزند بيشتر را دليل نزديك بودن به خدا مى دانستند و معتقد بودند هر كس كه مال و فرزند بيشترى داشته باشد، او دوست خدا و مورد عنايت اوست. قرآن كريم در ادامه همين آيات اين پندار باطل را رد مى كند و معيار دوستى خداوند را ايمان و عمل صالح معرفى مى كند:

وَ ما أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ بِالَّتي تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنا زُلْفى إِلاّ مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحا... (211)

و اموال و فرزندانتان چيزى نيست كه شما را به پيشگاه ما نزديك گرداند، مگر كسانى كه ايمان آورده و كار شايسته كرده باشند.

د) آنچه از پدرانمان به ما رسيده ما را بس است و ما نمى توانيم از آيين پدرانمان دست برداريم.

وَ إِذا قيلَ لَهُمْ تَعالَوْا إِلى ما أَنْزَلَ اللّهُ وَ إِلَى الرَّسُولِ قالُوا حَسْبُنا ما وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا أَ وَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ لا يَعْلَمُونَ شَيْئاً وَ لا يَهْتَدُون(212)

و چون به آنان گفته مى شود: «به سوى آنچه خدا نازل كرده و به سوى پيامبر[ش] بياييد»، مى گويند: «آنچه پدران خود را بر آن يافته ايم ما را بس است. » آيا هر چند پدرانشان چيزى نمى دانسته و هدايت نيافته بودند؟

اين همان منطقى است كه امتهاى پيشين در برابر پيامبران، پيش گرفته بودند. قوم حضرت ابراهيم عليه‌السلام نيز بت پرستى خود را با همين منطق غلط توجيه مى كردند. (213)

تقليد از پدران و سنتهاى قومى و ملى نمى تواند راه درست شناخت حقيقت باشد؛ البته احترام به عقايد و سنتهاى گذشتگان در صورتى كه با عقل و شرع مطابق باشد، خوب است.

ه) چرا فرشته اى همراه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله نيست و چرا گنجى به او نرسيده است!

وَ قالُوا ما لِهذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ وَ يَمْشي فِي الْأَسْواقِ لَوْ لا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذيراً \* أَوْ يُلْقى إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْها... (214)

و گفتند: اين چه پيامبرى است كه غذا مى خورد و در بازارها راه مى رود؟ چرا فرشته اى به سوى او نازل نشده تا همراه وى هشداردهنده باشد؟ يا گنجى به طرف او افكنده نشده يا باغى ندارد كه از [بار و بر] آن بخورد؟

قرآن كريم در پاسخ به اين سخن مشركان مى فرمايد اگر فرشته اى هم پيامبر مى شد بايد به صورت يك مرد معمولى ميان مردم ظاهر مى شد. چون مردم توانايى و ابزار آن را ندارند كه فرشته را به صورت اصلى ببينند.

وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَكاً لَجَعَلْناهُ رَجُلاً وَ لَلَبَسْنا عَلَيْهِمْ ما يَلْبِسُون(215)

و اگر او را فرشته اى قرار مى داديم، حتما وى را [به صورت] مردى در مى آورديم و امر را همچنان بر آنان مشتبه مى ساختيم.

بهانه هاى ديگر مشركان كه چرا براى او گنج يا باغى نيست، طلب معجزه است و آوردن معجزه هاى پيشنهادى به صلاح نبود. چون اگر درخواست آنها عملى مى شد و باز ايمان نمى آوردند، هلاك مى شدند. (تفصيل اين مطلب را در بخش بعدى خواهيم خواند).

و) اگر خدا مى خواست ما مشرك نبوديم.

يكى ديگر از بهانه هاى مشركان اين بود كه خواست خدا چنين بوده كه ما و پدرانمان مشرك باشيم. اين همان سخن جبريون است كه گناه گناهكاران و شرك مشركان را به خدا نسبت مى دهند:

سَيَقُولُ الَّذينَ أَشْرَكُوا لَوْ شاءَ اللّهُ ما أَشْرَكْنا وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا مِنْ شَيْء كَذلِكَ كَذَّبَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتّى ذاقُوا بَأْسَنا قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْم فَتُخْرِجُوهُ لَنا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلا الظَّنَّ وَ إِنْ أَنْتُمْ إِلاّ تَخْرُصُونَ(216)

كسانى كه شرك آورده اند به زودى خواهند گفت: «اگر خدا مى خواست، نه ما و نه پدرانمان شرك نمى آورديم و چيزى را [خودسرانه] تحريم نمى كرديم. » كسانى هم كه پيش از آنان بودند، همين گونه [پيامبران خود را] تكذيب كردند تا عقوبت ما را چشيدند. بگو: «آيا نزد شما دانشى هست كه آن را براى ما آشكار كنيد؟ شما جز از گمان پيروى نمى كنيد، و جز دروغ نمى گوييد. »

البته اين سخن مشركان از نظر تكوينى سخن درستى است و شايد آنها همين نكته را از پيامبر ياد گرفته بودند و مى خواستند او را به پذيرش سخن خود وادارند. چون بارها پيامبر از مشيت مطلق خداوند سخن گفته بود؛ ولى نتيجه اى كه آنان در عالم تشريع به دست مى آوردند غلط بود. مسلم است كه اگر خداوند مى خواست مى توانست آنها را به اجبار مؤمن كند، ولى اراده خدا چنين بوده كه انسان در انتخاب خود آزاد باشد. خدا كسى را بر شرك يا ايمان مجبور نكرده است، ولى همين كه كسى شرك يا ايمان را انتخاب كند، مطابق با مشيت تكوينى خدا عمل كرده و مى توان كار او را به خدا نسبت داد. چون تمام ابزار اين انتخاب را خداوند به او داده است و مشيت خدا مانند علم او به صورت تعليقى كارهاى بندگان را زير پوشش ‍ دارد.

علامه طباطبايى مى گويد: اساسا اين استدلال آنها به نتيجه دلخواه آنها نمى انجاميد. زيرا اگر خدا نمى خواست آنها مشرك شوند، چنين نبود كه آنها را به ايمان مجبور كند؛ بلكه آزاد مى گذاشت تا با اختيار خود ايمان بياورند. (217)

## پيشنهادهاى مشركان

چون مبارزه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله با شرك و بت پرستى شديدتر شد، واكنش ‍ مشركان نيز گوناگون گرديد. آنان مرحله به مرحله عقب نشينى كردند و سرانجام نرمش نشان دادند و ايمان آوردن خود را به انجام پيشنهادهايى منوط دانستند. لحن سخن آنان به گونه اى بود كه اگر پيامبر آن پيشنهادها را مى پذيرفت، ايمان مى آوردند. البته اين بار نيز درصدد بهانه جويى بودند و نمى خواستند ايمان بياورند.

برخى از آن پيشنهادها:

### الف) درخواست انجام معجزه هاى خاص

همه پيامبران براى اثبات حقانيت خود معجزه اى خاص داشتند كه ارتباط آنها را با عالم غيب ثابت مى كرد؛ ولى چنين نبود كه پيامبر هر معجزه درخواست شده را عملى سازد. زيرا اگر چنين بود هر كس بيهوده درخواست معجزه مى كرد و نظام عالم به هم مى خورد و هدف اصلى پيامبران (تربيت و هدايت مردم) به فراموشى سپرده مى شد و كار پيامبران شبيه كار شعبده بازان مى شد كه در هر مجلسى چشمه اى از كارهاى خود را نشان مى دهند.

از اين گذشته بر طبق يك سنت الهى اگر كسى معجزه اى درخواست كند و پيامبر آن معجزه را انجام دهد و او ايمان نياورد، دچار عذاب الهى مى شود و چون احتمال اينكه درخواست كننده ايمان نياورد و آن معجزه را سحر و جادو بشمرد همواره وجود دارد، بنابراين عملى ساختن چنين درخواستهايى به ضرر درخواست كننده است و شايد در هدايت او اثر نكند و او را در معرض عذاب و بلاى الهى قرار دهد. از اين رو پيامبران درخواست آنها را گاه عملى نمى كردند. يكى از اين موارد درخواست سران قريش (عتبه، شيبه، ابوسفيان، وليد بن مغيره و...) از پيامبر است كه قرآن از آن چنين ياد مى كند:

وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّى تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً \* أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخيل وَ عِنَب فَتُفَجِّرَ الْأَنْهارَ خِلالَها تَفْجيراً \* أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ كَما زَعَمْتَ عَلَيْنا كِسَفاً أَوْ تَأْتِيَ بِاللّهِ وَ الْمَلائِكَةِ قَبيلاً \* أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُف أَوْ تَرْقى فِي السَّماءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتّى تُنَزِّلَ عَلَيْنا كِتاباً نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلاّ بَشَراً رَسُولاً (218)

و گفتند: «تا از زمين چشمه اى براى ما بجوشانى، هرگز به تو ايمان نخواهيم آورد. يا [بايد] براى تو باغى از درختان خرما و انگور باشد و آشكارا از ميان آنها جويبارها روان سازى، يا چندانكه ادعا مى كنى، آسمان را پاره پاره بر [سر] ما فرو اندازى، يا خدا و فرشتگان را در برابر [ما حاضر] آورى، يا براى تو خانه اى از طلا [كارى] باشد، يا به آسمان بالا روى، و به بالا رفتن تو [هم] اطمينان نخواهيم داشت، تا بر ما كتابى نازل كنى كه آن را بخوانيم» بگو: «پاك است پروردگار من، آيا [من] جز بشرى فرستاده هستم؟ »

بخشى از اين درخواستها به موجب وضع جغرافيايى مكه است كه سرزمين بى آب و علفى بوده و آنها درخواست جارى شدن چشمه ها و نهرها و ايجاد باغهايى مانند باغهاى شام و فلسطين را مى كردند. بخشى ديگر به سبب فقير بودن پيامبر بود كه از او خانه اى پر از طلا مى خواستند. بخشى ديگر برگرفته از عناد آنها بود كه مى خواستند پيامبر اگر راست مى گويد براى آنها عذابى نازل كند و يا... شگفت اينكه آنها اين درخواستها را از خود پيامبر داشتند و نمى گفتند كه از خداى خود بخواه كه چنين و چنان كند.

پيامبر خدا مأمور شد كه در پاسخ آنها خداوند را پيراسته بداند و خود را جز بشرى پيامبر نشمرد. او از جنبه بشرى مانند ساير افراد بشر بود و هيچ بشرى قدرت انجام چنين كارهاى فوق العاده يا محال را ندارد و از جنبه پيامبرى هم انجام معجزه در دست خداست و پيامبر قدرت ندارد كه بدون اراده الهى معجزه اى بياورد.

### ب) طرد مسلمانان فقير

در آغاز اسلام بيشتر كسانى كه به اسلام مى گرويدند تنگدست بودند و مشركان ثروتمند به پيامبر ايراد مى گرفتند كه فقيران و بردگان گرد اويند. گاهى نيز اظهار مى كردند كه اگر پيامبر فقيران را از خود براند، آنان ايمان خواهند آورد.

روايت شده است كه گروهى از بزرگان قريش نزد پيامبر آمدند و ديدند كه خباب بن ارت، صهيب، بلال و عمار كه از فقيران و بردگان بودند، نزد آن حضرت هستند. گفتند: اى محمد، آيا مى خواهى ما هم پيروان اينان باشيم! (219) نيز روايت شده كه عتبة بن ربيعه، شيبة بن ربيعه، مطعم بن عدى و حارث بن نوفل با اشراف بنى عبدمناف نزد ابوطالب رفتند و به او گفتند: اگر پسر برادرت محمد بردگان و ضعيفان ما را از خود براند، در ما تاءثير زيادى خواهد داشت و نزد ما سزاوار اطاعت خواهد بود و او را تصديق نماييم. ابوطالب نزد حضرت آمد و سخنان آنها را نقل كرد. عمر بن خطاب به پيامبر گفت: بهتر است چنين كنى تا ببينيم آنها چه مى كنند و چگونه قول خود را عملى مى سازند. در اين حال اين آيه نازل شد: (220)

وَ لا تَطْرُدِ الَّذينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ يُريدُونَ وَجْهَهُ ما عَلَيْكَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَيْء وَ ما مِنْ حِسابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْء فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظّالِمينَ (221)

و كسانى كه پروردگار خود را بامدادان و شامگاهان مى خوانند - در حالى كه خشنودى او را مى خواهند - مران. از حساب آنان چيزى بر عهده تو نيست، و از حساب تو [نيز چيزى] بر عهده آنان نيست، تا ايشان را برانى و از ستمكاران باشى.

چنين به نظر مى رسيد كه اگر آنان ايمان بياورند ثروت و قدرت خود را وقف پيامبر و اسلام مى كردند؛ ولى حقيقت آن است كه هدف مشركان ايمان آوردن نبود. آنها مى خواستند گروه اندك ايمان آوردگان را نيز از گرد پيامبر پراكنده كنند و اگر هم پيشنهاد آنها صادقانه بود از نظر خداوند نبايد ارزشها را فداى مصلحت انديشى ها كرد.

نظير اين پيشنهاد را برخى از اشراف قوم نوح نيز مطرح كردند، ولى نوح آن را نپذيرفت و در پاسخ فرمود:

ِ وَ ما أَنَا بِطارِدِ الَّذينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ وَ لكِنِّي أَراكُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ(222)

و كسانى را كه ايمان آورده اند طرد نمى كنم. قطعا آنان پروردگارشان را ديدار خواهند كرد، ولى شما را قومى مى بينم كه نادانى مى كنيد.

### ج) درخواست تشريك بتها در عبادت

گروهى از قريش نزد پيامبر آمدند و به او گفتند: اى محمد، بيا تو از دين ما پيروى كن و ما هم از دين تو پيروى كنيم؛ به اين صورت كه يك سال تو خدايان ما را پرستش كن و يك سال ما خداى تو را. اگر آنچه تو آورده اى از آنچه پيش ماست بهتر باشد ما در آن شريك شده ايم و سهم خود را به دست آورده ايم، و اگر آنچه نزد ماست بهتر از آن باشد كه نزد توست، تو در كار ما شريك شده اى و سهم خود را گرفته اى.

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: به خدا پناه مى برم از اينكه جز او را شريك او قرار دهم. در همين حال سوره كافرون نازل گرديد. (223)

در روايت ابن هشام، نامهاى پيشنهادكنندگان چنين آمده است: اسود بن مطلب، وليد بن مغيره، امية بن خلف و عاص بن وائل. در اين روايت از اينكه آنها يك سال به بتها عبادت كنند و يك سال به خدا، سخنى به ميان نيامده، ولى در هر دو روايت آمده كه سوره كافرون در همين موقع نازل شد. (224)

قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ \* لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ \* وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ \* وَ لا أَنا عابِدٌ ما عَبَدْتُّمْ \* وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ \* لَكُمْ دينُكُمْ وَ لِيَ دين(225)

بگو: «اى كافران، آنچه مى پرستيد، نمى پرستم. و آنچه مى پرستم، شما نمى پرستيد. و نه آنچه پرستيديد من مى پرستم و نه آنچه مى پرستم شما مى پرستيد. دين شما براى خودتان، و دين من براى خودم. »

با نزول اين سوره پيشنهاد غير منطقى قريش به شدت رد شد و آيات تكرارى سوره براى تأکید مطلب است تا آنان به كلى از پذيرش پيشنهاد خود نوميد گردند و ديگر آن را تكرار نكنند. اين سوره هنگامى نازل شد كه پيامبر در مكه بود و قدرت مقابله با آنان را نداشت. بعدها در مدينه درباره كافران تصميمهاى ديگرى گرفته شد.

آيه زير اشاره به همين پيشنهاد نابخردانه ايشان است:

قُلْ أَ فَغَيْرَ اللّهِ تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجاهِلُون(226)

بگو: «اى نادانان، آيا مرا وادار مى كنيد كه جز خدا را بپرستم؟ »

### د) درخواست تغيير برخى آيات قرآنى

برخى از مشركان مانند عبدالله بن اميّه، وليد بن مغيره و مكرز بن حفض و چند تن ديگر به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله پيشنهاد كردند كه قرآن ديگرى بياور يا آن را تغيير بده و آياتى را كه در آنها عبادت بتها منع شده از آن بردار. (227)

گويا آنها مى خواستند پيامبر اسلام مطالب ناخوشايند نزد آنان را از قرآن حذف كند و مطالبى بياورد كه مطابق سليقه آنهاست، تا آنها دين اسلام را بپذيرند. آنها مى پنداشتند كه تغيير و تبديل آيات قرآنى در دست پيامبر است.

وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّنات قالَ الَّذينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنَا ائْتِ بِقُرْآن غَيْرِ هذا أَوْ بَدِّلْهُ قُلْ ما يَكُونُ لي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسي إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ ما يُوحى إِلَيَّ إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذابَ يَوْم عَظيم(228)

و چون آيات روشن ما بر آنان خوانده شود، آنان كه به ديدار ما اميد ندارند مى گويند: «قرآن ديگرى جز اين بياور، يا آن را عوض كن. » بگو: «مرا نرسد كه آن را از پيش خود عوض كنم. جز آنچه را كه به من وحى مى شود، پيروى نمى كنم. اگر پروردگار را نافرمانى كنم. از عذاب روزى بزرگ مى ترسم. »

فرق اين دو پيشنهاد آن است كه در اولى خواستار بودند كه پيامبر به طور كلى اين قرآن را كنار بگذارد و قرآن ديگرى بياورد و در دومى مى خواستند كه پيامبر آياتى از قرآن را تغيير بدهد. هر دو پيشنهاد براى آن بود كه در قرآن مطالبى مى ديدند كه برخلاف ميل آنان بود. قرآن آنها را از شرك و بت پرستى و نيز انجام بعضى از كارها مانند شراب خوارى و قماربازى و رباخوارى منع مى كرد و اين مطالب مورد پسند مشركان نبود.

قرآن كريم بر اين مطلب تأکید دارد كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله هرگز از روى هوس ‍ سخن نمى گويد و آنچه از آيات قرآنى مى خواند، چيزى است كه به او وحى شده است.

وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى \* إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْيٌ يُوحى (229)

و از سر هوس سخن نمى گويد اين سخن بجز وحيى كه وحى مى شود نيست.

## ديدار مشركان با ابوطالب

با وجود همه مخالفتها و توطئه هاى مشركان، اسلام همچنان در مكه گسترش مى يافت و اين امر باعث نگرانى كفار مكه مى شد. آنها از هر راهى كه توانستند كوشيدند تا پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله سخنان خود را، به ويژه آنچه درباره بت و بت پرستى مى گويد، رها سازد.

در پى گيرى همين هدف، سرانجام تصميم گرفتند نزد ابوطالب (عمو و حامى پيامبر) بروند و او را واسطه قرار دهند تا او پيام آنان را به پيامبر برساند. به نوشته مفسران و مورخان 25 نفر از اشراف قريش، از جمله وليد بن مغيره، ابوجهل، اميّة و ابىّ (پسران خلف) و عتبه و شيبه (پسران ربيعه) و نضر بن حارث نزد ابوطالب آمدند و گفتند: تو بزرگ ما هستى. نزد تو آمده ايم تا ميان ما و پسر برادرت داورى كنى. او احساسات ما را جريحه دار كرده و به خدايان ما بد گفته است.

ابوطالب، پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را دعوت كرد و گفت: اى پسر برادر، اينان قوم تو هستند و از تو درخواستى دارند. پيامبر فرمود: درخواست آنها چيست؟ وى پاسخ داد: گفتند: ما را با خدايانمان رها كن، ما هم تو را با خدايت رها مى كنيم.

پيامبر در پاسخ آنان فرمود: يك سخن بگوييد و با آن سرور عرب و عجم شويد. ابوجهل گفت: خدا پدرت را بيامرزد. حاضريم ده سخن بگوييم. فرمود: بگوييد معبودى جز الله نيست. [و آنچه جز او مى پرستيد رها كنيد. آنها دستهاى خود را به هم زدند و گفتند: اى محمد، آيا مى خواهى خدايان متعدد را يك خدا قرار بدهى! همانا كار تو شگفت آور است.

آنگاه به همديگر گفتند: به خدا سوگند كه اين مرد آنچه شما مى خواهيد به شما نخواهد داد. برويد و دين پدران خود را حفظ كنيد، تا خدا ميان ما و او داورى كند. سپس متفرق شدند.] (230) در اين رويداد بود كه آيات نخست سوره ص بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نازل گرديد:

وَ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قالَ الْكافِرُونَ هذا ساحِرٌ كَذّابٌ \* أَ جَعَلَ الاْلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ \* وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هذا لَشَيْءٌ يُراد(231)

و از اينكه هشداردهنده اى از خودشان برايشان آمده در شگفتند، و كافران مى گويند: «اين ساحرى شيّاد است. آيا خدايان [متعدد] را خداى واحدى قرار داده؟ اين واقعا چيز عجيبى است. » و بزرگانشان روان شدند [و گفتند:] «برويد و بر خدايان خود ايستادگى نماييد كه اين امر قطعا هدف [ما]ست. »

طبرسى پس از نقل اين رويداد مى افزايد: پس از رفتن مشركان، پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به ابوطالب فرمود: اى عمو، به خدا سوگند كه اگر آفتاب در دست راست من و ماه در دست چپ من گذاشته شود، اين سخن را رها نمى كنم، تا وقتى كه آن را پيش ببرم و يا كشته شوم. ابوطالب به او گفت: كار خود را دنبال كن كه به خدا سوگند، من هرگز مانع آن نخواهم بود. (232)

ابن جوزى مى افزايد: چون قريش دانستند كه ابوطالب پيامبر را رها نخواهد كرد، عمارة بن وليد را نزد ابوطالب بردند و گفتند: اين عمارة بن وليد است كه زيباترين جوان قريش است. او را به فرزندى بپذير و به جاى او پسر برادرت را كه مخالف دين تو و پدران توست و ميان قوم تو تفرقه انداخته به ما بده تا او را بكشيم. ابوطالب گفت: چه معامله بدى پيشنهاد مى كنيد! آيا شما فرزند خود را به من مى دهيد كه او را غذا بدهم و من فرزند خودم را به شما بدهم كه او را بكشيد؟! به خدا سوگند، هرگز چنين نخواهد شد. (233)

## مشورت مشركان با يهود درباره پيامبر

از آنجا كه مشركان مكه مى دانستند يهوديان اطلاعاتى درباره پيامبران و مدعيان نبوت دارند، جمعى از آنان نزد يهود رفتند و با آنان وارد مذاكره شدند. اين موضوع در كتابهاى تفسيرى و تاريخى به دو صورت نقل شده است. آنچه ما در اينجا مى آوريم متن معتبرى است كه على بن ابراهيم با سندى معتبر از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده است و با متن ابن هشام و برخى از كتابهايى كه از ابن هشام نقل كرده اند، تفاوتهايى دارد كه ذكر خوهد شد.

على بن ابراهيم مى نويسد: امام صادق عليه‌السلام فرمود: قريش سه تن را به نامهاى نضير بن حارث بن كلده و عقبة بن ابى معيط و عاص بن وائل سهمى به نجران فرستادند تا از يهود و نصارى مسايلى بياموزند تا آنها را از پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بپرسند. آنها به نجران رفتند و با دانشمندان يهود ديدار كردند و از آنها نظر خواستند. علماى يهود گفتند: از او سه مسئله بپرسيد، اگر چنانكه ما مى دانيم پاسخ داد بدانيد كه او راستگوست. آنگاه از وى يك مسئله بپرسيد، اگر ادعا كرد كه آن را مى داند، او دروغگوست. مشركان گفتند: آن مسئله ها چيست؟ گفتند: از او درباره چند جوانى كه در روزگاران پيشين بودند و [از شهرشان] بيرون رفتند و غايب شدند و خوابيدند و اينكه تا چه مدتى در خواب خود ماندند تا بيدار شدند و تعدادشان چقدر بود و چه چيزى همراه آنان بود و داستانشان چگونه بود، بپرسيد.

نيز از داستان موسى بپرسيد كه هنگامى كه خداوند به او فرمان داد كه از دانشمندان پيروى كند و از ايشان ياد بگيرد. آن دانشمند چه كسى بود و چگونه از او پيروى كرد و داستان ايشان چگونه بود؟ همچنين از او درباره شخص گردشگرى بپرسيد كه مغرب و مشرق را سير كرد تا به سد ياءجوج و ماءجوج رسيد. او كه بود و داستانش چگونه بود؟

آنگاه پاسخ اين سه مسئله را به مشركان ياد دادند و گفتند: اگر آنچنان كه به شما ياد داديم پاسخ داد او راستگوست و اگر بر خلاف آن بود او را تصديق نكنيد. گفتند: مسئله چهارم چه بود؟ يهود گفتند: از او بپرسيد كه قيامت كى برپا خواهد شد؟ اگر ادعا كرد كه وقت آن را مى داند، او دروغگوست. چون وقت برپايى قيامت را جز خداوند نمى داند.

آنها به مكه برگشتند و نزد ابوطالب رفتند و گفتند: پسر برادر تو گمان مى كند كه خبر آسمان به او مى رسد! ما از او مسايلى مى پرسيم، اگر به ما پاسخ داد مى دانيم كه او راستگوست و گرنه مى دانيم كه دروغگوست.

ابوطالب گفت: هر چه مى خواهيد از او بپرسيد.

آنها مسايل سه گانه را از وى پرسيدند و پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: به شما پاسخ خواهم داد؛ و «ان شاءالله» نگفت. چهل روز به او وحى نازل نشد و پيامبر اندوهگين شد و مؤمنان به شك افتادند و قريش شادمان شدند و او را مسخره كردند و آزردند و ابوطالب محزون شد. پس از چهل روز جبرئيل سوره كهف را نازل كرد. پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به او فرمود: اى جبرئيل، دير كردى! گفت: اگر خداوند اجازه ندهد ما توانايى آن را نداريم كه نازل شويم. (234)

در سوره كهف هر سه داستان مورد نظر يهود (داستان اصحاب كعف، داستان موسى و خضر و داستان ذوالقرنين و سدّ ياءجوج و ماءجوج) به تفصيل ذكر شده است، اما مسئله چهارم آنها كه پرسش از زمان وقوع قيامت بود، در سوره اعراف آمده است:

يَسْئَلُونَكَ عَنِ السّاعَةِ أَيّانَ مُرْساها قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي... (235)

از تو درباره قيامت مى پرسند [كه] وقوع آن چه وقت است؟ بگو: «علم آن، تنها نزد پروردگار من است. »

اين داستان در سيره ابن هشام (236) و برخى كتابهاى برگرفته از آن (237) تفاوتهايى با متن على بن ابراهيم دارد، از جمله اينكه آنها نزد يهود مدينه رفتند، نه يهود نجران، بيشتر مردم نجران مسيحى بودند و يهوديان گروه اندكى را تشكيل مى دادند. نيز اينكه آنها سه مسئله را مطرح كردند و سومى پرسش از روح بود. گفتند: اگر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله از حقيقت آن اظهار بى اطلاعى كرد، راستگوست. همچنين وى مى نويسد: آنان پس از بازگشت از نزد يهود خود پيش پيامبر رفتند؛ در حالى كه بر طبق روايت على بن ابراهيم نخست نزد ابوطالب رفتند. و اينكه نزول وحى پانزده روز به تاءخير افتاد و در روايت على بن ابراهيم چهل روز ياد شده است.

بر طبق روايت ابن هشام، پاسخ دو مسئله اصحاب كهف و ذوالقرنين در سوره كهف آمده و پاسخ از روح در سوره اسراء:

وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَ ما أُوتيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاّقَليلاً(238)

و درباره روح از تو مى پرسند، بگو: «روح از [سنخ] فرمان پروردگار من است، و به شما از دانش جز اندكى داده نشده است. »

در هر حال به نظر مى رسد كه ماجراى رفتن چند تن از مشركان نزد يهود و فراگيرى چند مسئله مهم براى آن نبود كه در صورت پاسخگويى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به او ايمان بياورند. در دنباله روايت نيز نيامده است كه آنها پس از نزول سوره كهف و دريافت پاسخهاى صحيح به پيامبر ايمان آورده باشند.

ً وَ إِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَة لا يُؤْمِنُوا بِها... (239)

و اگر هر معجزه اى را ببينند به آن ايمان نمى آورند.

در قرآن كريم مسايل ديگرى هم از پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله سئوال شده بود كه برخى در مكه و برخى در مدينه بوده است.

## استهزاكنندگان پيامبر

قرآن كريم در آيات متعددى خبر مى دهد كه همواره هر پيامبرى در ميان قوم خود مورد تمسخر قرار مى گرفته است:

وَ ما يَأْتيهِمْ مِنْ رَسُول إِلاّ كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُن(240)

و هيچ پيامبرى برايشان نيامد جز آنكه او را به مسخره مى گرفتند.

يا حَسْرَةً عَلَى الْعِبادِ ما يَأْتيهِمْ مِنْ رَسُول إِلاّ كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ(241)

اى دريغ بر بندگان! دريغا بر اين بندگان! هيچ فرستاده اى بر آنان نيامد مگر آنكه او را ريشخند مى كردند.

خداوند به منظور دلدارى پيامبر، به او وعده داد كه شر مسخره كنندگان را از او دور مى سازد:

إِنّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئينَ \* الَّذينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللّهِ إِلهاً آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ(242)

كه ما [شر] ريشخندگران را از تو برطرف خواهيم كرد. همانان كه با خدا معبودى ديگر قرار مى دهند. پس به زودى [حقيقت را] خواهند دانست.

مورخان نامهاى برخى از كسانى را كه همواره پيامبر را مسخره مى كردند با ذكر قبيله آن ها بيان كرده اند؛ مانند اسود بن مطلب از قبيله بنى اسد، وليد بن مغيره از قبيله بنى مخزوم، حارث بن طلاطله از قبيله بنى خزاعه، و عاص ‍ بن وائل از قبيله بنى سهم. (243)

همان گونه كه قرآن خبر داده بود، اين مسخره كنندگان هر كدام در دنيا به سزاى اعمال خود رسيدند و به بلايى گرفتار شدند كه تا پايان عمر با آنان بود. تفصيل بلاهايى كه اينان به آن گرفتار شدند در كتب تفسيرى و تاريخى آمده است. (244)

يكى از آنان عاص بن وائل بود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را «ابتر» مى گفت. چون تنها پسر پيامبر تازه از دنيا رفته بود و در ايام جاهليت كسى را كه پسر نداشت به مسخره «ابتر» (دم بريده) مى گفتند. منظورشان اين بود كه نسل او قطع خواهد شد. در روايت ديگرى آمده كه عاص پس از مرگ پسر پيامبر مى گفت: چون او از دنيا برود ياد و نام او از ميان خواهد رفت و از او آسوده خاطر مى شويد. درباره گفتار عاص بن وائل سوره مبارك كوثر نازل گرديد: (245)

إِنّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ \* فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ \* إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَر(246)

ما تو را [چشمه] كوثر داديم؛ پس براى پروردگارت نماز گزار و قربانى كن. دشمنت خود بى تبار خواهد شد.

منظور از كوثر در اين سوره مبارك خير فراوان و بركتى است كه خداوند به پيامبر ارزانى كرده است و از جمله آن ازدياد و بقاى نسل اوست كه همگى به وسيله فاطمه (س) دختر پيامبر به آن حضرت مى رسد. اين در حالى است كه كسى از نسل عاص بن وائل اكنون شناخته نمى شود.

يكى ديگر از مسخره كنندگان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، امية بن خلف (247)(از ثروتمندان قريش) بود كه هرگاه پيامبر را مى ديد با اشاره چشم و ابرو به او طعنه مى زد و دشنام مى داد. خداوند در رد او سوره «همزه» را نازل كرد:

وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَة لُمَزَة \* الَّذي جَمَعَ مالاً وَ عَدَّدَهُ \* يَحْسَبُ أَنَّ مالَهُ أَخْلَدَه(248)

واى بر هر بدگوى عيب جويى، كه مالى گرد آورد و بر شمردش. پندارد كه مالش او را جاويد كرده.

علاوه بر پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مسلمانان نيز مورد مسخره كافران و مشركان بودند. آنها مؤمنان تهيدست را به سبب فقرشان و ثروتمندان را به علت اجتناب شان از بعضى از محرمات مانند شراب و قمار مسخره مى كردند:

زُيِّنَ لِلَّذينَ كَفَرُوا الْحَياةُ الدُّنْيا وَ يَسْخَرُونَ مِنَ الَّذينَ آمَنُوا وَ الَّذينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ اللّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِساب (249)

زندگى دنيا در چشم كافران آراسته شده است، و مؤمنان را ريشخند مى كنند و [حال آنكه] كسانى كه تقواپيشه بوده اند، در روز رستاخيز، از آنان برترند و خدا به هر كه بخواهد بى شمار روزى مى دهد.

در اين آيه انگيزه كافران در مسخره كردن مؤمنان، همان تفكر مادى و وابستگى آنها به مظاهر مادى زندگى بيان شده است. در پايان به اين موضوع اشاره مى كند كه چنين نيست كه مؤمن هميشه فقير شود. روزى دست خداست و به هر كس كه بخواهد مى دهد.

## رنجهاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله

آزارها و شكنجه ها و توطئه هاى مشركان و سرسختى آنها در برابر دعوت پيامبر، و هدايت نشدن آنها، پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله را آزرده خاطر مى كرد و غمى جانكاه در دل او مى نشست. در قرآن كريم در آيات متعددى خداوند به پيامبر خود دلدارى داده و او را به شكيبايى دعوت كرده است.

با بررسى اين آيات معلوم مى شود كه رنج و اندوه پيامبر از سه چيز بوده است:

الف) توطئه كافران: پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله مى ديد كه مشركان نه تنها ايمان نمى آورند، با توطئه ها و نيرنگ هاى گوناگون مانع ايمان آوردن مردم و پيشرفت اسلام مى شوند.

وَ اصْبِرْ وَ ما صَبْرُكَ إِلاّ بِاللّهِ وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ لا تَكُ في ضَيْق مِمّا يَمْكُرُون(250)

و صبر كن و صبر تو جز به [توفيق] خدا نيست و بر آنان اندوه مخور و از آنچه نيرنگ مى كنند دلتنگ مدار.

ب) سخنان زشت: مشركان گاهى آن حضرت را دروغگو، ديوانه، شاعر يا كاهن مى ناميدند و به تكذيب او مى پرداختند:

قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذي يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لا يُكَذِّبُونَكَ وَ لكِنَّ الظّالِمينَ بِآياتِ اللّهِ يَجْحَدُون(251)

به يقين مى دانيم كه آنچه مى گويند تو را سخت غمگين مى كند. در واقع آنان تو را تكذيب نمى كنند ولى ستمكاران آيات خدا را انكار مى كنند.

آنها در مسئله نبوت او را تكذيب مى كردند ولى در موضوعات شخصى، آن حضرت را راستگو و امين مى دانستند.

گاهى مشركان سخنان ماءيوس كننده و ناراحت كننده به پيامبر مى گفتند و عظمت و برخوردارى و توانايى خود را بر مى شمردند و از ضعف و ناتوانى و كمبود نيرو و امكانات پيامبر سخن مى گفتند و اين باعث اندوه پيامبر مى شد. چون در مكه مسلمانان قدرتى نداشتند و مشركان نيرومند بودند.

وَ لا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلّهِ جَميعاً هُوَ السَّميعُ الْعَليم(252)

سخن آنان تو را غمگين نكند، زيرا عزّت، همه از آن خداست. او شنواى داناست.

در آيه ديگرى براى كاستن غمهاى پيامبر و غلبه بر نگرانى ها، دستورى چنين مى رسد:

وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ \* فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ كُنْ مِنَ السّاجِدين(253)

و قطعا مى دانيم كه سينه تو از آنچه مى گويند تنگ مى شود. پس با ستايش ‍ پروردگارت تسبيح گوى و از سجده كنندگان باش.

ج) هدايت نشدن مخالفان: مهم ترين عامل نگرانى و اندوه پيامبر كه بيش از هر چيز او را رنج مى داد، اين بود كه مى ديد با تمام تلاش او، مشركان به راه حق نمى روند و هدايت نمى شوند.

خداوند در چند آيه اين موضوع را مطرح مى كند و از پيامبر مى خواهد كه به سبب ايمان نياوردن مردم جان خود را به خطر نياندازد:

فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ عَلى آثارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَديثِ أَسَفا(254)

شايد، اگر به اين سخن ايمان نياورند، تو جان خود را از اندوه، در پيگيرى [كار]شان تباه كنى.

ُ فَلا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَرات إِنَّ اللّهَ عَليمٌ بِما يَصْنَعُون(255)

پس مبادا به سبب حسرتها[ى گوناگون] بر آنان، جانت [از كف] برود، قطعا خدا به آنچه مى كنند داناست.

ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى(256)

ما قرآن را بر تو نازل نكرديم تا به رنج افتى.

يك نمونه از اندوه فراوان پيامبر به سبب هدايت نشدن مردم، داستان سفر او به طائف است كه پس از وفات ابوطالب و خديجه صورت گرفت. آن حضرت هر چه سران آن شهر را به سوى خدا و اسلام دعوت كرد آنها نپذيرفتند و پيامبر را سخت آزردند. او خسته و نوميد از شهر خارج شد و در بيرون شهر به ديوار باغى تكيه داد و اندوه خود را چنين به زبان آورد:

اللهم اليك اشكو ضعف قوتى و قلة حيلتى و هوائى على الناس يا ارحم الراحمين... (257)

خدايا به تو شكايت مى كنم از ناتوانى و درماندگى و خوار شدنم در برابر مردم، اى مهربان ترين مهربانان...

## معراج پيامبر

از حوادث بسيار مهم دوران بعثت تا هجرت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله سفر تاريخى آن حضرت به آسمانهاست كه از آن به معراج ياد مى شود. آن حضرت در يكى از شبها از مسجدالحرام به مسجدالاقصى و از آنجا به آسمان برده شد تا آيات و نشانه هاى خدا را مشاهده كند.

اين سفر شگفت انگيز دو مرحله داشت: مرحله اول از مكه به مسجدالاقصى (اسراء) و مرحله دوم از مسجدالاقصى به آسمانها (معراج) است. درباره مرحله اول در قرآن كريم چنين آمده است:

سُبْحانَ الَّذي أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذي بارَكْنا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا إِنَّهُ هُوَ السَّميعُ الْبَصيرُ (258)

منزّه است آن [خدايى] كه بنده اش را شبانگاهى از مسجدالحرام به سوى مسجدالاقصى - كه پيرامون آن را بركت داده ايم - سير داد، تا از نشانه هاى خود به او بنمايانيم، كه او همان شنواى بيناست.

گفته شده كه اين سفر تاريخى در شب 27 ربيع الثانى، يك سال پيش از هجرت، انجام يافته و پيامبر در آن شب در خانه ام هانى خواهر اميرالمؤ منين عليه‌السلام و همسر هيبرة بن ابى وهب مخزومى بود و از همان جا به مسجدالاقصى برده شد و مسجدالحرام مورد اشاره آيه شامل همه شهر مكه مى شود. پيامبر نماز عشا را در مكه خواند و براى نماز صبح به همان جا مراجعت نمود. (259)

هدف از اين سفر شگفت آور اين بود كه خدا مى خواست برخى از نشانه ها و آيات خود را چنان كه به حضرت ابراهيم نشان داد، به پيامبر نشان دهد، تا قلب او آرامش و قوت بيشترى يابد.

در اين آيه درباره مسجدالقصى چنين آمده كه اطراف آن بركت داده شده است. منظور بركتهاى مادى مانند وفور نعمت و سرسبزى و خرمى، و بركتهاى معنوى مانند حضور بسيارى از پيامبران الهى در آن است.

در اين سفر، جبرئيل پيامبر را همراهى مى كرد و آن حضرت بر مركبى به نام براق سوار شد و آن مركب قيافه و اندامى مانند چند حيوان داشته است و چون به مسجدالاقصى رسيد، بر روى صخره اى نشست و مرحله دوم سفر را از روى آن انجام داد. (260) بر طبق رواياتى از امام صادق عليه‌السلام، جبرئيل محرابهاى پيامبران را در مسجدالاقصى به پيامبر اسلام نشان داد و آن حضرت در آنها نماز خواند. (261)

درباره مرحله دوم اين سفر (از مسجدالاقصى به سوى آسمانها) در قرآن كريم چنين مى خوانيم:

وَ النَّجْمِ إِذا هَوى \* ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى \* وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى\* إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْيٌ يُوحى \* عَلَّمَهُ شَديدُ الْقُوى \* ذُو مِرَّة فَاسْتَوى \* وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى \* ثُمَّ دَنا فَتَدَلّى \* فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى \* فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى \* ما كَذَبَ الْفُؤ ادُ ما رَأ ى \* أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى \* وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى \* عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى \* عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى \* إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ ما يَغْشى \* ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى \* لَقَدْ رَأ ى مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى(262)

سوگند به اختر[=قرآن] چون فرود مى آيد [كه] باز شما نه گمراه شده و نه در نادانى مانده؛ و از سر هوس سخن نمى گويد. اين سخن به جز وحيى كه وحى مى شود نيست. آن را [فرشته] شديدالقوى به او فراآموخت، [سروش] نيرومندى كه [مسلط] در ايستاد. در حالى كه او در افق اعلى بود؛ سپس ‍ نزديك آمد و نزديك تر شد، تا [فاصله اش] به قدر [طول] دو [انتهاى] كمان يا نزديك تر شد، آن گاه به بنده اش آنچه را كه بايد وحى كند وحى فرمود. آنچه را در دل ديد انكار[ش] نكرد. آيا در آنچه ديده است با او جدال مى كنيد؟ و قطعا بار ديگرى هم او را ديده است، نزديك سدرة المنتهى؛ در همان جا كه جنة الماوى است. آنگاه كه درخت سدر را آنچه پوشيده بود، پوشيده بود. ديده [اش] منحرف نگشت و [از حدّ] در نگذشت به راستى كه [برخى] از آيات بزرگ پروردگار خود را بديد.

در توضيح اين آيات ذكر چند نكته ضرورى است:

1. براى بيان اهميت موضوع، سخن با سوگند به ستاره در حال غروب آغاز مى شود.

2. از پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به عنوان «صاحبكم» ياد مى شود؛ يعنى پيامبر دوست شما و از خود شماست. اين بيان جنبه عاطفى دارد. آنگاه راستى و درستى پيامبر را مورد تأکید قرار مى دهد و اظهار مى دارد كه او با عالم غيب ارتباط دارد و هرچه مى گويد وحى الهى است و از روى هواى نفس سخن نمى گويد و پيام الهى را فرشته نيرومند وحى (جبرئيل) به او ياد مى دهد.

3. مى فرمايد جبرئيل در افق اعلا بر پيامبر آشكار شد. گويا اين نخستين بار بود كه جبرئيل با شكل اصلى خود بر پيامبر نمايان مى شد.

4. جبرئيل پيامبر را به آسمانها برد و به اندازه فاصله دو كمان يا دو سر يك كمان و يا حتى نزديكتر از آن با عرش الهى فاصله داشت.

5. در آيات بعدى اظهار مى دارد كه پس از اين سير شگفت آور، يك بار ديگر پيامبر جبرئيل را نزديك «سدرة المنتهى» ديد. منظور درخت سدرى است كه در بالاى آسمانهاست و گفته امام باقر عليه‌السلام آنجا آخرين مرحله اى است كه فرشتگان اعمال مردم را به آنجا مى برند. (263) در روايت ديگر آمده است كه علم همه آفريدگان و اعمالشان به آنجا راه مى يابد. (264)

## ديدار مسيحيان حبشه با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در مكه

پس از هجرت 83 نفر از مسلمانان به حبشه، كه به دستور پيامبر و سرپرستى جعفر بن ابى طالب صورت گرفت، حضور چند ساله آنان در حبشه و آشنايى مسيحيان آنجا از جمله نجاشى (پادشاه حبشه) با اسلام، سبب شد كه آنان به پيامبر اسلام خوشبين شوند و در حمايت از مسلمانان مهاجر در برابر فشارهاى قريش، ترديد نكنند.

تماس دانشمندان مسيحى با مسلمانان، با توجه به زمينه فكرى ايشان، كه مشخصات پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله را در كتابهاى خود خوانده بودند، آنان را وادار كرد كه هیأتى را براى بررسى و تحقيق به مكه بفرستد تا از نزديك با پيامبر گفتگو كنند و بتوانند با قاطعيت درباره او داورى نمايند. اين بود كه بيست نفر از دانشمندان آنان به مكه آمدند و پيامبر را در مسجدالحرام يافتند و با او گفتگو كردند و مسايلى پرسيدند. اين در حالى بود كه گروهى از قريش نيز در اطراف كعبه نشسته، نظاره گر بودند. وقتى پرسشهاى آنان تمام شد، پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آنان را به سوى خدا دعوت كرد و بر آنان قرآن تلاوت نمود. زمانى كه آنها آيات قرآن را شنيدند، اشك از ديدگانشان سرازير شد. سپس خدا را اجابت كردند و به پيامبر ايمان آوردند.

هیأت اعزامى حبشه از نزد پيامبر رفتند. در اين حال جمعى از كفار قريش به آنان اعتراض كردند و ابوجهل به آنها سخنان نامناسب و زشتى گفت و آنان را احمق خواند. در اين هنگام آيات زير بر پيامبر نازل گرديد: (265)

الَّذينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ \* وَ إِذا يُتْلى عَلَيْهِمْ قالُوا آمَنّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنا إِنّا كُنّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمينَ \* أُولئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِما صَبَرُوا وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ \* وَ إِذا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَ قالُوا لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ لا نَبْتَغِي الْجاهِلين(266)

كسانى كه قبل از آن، كتاب [آسمانى] به ايشان داده ايم، آنان به [قرآن] مى گروند و چون برايشان فرو خوانده مى شود، مى گويند: «بدان ايمان آورديم كه آن درست است [او] از طرف پروردگار ماست؛ ما پيش از آن [هم] از تسليم شوندگان بوديم. » آنانند كه به [پاس] آنكه صبر كردند و [براى آنكه] بدى را با نيكى دفع مى نمايند و از آنچه روزى شان داده ايم انفاق مى كنند، دوبار پاداش خواهند يافت. و چون لغوى بشنوند از آن روى بر مى تابند و مى گويند: «كردارهاى ما از آن ما و كردارهاى شما از آن شماست. سلام بر شما، جوياى [مصاحبت] نادانان نيستيم. »

بر طبق نقل ابن عاشور، پس از مراجعت اين هیأت به حبشه، نجاشى و بعضى از مسيحيان حبشه مسلمان شدند. (267)

البته اينان غير از آن گروه 62 نفرى مسيحيان حبشه است كه در سال هفتم هجرى (سال فتح خبير) همراه با جعفر بن ابى طالب در مدينه به خدمت پيامبر رسيدند و سلام و ارادت نجاشى را به آن حضرت ابلاغ كردند و پيامبر در حضور آنان آياتى از قرآن كريم را كه گويا چند آيه از سوره يس بود، تلاوت فرمود و اين آيات تاءثير فراوانى در اين افراد گذاشت؛ به گونه اى كه اشك از ديدگانشان جارى شد و اين آيه در حق آنان نازل گرديد: (268)

وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرى أَعْيُنَهُمْ تَفيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنا آمَنّا فَاكْتُبْنا مَعَ الشّاهِدين(269)

و چون آنچه را به سوى اين پيامبر نازل شده، بشنوند، مى بينى بر اثر آن حقيقتى كه شناخته اند، اشك از چشمهايشان سرازير مى شود. مى گويند: پرردگارا، ما ايمان آورده ايم؛ سپس ما را در زمره گواهان بنويس.

نجاشى پادشاه حبشه كه مسلمانان مهاجر را در آن دوران سخت و غربت اسلام پناه داد و بعدها مسلمان شد، همواره مورد توجه و مرحمت پيامبر اسلام بود و وقتى كه در ماه رجب سال نهم هجرى در حبشه از دنيا رفت، پيامبر خدا مردم را از مرگ او آگاه كرد و در قبرستان براى او نماز خواند و اين آيه نازل شد: (270)

وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خاشِعينَ لِلّهِ لا يَشْتَرُونَ بِآياتِ اللّهِ ثَمَناً قَليلاً أُولئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ اللّهَ سَريعُ الْحِساب (271)

و البته از ميان اهل كتاب كسانى هستند كه به خدا و بدانچه به سوى شما نازل شده و به آنچه به سوى خودشان فرود آمده ايمان دارند. در حالى كه در برابر خدا خاشعند و آيات خدا را به بهاى ناچيزى نمى فروشند. اينانند كه نزد پررودگارشان پاداش خود را خواهند داشت. آرى خدا زودشمار است.

مى گويند پسر نجاشى به نام ابونيزر، آزاده شده حضرت على عليه‌السلام بود. گويا تاجرى او را از حبشه ربوده و به مكه آورده بود. على عليه‌السلام او را خريد و در برابر خوشرفتارى پدرش با مسلمانان او را آزاد كرد. (272) در بعضى از روايات آمده كه وى در كودكى مسلمان شد و از حبشه به مدينه آمد و نزد پيامبر بود و پس از وفات او همواره نزد اميرالمؤمنين عليه‌السلام به سر مى برد. داستان چاه ابونيزر و وقف كردن امير المومنين آن را به فقراى مدينه معروف است. (273)

## نزول برخى از آيات درباره موضوعات مختلف

در دوران مكه كه هنوز اسلام تشكيلاتى نيافته بود، پيامبر اسلام بيشتر به فرهنگ سازى و تقويت بنيادهاى فكرى و عقيدتى مى پرداخت و آياتى كه بر آن حضرت نازل مى شد، نيز در همين زمينه بود و بيشتر به تحكيم مبانى توحيد و مبارزه با شرك و بت پرستى و مظاهر آن و پاسخگويى به اعتراضهاى مشركان و مقابله با توطئه ها و بهانه جويى هاى آنان اختصاص ‍ داشت.

در اين دوران، سوره ها و آيات بسيارى درباره رخدادهاى خاص نازل شد كه هر كدام شاءن نزول ويژه داشت و بيان كننده طرز فكرها، برخوردها و نيازهاى آن زمان بود. ما در اينجا برخى از آن آيات را با ذكر شاءن نزولهاى آنها مى آوريم.

1. «وَ لا تَسُبُّوا الَّذينَ مِنْ دُونِ اللّهِ»:

پيش از نزول اين آيه بعضى از مسلمانان در مكه به بتهاى مشركان دشنام مى دادند و از آنها بدگويى مى كردند. بعضى از مشركان مانند ابوجهل به پيامبر گفت: اگر شما دشنام دادن به خدايان ما را ترك نكنيد ما نيز به خداى شما دشنام خواهيم داد. در اين هنگام آيه زير نازل شد: (274)

وَ لا تَسُبُّوا الَّذينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ فَيَسُبُّوا اللّهَ عَدْواً بِغَيْرِ عِلْم... (275)

و آنهايى كه جز خدا مى خوانند دشنام مدهيد كه آنان از روى دشمنى [و] به نادانى خدا را دشنام خواهند داد.

با نزول اين آيه پيامبر و مسلمانان از دشنام دادن به مقدسات مشركان منع شدند.

2. «و ان كادو ليفتنونك»:

يكى از پيشنهادهاى كفار قريش به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله اين بود كه اگر مى خواهى حجرالاسود را استلام كنى بايد به بتهاى ما هم دست بكشى، يا اينكه گفتند: وقتى ما نزد تو هستيم برده هايى را كه مسلمان شده اند بيرون كن. بنى ثقيف پيشنهاد كردند كه ما مسلمان مى شويم، ولى بايد به ما اجازه دهى كه تا يك سال بت خود را نگه داريم. پيامبر به سبب اشتياق فراوان به مسلمان شدن آنها خواست اندكى نرمش نشان دهد كه اين آيه نازل شد: (276)

وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنا غَيْرَهُ وَ إِذاً لاَتَّخَذُوكَ خَليلاً \* وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَليلاً \* إِذاً لَأَذَقْناكَ ضِعْفَ الْحَياةِ وَ ضِعْفَ الْمَماتِ ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنا نَصيراً(277)

و چيزى نمانده بود كه تو را از آنچه به سوى تو وحى كرده ايم گمراه كنند تا غير از آن را بر ما ببندى و در آن صورت تو را به دوستى خود بگيرند. و اگر تو را استوار نمى داشتيم، قطعا نزديك بود كمى به سوى آنان متمايل شوى. در آن صورت، حتما تو را دو برابر [در] زندگى و دو برابر [پس از] مرگ [عذاب] مى چشانيديم، آنگاه در برابر ما براى خود ياورى نمى يافتى.

از اين آيات معلوم مى شود كه هنوز پيامبر به آنان گرايش نكرده بود و فقط انديشه اين گرايش در او پديد آمده بود، كه لطف الهى او را از اين كار باز داشت و اين همان مقام عصمت پيامبران است، البته عصمت جبرآور نيست، ولى لطف خداوند همواره به او مدد مى رساند.

3. «قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن»:

مشركان مكه خدا را با نام «الله» مى شناختند و براى تقرب به او بتها را مى پرستيدند، ولى با نام «رحمان» كه يكى ديگر از نامهاى خداست آشنايى نداشتند. وقتى پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله خدا را با اين نام مى خواند، گمان مى كردند كه آن حضرت از دو خدا سخن مى گويد: «الله» و «رحمان». مى گفتند: رحمان چيست؟ آيه زير در اين باره نازل شد: (278)

قُلِ ادْعُوا اللّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ أَيًّا ما تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى... (279)

بگو: «خدا را بخوانيد يا رحمان را بخوانيد، هر كدام را بخوانيد، براى او نام هاى نيكوتر است. »

4. «افراءيت الذى كفر»؟

گفته شده كه عاص بن وائل (از سران مشركان) به خبّاب بن ارت كه از مسلمانان بود، مبلغى بدهى داشت. وقتى خباب آن بدهى را از عاص طلب كرد، او به مسخره گفت: در قيامت كه مال و فرزند خواهم داشت بدهى تو را مى دهم؛ و اين آيه نازل شد: (280)

أَ فَرَأَيْتَ الَّذي كَفَرَ بِآياتِنا وَ قالَ لَأُوتَيَنَّ مالاً وَ وَلَداً \* أَطَّلَعَ الْغَيْبَ أَمِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً(281)

آيا ديدى آن كسى را كه به آيات ما كفر ورزيد و گفت: «قطعا به من مال و فرزند [بسيار] داده خواهد شد؟ آيا بر غيب آگاه شده يا از [خداى] رحمان عهدى گرفته است؟

5. «يَوْمَ يَعَضُّ الظّالِمُ عَلى يَدَيْهِ»

ابى بن خلف. عقبة بن ابى محيط از سران مشركين با همديگر دوستى نزديكى داشتند. گاهى عقبه در مجلس پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله حاضر مى شد و به سخنان او گوش مى داد. اين كار به گوش ابى بن خلف رسيد. او نزد عقبه آمد و گفت: شنيده ام كه در مجلس محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله حاضر مى شوى و به سخنان او گوش مى دهى! سوگند مى خورم كه اگر باز به سخنان او گوش ‍ دهى ديدن تو را بر خود حرام كنم و با تو هرگز سخن نگويم. تو بايد به او توهين كنى. عقبه به خاطر سخنان دوستش نزد پيامبر آمد و به او توهين كرد. پس اين آيه نازل شد: (282)

وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظّالِمُ عَلى يَدَيْهِ يَقُولُ يا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبيلاً \* يا وَيْلَتى لَيْتَني لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَليلاً (283)

و روزى است كه ستمكار دستهاى خود را مى گَزد [و] مى گويد: «اى كاش با پيامبر راهى بر مى گرفتم» «اى كاش فلانى را دوست [خود] نگرفته بودم. »

6. «و ان جاهداك لتشرك بى ما ليس لك به علم»:

قبل از هجرت پيامبر، شخصى به نام عيّاش بن ابى ربيعه مخزومى در مكه مسلمان شد و از ترس خانواده اش به مدينه رفت. مادر او به نام اسماء بنت مخزومه از مسلمان شدن پسرش بسيار ناراحت شد و سوگند خورد كه آب و غذا نخورد و سرش را نشويد و وارد خانه نگردد تا فرزندش از دين اسلام برگردد. برادران عياش كه وضع مادر را چنين ديدند به مدينه رفتند و عياش ‍ را به مكه بازگردانيدند و او در اثر اصرار مادر از اسلام دست برداشت. اين آيه در اين باره نازل شده است و البته حكم كلى دارد:

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حُسْناً وَ إِنْ جاهَداكَ لِتُشْرِكَ بي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما... (284)

به انسان سفارش كرديم كه به پدر و مادر خود نيكى كند، و[لى] اگر آنها با تو در كوشند تا چيزى را كه بدان علم ندارى با من شريك گردانى، از ايشان اطاعت مكن.

7. «و ضرب لنا مثلا و نسى خلقه»:

يكى از مشركان به نام ابىّ بن خلف استخوان پوسيده اى را به دست گرفت و نزد پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و گفت: اى محمد تو گمان مى كنى خداوند اين استخوان را پس از پوسيدن زنده خواهد كرد؟ اين را گفت و استخوان را خورد كرد و گرد و غبار آن را به سوى پيامبر فوت كرد. پيامبر فرمود: آرى، من چنين مى گويم. خداوند اين استخوان و تو را بر انگيخته خواهد كرد و تو را وارد جهنم خواهد نمود. سپس اين آيه نازل شد: (285)

وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَميمٌ \* قُلْ يُحْييهَا الَّذي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّة وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْق عَليم(286)

و براى ما مَثَلى آورد و آفرينش خود را فراموش كرد، گفت: «چه كسى اين استخوآنهارا كه چنين پوسيده است زندگى مى بخشد؟ » بگو: «همان كسى كه نخستين بار آن را پديد آورده و اوست كه به هر [گونه] آفرينشى داناست. »

8. «ويل لكل افّاك اءثيم»:

روزى پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در مسجدالحرام نشست و مردم را به اسلام دعوت كرد و آياتى از قرآن تلاوت نمود و قريش را از عذابى كه بر امتهاى پيشين نازل شده بود خبر داد. در اين هنگام يك نفر از مشركان به نام نضربن حارث به گفتن داستانهاى رستم و اسفنديار و پادشاهان فارس پرداخت. سپس ‍ گفت: به خدا سوگند كه محمد زيباتر از من سخن نمى گويد و سخنان او همان افسانه هاى پيشينيان است. درباره اين گفته نضربن حارث چند آيه نازل شد، از جمله اين آيه: (287)

وَيْلٌ لِكُلِّ أَفّاك أَثيم \* يَسْمَعُ آياتِ اللّهِ تُتْلى عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِراً كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْها فَبَشِّرْهُ بِعَذاب أَليم(288)

واى بر هر دروغزن گناه پيشه! [كه] آيات خدا را كه بر او خوانده مى شود، مى شنوند و باز به حال تكبر - چنانكه گويى آن را نشنيده است - سماجت مى ورزد. پس او را از عذابى پردرد خبر ده.

9. «إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعامُ الْأَثيمِ»:

پيامبر خدا گاهى مشركان را از درختى به نام «زقوم» كه در جهنم است بيم مى داد يك روز ابوجهل مسخره كنان گفت: اى مردم قريش، آيا مى دانيد كه درخت زقوم كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله شما را از آن مى ترساند، چيست؟ گفتند نه. گفت: هما خرماى يثرب است كه همراه با كره خورده شود! به خدا اگر آن را به دست آوريم زياد از آن مى خوريم! در اين هنگام اين آيه نازل شد:

إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ \* طَعامُ الْأَثيمِ \* كَالْمُهْلِ يَغْلي فِي الْبُطُونِ \* كَغَلْيِ الْحَميم(289)

آرى! درخت زقوم، خوراك گناه پيشه است. چون مس گداخته در شكمها مى گدازد همانند جوشش آب جوشان.

10. «اقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ»

پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله علاوه بر معجزه جاويدان خود قرآن، معجزات ديگرى هم داشت كه براى مردم آن زمان مشاهده شد. يكى از آن معجزات رويداد شق القمر (دو نيم شده قرص ماه) در يكى از شبها بود. آن شب در مقابل ديدگان مشركان قريش با اشاره پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله ماه شب چهارده به دو نيم شد و دوباره به هم پيوست و همگى آن را ديدند؛ ولى از روى عناد گفتند: محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله ما را جادو كرده است. (290) قرآن كريم از اين معجزه بزرگ و واكنش مشركان چنين خبر مى دهد:

اقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ \* وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِر(291)

نزديك شد قيامت و از هم شكافت ماه و هر گاه نشانه اى ببينند روى برگردانند و گويند: «سحرى دايم است. ».

منظور از نزديك شدن قيامت اين است كه با بعثت پيامبر آخرالزمان (واپسين سفير الهى) و با مرگ او ارتباط انسان با وحى قطع خواهد شد و قيامت نزديك مى شود. چون پس از او تا قيامت ديگر پيامبرى نخواهد آمد.

## توطئه مشركان براى كشتن پيامبر

با وجود همه آزارها و توطئه هاى مشركان مكه براى نابودى اسلام، آئين جديد همچنان در مكه و اطراف آن گسترش مى يافت و پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله بى توجه به اين دشمنى ها در تبليغ دين الهى كوشش فراوان مى كرد و از جمله در موسمهاى خاصى مانند موسم حج كه از قبايل اطراف و شهرهاى ديگر به مكه مى آمدند، دين اسلام را به آنان عرضه مى كرد و آنها را به سوى توحيد دعوت مى نمود. (292)

دعوت پيامبر گاهى تاءثير مى بخشيد و برخى از افراد و حتى سران قبايل به او گرايش پيدا مى كردند در يكى از اين موسمها، پيامبر با گروهى از قبيله خزرج كه از يثرب (مدينه فعلى) آمده بودند ملاقات كرد و اسلام را به آنان عرضه كرد. آنان كه از يهوديان ساكن يثرب، اوصاف و نشانه هاى پيامبرى را شنيده بودند كه در اين نزديكى مبعوث خواهد شد، اين اوصاف را در وجود پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله مشاهده كردند. (293) پس از مشاوره و گفتگو با يكديگر به آن حضرت ايمان آوردند. آنان پس از بازگشت به يثرب در ميان مردم اسلام را تبليغ كردند و جمع بسيارى به اسلام گرويدند.

سال بعد دوازده نفر از مسلمانان يثرب (ده نفر از قبيله خزرج و دو نفر از قبيله اوس) در موسم حج با پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله ملاقات كردند و در كنار جمره عقبه در منى با او بيعت كردند. (294) اين نخستين بيعت در اسلام بود. بر اساس اين بيعت آنها متعهد شدند كه براى خدا شريك قرار ندهند و دزدى و زنا نكنند و فرزندان خود را نكشند و تهمت نزنند و از پيامبر نافرمانى نكنند. اين موضوعات همان است كه در سال هشتم هجرت زنان مسلمان در بيعت با پيامبر به آن پايبند شدند. (آيه 12 از سوره مبارك ممتحنه)! پس ‍ از اين بيعت، پيامبر خدا مصعب بن عمير را به عنوان نماينده خود با آنها به يثرب اعزام كرد. (295)

يك سال پس از آن، باز در موسم حج، 73 نفر از مسلمانان يثرب همراه با مصعب بن عمير به مكه آمدند و در كنار عقبه با پيامبر بيعت كردند. (بيعت عقبه دوم) آنان پس از موسم به يثرب برگشتند و گروهى از مسلمانان مكه نيز به آن شهر هجرت كردند و بدين گونه زمينه براى هجرت پيامبر به يثرب فراهم شد. (296)

كفار قريش با اطلاع از اين برنامه ها به شدت خشمگين شدند و در صدد برآمدند كه براى سركوب فعاليتهاى پيامبر اقدام جدى كنند. به همين منظور در «دارالندوه» (محل رايزنى هاى قريش) اجتماع كردند و درباره اقداماتى كه بايد درباره پيامبر دنبال كنند به گفتگو و مشورت نشستند.

سخن از زندان و تبعيد او به ميان آمد، اما آنها اين راءى را نتيجه بخش ‍ ندانستند.

ابوجهل بن هشام گفت: به نظر من از هر قبيله جوانى چابك انتخاب شود كه ميان ما موقعيتى داشته باشد. آنگاه به هر كدام از اين جوانها شمشير برنده اى مى دهيم و آنها به طور جمعى به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله حمله مى كنند و او را مى كشند و ما از او آسوده مى شويم. وقتى آنها اين كار را انجام دادند خون او ميان قبيله هاى مختلف پخش مى شود و قبيله او نمى تواند با همه قبايل بجنگد از اين رو مجبور مى شود كه به گرفتن خونبهاى او راضى شود و ما خونبهاى او را مى دهيم.

در اين هنگام همه حاضران اين نظر را پذيرفتند و متفرق شدند. (297)

وحى الهى از اين توطئه پرده برداشت و پيامبر اسلام را از آن باخبر ساخت: (298)

وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللّهُ وَ اللّهُ خَيْرُ الْماكِرين(299)

و [ياد كن] هنگامى را كه كافران درباره تو نيرنگ مى كردند تا تو را به بند كشند يا بكشند يا [از مكه] اخراج كنند، و نيرنگ مى زدند و خدا تدبير كرد، و خدا بهترين تدبيركنندگان است.

سوره انفال در مدينه نازل شده است، ولى مفسران گفته اند كه هفت آيه از آن (آيه 30 تا 37) در مكه نازل شده، ولى به دستور پيامبر در اين قمست از سوره انفال جاى داده شده است. (300)

پيامبر توسط جبرئيل از اين توطئه آگاه شد و دانست كه گروه انتخابى قريش ‍ تصميم گرفته اند كه شب همان روز به خانه او هجوم آورند و او را در بستر خود بكشند. اين بود كه على بن ابى طالب عليه‌السلام را به حضور طلبيد و او را از اين توطئه آگاه كرد و از وى خواست كه آن شب را به جاى وى در بستر او بخوابد. با اينكه اين كار بسيار خطرناك بود و مشركان مى خواستند كسى را كه در آن بستر خوابيده با شمشير بكشند، على عليه‌السلام به منظور حفظ جان پيامبر بى درنگ اين پيشنهاد را پذيرفت و پيامبر از خانه بيرون رفت.

على عليه‌السلام آن شب را كه بعدها «ليلة المبيت» نام گرفت در بستر پيامبر خوابيد و ملافه مخصوص پيامبر را به روى خود كشيد. حمله كنندگان ناگهان به آن بستر هجوم بردند على از بستر برخاست و آنها دانستند كه پيامبر بيرون رفته است. (301)

اين فداكارى على بن ابى طالب عليه‌السلام در راه حفظ جان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خشنودى خداوند را به دنبال داشت و بر طبق برخى از روايات، آن شب خداوند به وجود على عليه‌السلام به فرشتگان مباهات كرد و اين آيه نازل شد: (302)

وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَشْري نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ وَ اللّهُ رَؤُفٌ بِالْعِباد(303)

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آن شب را در غار ثور پنهان شد، در حالى كه ابوبكر نيز همراه او بود. كفار قريش كه پيامبر را در خانه خود نيافته بودند به سركردگى سراقة بن مالك به دنبال او شتافتند و به وسيله شخصى كه در رديابى معروف بود تا دهانه غار آمدند. اين بار نيز خداوند به كمك پيامبر خود آمد و آنها ديدند كه در دهانه غار تار عنكبوتى تنيده شده و كبوترى بر در غار لانه كرده و چندين تخم گذاشته است كه نشان مى داد كسى وارد اين غار نشده است و ماءيوسانه از آنجا برگشتند. هنگامى كه كفار قريش به دهانه غار رسيدند پيامبر و همراه او صحبتهاى آنها را مى شنيدند ابوبكر بسيار نگران شد و ترسيد و اظهار بيتابى كرد و پيامبر به او دلدارى مى داد. اين رويداد در آيه زير بيان شده است:

إِلاّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذينَ كَفَرُوا ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللّهَ مَعَنا فَأَنْزَلَ اللّهُ سَكينَتَهُ عَلَيْه... (304)

اگر او [پيامبر] را يارى نكنيد، قطعا خدا او را يارى كرد هنگامى كه كسانى كه كفر ورزيدند، او را [از مكه] بيرون كردند و او نفر دوم از دو تن بود، آنگاه كه در غار [ثور] بودند، وقتى به همراه خود مى گفت: «اندوه مدار كه خدا با ماست» پس خدا آرامش خود را بر او فرو فرستاد.

اين آيه در مدينه نازل شده و خطاب به تخلف كنندگان از جهاد است. مى فرمايد: اگر شما پيامبر را يارى نكنيد خدا خود او را يارى خواهد كرد، همان گونه كه در رويداد پنهان شدن او در غار ثور او را يارى كرد.

منظور از كسى كه خدا آرامش خود را به او نازل كرد فقط پيامبر است و نه همراه او، چون مرجع تمام ضميرهاى مفرد در اين آيه پيامبر است و نمى توان گفت كه تمام ضميرها مخصوص اوست، جز در وسط آيه. اينكه بعضى گفنه اند كه پيامبر خود آرامش داشت و نيازى به نزول آرامش مجدد نبود سخن ناصوابى است. چون قرآن بارها از نزول آرامش بر پيامبر خبر داده است؛ مانند اين آيه:

ِ فَأَنْزَلَ اللّهُ سَكينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنين(305)

پس خدا آرامش خود را بر فرستاده خويش و بر مؤمنان فرو فرستاد.

بر اساس برخى از روايات، پيامبر خدا سه روز در آن غار ماند و مشركان به كلى از پيدا كردن ايشان نااميد شدند. بعضى از ياران نزديك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از مخفى گاه او آگاهى داشتند و على عليه‌السلام بارها براى ايشان غذا و آب آورد و نيز توشه راه و مركب فراهم كرد، تا آنگاه كه راهى شهر يثرب شدند. (306) پيامبر فاصله ميان مكه تا يثرب را از راه غير معمول طى كرد. آن شب حضرت شب پنج شنبه اول ربيع الاول از غار خارج شد و روز دوشنبه دوازدهم همان ماه وارد يثرب شد. (307)

هجرت پيامبر و بيرون شدن او از مكه در چند آيه ديگر نيز ياد شده است. در جايى خداوند در اين باره چنين به پيامبر دلدارى مى دهد كه خداوند اقوامى را كه خيلى نيرومندتر از قريش بودند هلاك كرد:

وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَة هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَرْيَتِكَ الَّتي أَخْرَجَتْكَ أَهْلَكْناهُمْ فَلان اصِرَ لَهُم(308)

و بسا شهرها كه نيرومندتر از آن شهرى بود كه تو را [از خود] بيرون راند، كه ما هلاكشان كرديم و براى آنها يار [و ياور] نبود.

در جاى ديگر براى كاستن از اندوه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كه دلبستگى خاصى به مكه و مسجدالحرام داشت، به او وعده مى دهد كه به زودى خداوند تو را به آنجا باز مى گرداند: (309)

إِنَّ الَّذي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلى مَعاد... (310)

در حقيقت، همان كسى كه اين قرآن را بر تو فرض كرد، يقينا تو را به سوى وعده گاه باز مى گرداند.

پيش از هجرت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله بسيارى از مسلمانان به دستور پيامبر از مكه به يثرب هجرت كرده بودند. (311) آنان كه از هجرت پيامبر باخبر شده بودند، در محلى به نام «قبا» در شش كيلومترى يثرب در انتظار آن حضرت بودند و پيامبر در ميان استقبال گرم مسلمانان وارد قبا شد و 22 روز در آنجا اقامت كرد و سپس به سوى يثرب حركت كرد. (312)

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از رسيدن به قبا دستور داد مسجدى در آنجا بنا كردند و در آنجا با مسلمانان نماز جماعت گزارد. اين مسجد نخستين مسجدى بود كه در اسلام بنا شد و از فضيلت بسيارى برخوردار است و مسجدالنبى در مدينه پس از مسجد قبا بنا شده است. خداوند بعدها درباره مسجد قبا چنين فرمود: (313)

لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى مِنْ أَوَّلِ يَوْم أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فيهِ فيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا... (314)

چرا كه مسجدى كه از روز نخستين بر پايه تقوا بنا شده، سزاوارتر است كه در آن [به نماز] ايستى. [و] در آن، مردانى كه دوست دارند خود را پاك سازند.

در مدتى كه پيامبر در قبا بود، على عليه‌السلام نيز همراه با گروهى ديگر از مسلمانان مكه مانند فاطمه دختر پيامبر، فاطمه دختر اسد و فاطمه دختر زبير، به آن حضرت پيوستند و اين پس از آن بود كه على عليه‌السلام در مكه بدهى هاى پيامبر را پرداخته بود. (315) سرانجام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روز دوشنبه دوازدهم ربيع الاول به همراه تعدادى از مسلمانان به سمت يثرب حركت كرد و پس ‍ از ورود به شهر، يثرب «مدينة الرسول» نام گرفت و اين ورود با شكوه مبدء تاريخ اسلامى قرار داده شد. اين كار با اشاره على عليه‌السلام و در زمان خليفه دوم انجام گرفت. (316) هر چند برخى معتقدند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خود آن را مبدء تاريخ قرار داده است. (317)

# فصل پنجم : از هجرت تا رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله

پرحادثه ترين و مهم ترين بخش از زندگى پيامبر بزرگوار اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله را همين مقطع تاريخى هجرت تا رحلت تشكيل مى دهد. در اين ايام بود كه حكومت مدينه تشكيل شد و پيامبر توان يافت كه مخالفان اسلام را فرونشاند و دعوت خود را در شبه جزيره گسترش دهد و با نوشتن نامه ها و اعزام سفيرانى به بيشتر كشورهاى همجوار، آنان را به اسلام دعوت كند. در اين مدت دشمنان اسلام (مشركان، يهوديان، نصارا و منافقان) براى براندازى و نابودى حكومت اسلامى تلاشهاى بسيارى كردند، ولى پيامبر با بهره مندى از لطف الهى و كمكهاى غيبى با قدرت تمام در برابر آنان ايستاد و نتيجه آن، وقوع نبردهاى بسيارى شد كه تعداد آن را 83 نبرد نوشته اند، كه در 27 نبرد آن پيامبر خود حضور داشت (غزوه) و در بقيه (سريه) حضور نداشت.

همچنين در اين دوره بود كه گروههايى از اطراف و از قبايل گوناگون به مدينه آمدند و پس از ملاقات با پيامبر، مسلمان شدند و پيامبر توانست بر تعصبات قبيلگى و اختلافات قومى چيره شود و قبايل گوناگون را كه تا آن موقع دشمنى سختى با هم داشتند متحد كند و ارزشهاى الهى را در ميان آنان حاكم سازد و انسانهاى وارسته و پرهيزگار تربيت كند.

تا پيش از هجرت پيامبر به مدينه، ميان دو قبيله بزرگ «اوس» و «خزرج» دشمنى و كينه ديرينه بود و هر سال با هم مى جنگيدند با حضور پيامبر در مدينه و مسلمان شدن هر دو قبيله، كينه ها و نفرتها از ميان رفت و آنها با همديگر برادر شدند و اين نعمت بزرگى بود كه خداوند به آنها ارزانى داشت. چنانكه مى فرمايد:

وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْداءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً وَ كُنْتُمْ عَلى شَفا حُفْرَة مِنَ النّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْها... (318)

و نعمت خدا را بر خود ياد كنيد آنگاه كه دشمنان [يكديگر] بوديد، پس ‍ ميان دلهاى شما الفت انداخت تا به لطف او برادران هم شديد؛ و بر كنار پرتگاه آتش بوديد كه شما را از آن رهانيد.

به تدريج اعتقادات دينى، معارف الهى و احكام شرعى به مردم ابلاغ شد. سوره ها و آيات نازل شده در مدينه بيشتر گوياى احكام و شريعت بود و سوره ها و آيات مكه بيانگر اعتقادات.

## سال اول هجرت (319)

پس از ورود پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله به مدينه هر يك از مسلمانان مى كوشيدند كه افتخار ميزبانى پيامبر را دارا شوند، ولى پيامبر براى اينكه هيچ كس آزرده نشود فرمان داد كه شتر او را رها كنند، بر در هر خانه اى خوابيد مهمان آن خانه خواهد بود. شتر بر در خانه ابوايوب خوابيد و پيامبر تا هفت ماه در آن خانه اقامت گزيد. (320)

## شكل گيرى دو مفهوم مهاجر و انصار

همراه با پيامبر گروه بسيارى از مسلمانان مهاجر مكه نيز وارد مدينه شدند و آنها نيز بايد در جايى استقرار مى يافتند. هر كدام از آنها مهمان يكى از مسلمانان مدينه شد و بدين گونه دو گروه از مسلمانان مكه و مدينه در كنار هم زندگى جديدى را آغاز كردند. به مسلمانان مكه «مهاجر» گفته شد و مسلمانان مدينه «انصار» شهرت يافتند. مدينه كه بيش ‍ از آن محل زندگى دو قبيله اوس و خزرج (321) بود و ميانشان كينه عداوت وجود داشت، اينك محل زندگى دو گروه مهاجر و انصار شد كه ميانشان محبت و عواطف دينى برقرار بود.

در دو آيه از قرآن اصطلاح مهاجر و انصار در كنار هم به كار رفته است. در يكى خداوند از آنها به نيكى ياد كرده و از عملكرد ايشان رضايت خود را اعلام داشته است:

وَ السّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرينَ وَ الْأَنْصارِ وَ الَّذينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسان رَضِيَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنّات تَجْري تَحْتَهَا الْأَنْهارُ خالِدينَ فيها أَبَداً ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظيم(322)

و پيشگامان نخستين از مهاجران و انصار، و كسانى كه با نيكوكارى از آنان پيروى كردند، خدا از ايشان خشنود و آنان [نيز] از او خشنودند، و براى آنان باغهايى آماده كرده كه از زير [درختان] آن نهرها روان است. هميشه در آن جاودانه اند، اين است همان كاميابى بزرگ.

در آيه ديگر ضمن اشاره به بعضى از لغزشهاى آنان باز آنان را مورد لطف قرار داده، از پذيرفته شدن آنها نزد خداوند سخن مى گويد:

لَقَدْ تابَ اللّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَ الْمُهاجِرينَ وَ الْأَنْصارِ الَّذينَ اتَّبَعُوهُ في ساعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ ما كادَ يَزيغُ قُلُوبُ فَريق مِنْهُمْ ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحيمٌ (323)

به يقين، خدا بر پيامبر و مهاجران و انصار كه در آن ساعت دشوار از او پيروى كردند ببخشود، بعد از آنكه چيزى نمانده بود كه دلهاى دسته اى از آنان منحرف شود. باز بر ايشان ببخشود، چرا كه او نسبت به آنان مهربان و رحيم است.

اين آيه درباره جنگ تبوك است كه در سال نهم اتفاق افتاد و در آن بعضى از مهاجران و انصار به سبب گرمى هوا و كمبود امكانات، اندكى سستى ورزيدند؛ ولى سرانجام به وظيفه خود عمل كردند.

## ايجاد برادرى ميان مسلمانان

نخستين كار پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از استقرار در مدينه ساختن مسجد بود. با همكارى مسلمانان در محلى كه شتر پيامبر خوابيده بود مسجدى بنا گرديد و خود پيامبر نيز در ساختن آن كار مى كرد. كار مهم ديگر اين بود كه ميان مسلمانان و يهوديان مدينه پيمان نامه اى امضا شد و پيامبر حقوق يهود را به رسميت شناخت؛ به شرط اينكه بر ضد مسلمانان توطئه نكنند. (324) پس ‍ از اين به تحكيم پيوند دوستى ميان مسلمانان پرداخت و مهاجران مكه و انصار مدينه را برادر ساخت. آنها اين مسلمانان فقير را پناه دادند و بخشى از دارايى هاى خود را در اختيار آنان گذاشتند.

مورخان فهرستى از نامهاى مهاجران و انصار را كه به دستور پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با يكديگر برادر شدند، آورده اند و جالب اينكه پيامبر، جعفر بن ابى طالب را نيز كه در آن هنگام در حبشه بود و در مدينه حضور نداشت از ياد نبرد و او را با معاذ بن جبل برادر خواند. (325)

البته اين طور نبود كه حتما بايد يك مهاجر با يك انصارى برادر شود، بلكه گاهى دو مهاجر با هم برادر مى شدند؛ مانند آنكه پيامبر خدا على بن ابيطالب عليه‌السلام را به برادرى خود برگزيد. (326)

بر طبق برخى از روايات اين برادرى تا آنجا بود كه دو نفر از يكديگر ارث مى بردند و اين كار در آن زمان براى محكم كردن پيوندها لازم بود؛ ولى با نزول آيه ارث خويشاوندان، توارث ميان دو برادر دينى برداشته شد. آن آيه عبارت است از:

وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْض في كِتابِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ بِكُلِّ شَيْء عَليم(327)

و خويشاوندان نسبت به يكديگر [از ديگران] در كتاب خدا سزاوارترند. آرى، خدا به هر چيزى داناست.

قرآن كريم در بيان روحيه عالى و ستودنى انصار چنين مى فرمايد:

وَ الَّذينَ تَبَوَّؤُا الدّارَ وَ الْإ يمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لايَجِدُونَ في صُدُورِهِمْ ح اجَةً مِمّا أُوتُوا وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُون(328)

و [نيز] كسانى كه قبل از [مهاجران] در [مدينه] جاى گرفته و ايمان آورده اند؛ هر كس را كه به سوى آنان كوچ كرده دوست دارند؛ و نسبت به آنچه به ايشان داده شده است در دلهايشان حسدى نمى يابند؛ و هر چند در خودشان احتياجى [مبرم] باشد، آنها را بر خودشان مقدم مى دارند و هر كس از خست نفس خود مصون ماند، ايشانند كه رستگارانند.

در ادامه همين آيه، از مسلمانانى ياد مى كند كه پس از اين مسلمانان پيشاهنگ مى آيند و نسبت به برادران مسلمان خود كه پيش از اينان ايمان آورده اند، دعا مى كنند:

وَ الَّذينَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذينَ سَبَقُونا بِالْإ يمانِ وَ لا تَجْعَلْ في قُلُوبِنا غِلاًّ لِلَّذينَ آمَنُوا رَبَّنا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحيم(329)

و [نيز] كسانى كه بعد از آنان [مهاجران و انصار] آمده اند [و] مى گويند: «پروردگارا، بر ما و بر آن برادرانمان كه در ايمان آوردن بر ما پيشى گرفتند ببخشاى، و در دلهايمان نسبت به كسانى كه ايمان آورده اند [هيچ گونه] كينه اى مگذار. پروردگارا، راستى كه تو رئوف و مهربانى ».

همچنين در جايى، مؤمنان را برادران هم مى خواند و از آنها مى خواهد كه در صورت بروز مشكل، ميان خود اصلاح كنند:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُون(330)

در حقيقت مؤمنان با هم برادرند، پس ميان برادرانتان را سازش دهيد و از خدا پروا بداريد، اميد كه مورد رحمت قرار گيريد.

پيمان برادرى ميان هر دو فرد، آنان را تا پايان عمر به يكديگر پيوند مى داد و در مسايل گوناگون با يكديگر همفكرى و همكارى داشتند. نمونه آن در رويداد سقيفه مشاهده شد.

در برخى از روايات آمده كه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله ميان بعضى از زنان نيز پيمان خواهرى برقرار كرد. (331)

## مقابله با يهود و منافقان

علاوه بر مشركان مكه، كه دشمنان ديرينه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله بودند، آن حضرت در مدينه نيز با دو دشمن ديگر رو به رو شد: يهوديان مدينه و اطراف و نيز منافقان.

### الف) يهود

پس از خروج بخت نصر در شام و فلسطين و كشتار يهود و آوارگى آنها، قبايلى از يهود به سوى يثرب كوچ كردند و در آن شهر و اطرافش سكونت گزيدند. (332) به گفته سهمودى آنان بيست و چند قبيله بودند كه از جمله آنها مى توان از بنى قريظه، بنى نضير، بنى قينقاع، بنى زعورا، بنى ماسكه، و بنى محمم نام برد. (333)

يهود مدينه پيش از هجرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وضع اقتصادى خوبى داشتند زيرا ساكنان عرب منطقه (اوس و خزرج) پيوسته با يكديگر دشمنى و جنگ داشتند و فرصت چندانى براى تجارت و توليد نداشتند؛ ولى قبايل يهود آسوده از هر درگيرى به زراعت و تجارت مى پرداختند با هجرت پيامبر به مدينه و متحد شدن اوس و خزرج و كنارگذاشتن كينه هاى قبلى، يهود احساس خطر كرد و اين اتحاد براى آنان زيان آور بود با اين حال بناچار خود را با وضع جديد هماهنگ كردند و پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با نوشتن پيمانى حقوق ايشان را محترم شمرد؛ به شرط اينكه بر ضد مسلمانان توطئه نكنند.

يهود قومى نبود كه توطئه نكند. آنها در آغاز نه از شيوه نظامى بلكه از طريق فرهنگى به توطئه و تبليغ بر ضد اسلام پرداختند و بعدها هم از راه نظامى و هم پيمان شدن با دشمنان اسلام خود را در موقعيتى قرار دادند كه پيامبر مجبور شد با آنها بجنگد. توطئه هاى يهود و واكنش پيامبر در برابر آن موضوعى است كه در صفحات آينده كتاب مورد بحث قرار خواهد گرفت. اكنون چند مورد از فعاليتهاى فرهنگى آنها بر ضد مسلمانان را با استفاده از آيات قرآنى نقل مى كنيم.

يكى از توطئه هاى فرهنگى آنان كه بارها در قرآن ياد شده است، پنهان كردن حقايق ظهور پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله است كه در كتابهاى آنها آمده بود. دانشمندان آنها اين موضوع را هم از مردم يهود و هم از مسلمانان پنهان مى كردند؛ مبادا حقانيت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله آشكار شود و آنها مقام و موقعيت خود را از دست بدهند.

از عبدالله بن سلام (از دانشمندان يهود) كه مسلمان شده بود نقل شده كه گفت: من محمد را از فرزندم بهتر مى شناختم از وى پرسيده شد: چگونه؟ گفت: چون نشانه هاى روشن او را در كتابها خوانده بودم و شك نداشتم كه او همان پيامبر موعود است؛ ولى درباره فرزندم احتمال آن وجود دارد كه همسرم به من خيانت كرده باشد. (334)

الَّذينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ وَ إِنَّ فَريقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُون(335)

كسانى كه به ايشان كتاب [آسمانى] داده ايم، همان گونه كه پسران خود را مى شناسند، او [=محمد] را مى شناسند؛ و مسلما گروهى از ايشان حقيقت را نهفته مى دانند و خودشان [هم] مى دانند.

جالب اينكه قوم يهود پيش از ظهور اسلام، هرگاه با مشركان و بت پرستان روبه رو مى شدند پيروزمندانه به آنها مى گفتند به زودى پيامبرى با اين مشخصات خواهد آمد و ما با پيروى از وى بر شما غلبه خواهيم كرد و با ظهور او شرك و بت پرستى از ميان خواهد رفت؛ اما وقتى كه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله ظهور كرد آنها به سبب منافع شخصى به او كافر شدند و از او روى برتافتند. قرآن كريم با اشاره به اين رويداد آنان را لعنت مى كند. (336)

يهوديان گاه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله و مسلمانان را با بهانه هايى مسخره مى كردند و مى خواستند قداست آن حضرت را از ميان ببرند. از آن نمونه اينكه در بعضى از مواقع كه پيامبر اسلام با مسلمانان سخن مى گفت و پيامهاى خداوند را به آنها مى رسانيد، چون بعضى از مسلمانان گفتارها را خوب و سريع درك نمى كردند و از پيامبر تقاضا مى كردند كه قدرى آرام و شمرده صحبت كند و رعايت حال آنها را بنمايد و اين درخواست را با گفتن جمله «راعنا» ادا مى كردند، آنها اين كلمه را به معناى ديگر توجيه كرده، به تمسخر مى پرداختند.

تعبير «راعنا» در زبان عبرى (زبان يهود) معناى فحش و ناسزا داشت و در زبان عربى نيز «راعن» به معناى احمق بود. يهوديان به طور مرتب به پيامبر اسلام «راعنا» مى گفتند و مى خنديدند و نظرشان معناى نامناسب كلمه بود. چون به آنها اعتراض مى شد كه چرا با اين لفظ پيامبر را مورد تمسخر قرار داده ايد، مى گفتند مگر شما مسلمانها «راعنا» نمى گوييد! ما نيز همان گفته شما را به زبان مى آوريم.

در همين زمان آيه اى نازل شد و به مسلمانها دستور رسيد كه وقتى از پيامبر براى درك صحيح سخنان او تقاضاى مهلت مى كنيد كلمه «راعنا» را به زبان نياوريد و به جاى آن، كلمه مرادف آن را كه «انظرنا» باشد، به كار ببريد تا دستاويز يهود نباشد.

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَقُولُوا راعِنا وَ قُولُوا انْظُرْنا وَ اسْمَعُوا وَ لِلْكافِرينَ عَذابٌ أَليم(337)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، نگوييد: «راعنا»، و بگوييد: «انظرنا»، و [اين توصيه را] بشنويد؛ و [گرنه] كافران را عذابى دردناك است.

توطئه ديگر جمعى از يهود براى بى اعتبار كردن قرآن و كاستن از نفوذ آن، اين بود كه چند نفر به صورت دسته جمعى به هنگام صبح ادعاى ايمان كنند و بگويند كه به قرآن ايمان آورديم، ولى شبانگاه اعلام بى ايمانى و كفر كنند و چنين قلمداد نمايند كه خيال مى كرديم قرآن چيز معتبرى است، ولى چون ايمان آورديم و از نزديك با آن آشنا شديم ديديم كه چنان نيست و از ايمان خود برگشتيم!

خداوند پرده از روى نقشه آنها برداشت و از توطئه آنها خبر داد: (338)

وَ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ آمِنُوا بِالَّذي أُنْزِلَ عَلَى الَّذينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهارِ وَ اكْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُون(339)

و جماعتى از اهل كتاب گفتند: «در آغاز روز به آنچه بر مؤمنان نازل شد، ايمان بياوريد و در پايان [روز] انكار كنيد؛ شايد آنان [از اسلام] برگردند».

به گفته مفسران اينها دوازده نفر از دانشمندان و احبار يهود بودند كه براى ايجاد شك و تزلزل در ميان اصحاب حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله اين نقشه ماهرانه را طرح ريزى كردند و قرار گذاشتند كه اول صبح به ظاهر ايمان بياورند و در پايان روز از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اعلام بيزارى كنند، تا بدين وسيله مؤمنان را دچار ترديد سازند.

يهود مدينه از هر فرصتى براى ايجاد اختلاف ميان مسلمانان مى كردند. روزى شاس بن قيس، پيرمرد يهودى كه دشمنى خاصى با اسلام داشت، از كنار گروهى از مسلمانان اوس و خزرج مى گذشت. آنها را ديد كه در يك مجلس نشسته اند و با هم انس و الفتى دارند. چون عداوت گذشته ايشان با يكديگر را به ياد آورد به يك نفر از جوانان يهودى گفت كه برو و در ميان آنها اشعارى را كه اوس و خزرج پيش از اسلام بر ضد يكديگر مى خواندند، بخوان و روز «بعاث» را كه روز تاريخى جنگ ميان اوس و خزرج بود به ياد آنها بياورد!

آن جوان يهودى چنين كرد و باعث شد كه ميان مسلمانان فتنه اى در گيرد و نزديك بود كه هر دو طرف بر يكديگر شمشير بكشند. پيامبر با گروهى از اصحاب خود به محل حادثه آمد و فرمود: اى مسلمانان، خدا را در نظر بگيريد. آيا باز هم از جاهليت دم مى زنيد، در حالى كه من ميان شما هستم و خداوند شما را به اسلام هدايت كرده است!

آنان به خود آمدند و دانستند كه اين نيرنگ بوده است. گريستند و همديگر را در آغوش كشيدند و در اطاعت پيامبر خدا و همراه با او به راه افتادند و خداوند نيرنگ آن پيرمرد يهودى را بر طرف كرد و اين آيه نازل شد: (340)

قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبيلِ اللّهِ مَنْ آمَنَ تَبْغُونَها عِوَجاً وَ أَنْتُمْ شُهَداءُ وَ مَا اللّهُ بِغافِل عَمّا تَعْمَلُون(341)

بگو: «اى اهل كتاب، چرا كسى را كه ايمان آورده است، از راه خدا باز مى داريد؛ و آن [راه] را كج مى شماريد، با آنكه خود [به راستى آن] گواهيد؟ » و خدا از آنچه مى كنيد غافل نيست.

توطئه ديگر يهود اين بود كه مى خواستند با يك سلسه ترفندهاى تبليغاتى به صفا و صميميت موجود ميان مهاجران و انصار آسيب برسانند. آنان نزد مسلمانان انصار مى آمدند و با اظهار خيرخواهى و دلسوزى مى گفتند: اموال خود را به مسلمانان مهاجر ندهيد، كه تنگدست مى شويد. چون نمى دانيد عاقبت كار چه خواهد شد. سپس اين آيه نازل شد: (342)

الَّذينَ يَبْخَلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبُخْلِ وَ يَكْتُمُونَ ما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ أَعْتَدْنا لِلْكافِرينَ عَذاباً مُهيناً (343)

همان كسانى كه بخل مى ورزند، و مردم را به بخل وا مى دارند و آنچه را خداوند از فضل خويش بدآنها ارزانى داشته پوشيده مى دارند. و براى كافران عذابى خوار كننده آماده كرده ايم.

### ب) منافقان

آنها مانند مسلمانان ديگر در مسجد و در جلسات پيامبر حاضر مى شدند و به ايمان تظاهر مى كردند، ولى در خلوت خود بر ضد اسلام توطئه مى چيدند. مى توان گفت كه خطر آنان براى اسلام از هر دشمن ديگر بيشتر بود.

سركرده منافقان مدينه عبدالله بن اُبى بود. او پيش از هجرت، بزرگ مدينه بود و هر دو قبيله اوس و خزرج به او احترام مى گذاشتند و بنا بود كه او را به عنوان رهبر خود انتخاب كنند و طى مراسمى مانند پادشاهان ايران و روم تاجى بر سر او بگذارند. چون پيامبر به مدينه آمد و مردم به آن حضرت ايمان آوردند عبدالله را رها كردند. اين بود كه او دشمن اسلام شد و معتقد بود كه پيامبر خدا پادشاهى را از وى سلب كرده است؛ ولى چون ديد قوم او جز اسلام چيز ديگرى را نمى پذيرند بناچار و با ناخشنودى اسلام را پذيرفت. (344)

عبدالله و هواداران او بارها بر ضد اسلام توطئه كردند، كه نمونه آن سخن فتنه انگيز او در رويداد جنگ بنى مصطلق بود كه گفت: هر گاه به مدينه رسيديم بزرگ زادگان، ذليلان را بيرون كنند؛ و منظور او از ذليلان مسلمانان بود. در محاصره بنى نضير از سوى پيامبر نيز به آنها پيغام داد كه مقاومت كنيد.

همواره خداوند با آيات قرآن از توطئه هاى گروه نفاق پرده بر مى داشت:

أَمْ حَسِبَ الَّذينَ في قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللّهُ أَضْغانَهُمْ \* وَ لَوْ نَشاءُ لَأَرَيْناكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسيماهُمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ في لَحْنِ الْقَوْلِ وَ اللّهُ يَعْلَمُ أَعْمالَكُمْ(345)

آيا كسانى كه در دلهايشان مرضى هست، پنداشتند كه خدا هرگز كينه آنان را آشكار نخواهد كرد؟ و اگر بخواهيم، قطعا آنان را به تو مى نمايانيم، در نتيجه ايشان را به سيماى حقيقى [شان] مى شناسى و از آهنگ سخن به [حال] آنان پى خواهى بُرد؛ و خداست كه كارهاى شما را مى داند.

در قرآن كريم آيات بسيارى درباره منافقان وجود دارد و حتى يك سوره كامل به نام آنها نازل شده است. به گفته ابن هشام، آيات نخست سوره بقره (دوازده آيه) كه برخى از شگردهاى منافقان را بيان مى كند درباره منافقان اوس و خزرج نازل شده است. (346) در اين آيات با روان شناسى خاص به تحليل جامعه نفاق و روحيه و عملكرد آنها پرداخته شده است.

در آغاز دو چهرگى منافقان و هدف آنها را از اظهار دروغين اسلام بيان مى كند و روشن مى سازد كه آنها مى خواهند خدا و مؤمنان را فريب دهند، ولى موفق نخواهند شد. سپس از بيمارى روحى آنها خبر مى دهد و اظهار مى دارد كه عذابى دردناك در انتظار آنهاست:

وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنّا بِاللّهِ وَ بِالْيَوْمِ الاْخِرِ وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنينَ \* يُخادِعُونَ اللّهَ وَ الَّذينَ آمَنُوا وَ ما يَخْدَعُونَ إِلاّ أَنْفُسَهُمْ وَ ما يَشْعُرُونَ \* في قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللّهُ مَرَضاً وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلى مٌ بِما كانُوا يَكْذِبُونَ(347)

و برخى از مردم مى گويند: «ما به خدا و روز بازپسين ايمان آورده ايم»، ولى گروندگان [راستين] نيستند با خدا و مؤمنان نيرنگ مى بازند؛ ولى جز بر خويشتن نيرنگ نمى زنند و نمى فهمند. در دلهايشان مرضى است؛ و خدا بر مرضشان افزود؛ و به [سزاى] آنچه به دروغ مى گفتند، عذابى دردناك [در پيش] خواهند داشت.

وَ إِذا قيلَ لَهُمْ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قالُوا إِنَّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ \* أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَ لكِنْ لا يَشْعُرُونَ \* وَ إِذا قيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَما آمَنَ النّاسُ قالُوا أَ نُؤْمِنُ كَما آمَنَ السُّفَهاءُ أَلا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ وَ لكِنْ لا يَعْلَمُون(348)

و چون به آنان گفته شود: «در زمين فساد مكنيد»، مى گويند: «ما خود اصلاحگريم» بهوش باشيد كه آنان فسادگراننند، ليكن نمى فهمند. و چون به آنان گفته شود: «همان گونه كه مردم ايمان آوردند، شما هم ايمان بياوريد»، مى گويند: «آيا همان گونه كه كم خردان ايمان آورده اند، ايمان بياوريم؟ » هشدار كه آنان هم كم خردانند؛ ولى نمى فهمند.

وَ إِذا لَقُوا الَّذينَ آمَنُوا قالُوا آمَنّا وَ إِذا خَلَوْا إِلى شَياطينِهِمْ قالُوا إِنّا مَعَكُمْ إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ \* اللّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمُدُّهُمْ في طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ \* أُولئِكَ الَّذينَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدى فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ وَ ما كانُوا مُهْتَدين(349)

و چون با كسانى كه ايمان آورده اند برخورد مى كنند مى گويند: «ايمان آورديم»، و چون با شيطان هاى خود خلوت كنند، مى گويند: «در حقيقت ما با شماييم، ما فقط [آنان را] ريشخند مى كنيم. » خدا [است كه] ريشخندشان مى كند و آنان را در طغيانشان فرو مى گذارد تا سرگردان شوند. همين كسانند كه گمراهى را به [بهاى] هدايت خريدند، در نتيجه داد و ستدشان سود[ى به بار] نياورد؛ و هدايت يافته نبودند.

مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ ناراً فَلَمّا أَضاءَتْ ما حَوْلَهُ ذَهَبَ اللّهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ في ظُلُمات لا يُبْصِرُونَ \* صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لايَرْجِعُونَ(350)

مَثَل آنان، همچون مثل كسانى است كه آتشى افروختند، و چون پيرامون آنان را روشنايى داد، خدا نورشان را بُرد؛ و در ميان تاريكيهايى كه نمى بينند رهايشتن كرد. كرند، لالند، كورند؛ بنابراين به راه نمى آيند.

أَوْ كَصَيِّب مِنَ السَّماءِ فيهِ ظُلُماتٌ وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ يَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ في آذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَ اللّهُ مُحيطٌ بِالْكافِرينَ \* يَكادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصارَهُمْ كُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فيهِ وَ إِذا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قامُوا وَ لَوْ شاءَ اللّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ إِنَّ اللّهَ عَلى كُلِّ شَيْء قَدير(351)

يا چون [كسانى كه در معرض] رگبارى از آسمان - كه در آن تاريكيها و رعد و برقى است - [قرار گرفته اند]؛ از [نهيب] آذرخش [و] بيم مرگ، سرانگشتان خود را در گوشهايشان نهند، ولى خدا بر كافران احاطه دارد. نزديك است كه برق، چشمانشان را بربايد؛ هرگاه كه بر آنان روشنى بخشد، در آن گام زنند؛ و چون راهشان را تاريك كند، [بر جاى خود] بايستد، و اگر خدا مى خواست شنوايى و بينايى شان را بر مى گرفت كه خدا بر همه چيز تواناست.

## سال دوم هجرت

در اين سال حوادث گوناگونى در تاريخ اسلام اتفاق افتاد كه به مهم ترين آنها اشاره مى كنيم.

## تغيير قبله

از آغاز بعثت تا سال دوم هجرت، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و مسلمانان به سوى بيت المقدس نماز مى خواندند و پس از گذشت سيزده، شانزده، هفده، يا هجده ماه از هجرت (352) به فرمان خدا قبله مسلمانان از بيت المقدس به مسجد الحرام تغيير يافت. به طورى كه از آيات قرآنى بر مى آيد پيش از تغيير قبله پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله همواره در آرزوى اين بود كه قبله تغيير يابد و او به سوى كعبه (قبله حضرت ابراهيم) نماز بخواند. آن حضرت بارها اين آرزو را با جبرئيل در ميان گذاشت و او مى گفت: از خدا بخواه! و پيامبر همواره در اين باره دعا مى كرد. (353) پس از نزول آيه، پيامبر مأموريت يافت كه به جانب كعبه نماز گزارد. (آيات را نقل خواهيم كرد.)

## چگونگى تغيير قبله

به گفته مفسران و مورخان، پيامبر اكرم در خانه امّ بشر بن براء بن معرور از قبيله بنى سلمه يا بنى سالم در كنار مدينه مهمان بود كه وقت نماز ظهر رسيد. پيامبر در مسجد آن محله نماز ظهر را با جماعت شروع كرد. وقتى دو ركعت از ظهر را خواند، جبرئيل نازل شد و به او اشاره كرد كه به طرف كعبه نماز بخواند و ناودان كعبه را پيش روى خود قرار دهد. پيامبر به سوى كعبه برگشت و مردم نيز چنان كردند و مردها و زنها جاى خود را با يكديگر عوض نمودند. چون اگر كسى در مدينه رو به كعبه بايستد، بيت المقدس ‍ پشت سر او قرار مى گيرد. (354) در روايتى آمده است كه جبرئيل در حال نماز بازوان پيامبر را گرفت و او را به سوى كعبه برگردانيد. (355) در همان حال بود كه آيات تغيير قبله نازل شد:

قَدْ نَرى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ حَيْثُ ما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَ إِنَّ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَ مَا اللّهُ بِغافِل عَمّا يَعْمَلُون(356)

ما [به هر سو] گردانيدن رويت در آسمان را نيك مى بينيم. پس [باش تا] تو را به قبله اى كه بدان خشنود شوى برگردانيم؛ پس روى خود را به سوى مسجدالحرام كن؛ و هر جا بوديد روى خود را به سوى آن بگردانيد. در حقيقت اهل كتاب نيك مى دانند كه اين [تغيير قبله] از جانب پروردگارشان [بجا و] درست است؛ و خدا از آنچه مى كنند غافل نيست.

با اين فرمان الهى قبله مسلمانان از بيت المقدس به مسجدالحرام تغيير يافت و پيامبر و مسلمانانى كه به آن حضرت اقتدا كرده بودند دو ركعت باقيمانده از نماز ظهر را به سوى كعبه خواندند. به همين مناسبت نام مسجد بنى سالم به «مسجد ذوقبلتين» شهرت يافت كه هم اكنون نيز آن مسجد باقى است.

اين خبر در مدينه منتشر شد و گروهى از مردم در نماز عصر خبر را شنيدند و قبله خود را تغيير دادند. عباد بن بشر كه نماز ظهر را با پيامبر خوانده بود از مسجد خارج شد و بر قومى از انصار گذشت كه نماز عصر مى خواندند و در حال ركوع بودند. به آنها گفت: به خدا شهادت مى دهم كه با پيامبر به سوى كعبه نماز خواندم. اين خبر به مردم قبا در حال انجام فريضه صبح رسيد. آنها يك ركعت از نماز صبح را خوانده بودند كه از موضوع باخبر شدند. پس ‍ صورت خود را برگردانيدند. (357)

موضوع تغيير قبله به گوش يهوديان ساكن مدينه رسيد. آنها پيشتر همواره به مسلمانان طعنه مى زدند كه شما به سوى قبله ما نماز مى خوانيد! وقتى اين خبر را شنيدند ناراحت شدند و چند تن از آنها كه نامشان در كتب تاريخى آمده پيش پيامبر اسلام رفتند و به او گفتند: چرا قبله خود را تغيير دادى؟ به قبله قبلى برگرد تا به تو ايمان بياوريم. اينجا بود كه در مقابل اعتراض آنها، اين آيات نازل شد: (358)

سَيَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النّاسِ ما وَلاّهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتي كانُوا عَلَيْها قُلْ لِلّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ يَهْدي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراط مُسْتَقيم(359)

به زودى مردم كم خرد خواهند گفت: «چه چيز آنان را از قبله اى كه بر آن بودند رويگردان كرد؟ » بگو: «مشرق و مغرب از آن خداست؛ هر كه را خواهد به راه راست هدايت مى كند. »

بدين گونه پاسخ معترضان داده شد و آنها دانستند كه قبله يك موضوع قراردادى است و مثل توحيد و معاد نيست كه تمام اديان آسمانى در آن مشترك باشند. قبله امتها ممكن است متفاوت باشد؛ مثلا قبله يهود بيت المقدس، قبله نصارا زادگاه مسيح و قبله صابئين ستارگان است. مسلمانان هم به قبله مخصوص خود رو كردند و اين همان قبله حضرت ابراهيم بود.

جز آن پرسش يهود كه در آيه خوانديم دو پرسش ديگر از طرف مسلمانان مطرح بود يكى اينكه چرا از اول قبله مسلمانان قرار نگرفت؟ دوم اينكه اكنون كه قبله تغيير يافته تكليف نمازهايى كه پيش از اين خوانده ايم چه مى شود؟ و تكليف كسانى كه نمازهاى خود را به بيت المقدس خواندند و مردند چيست؟

پاسخ اين دو پرسش در اين آيه آمده است:

وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتي كُنْتَ عَلَيْها إِلاّ لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلى عَقِبَيْهِ وَ إِنْ كانَتْ لَكَبيرَةً إِلاّ عَلَى الَّذينَ هَدَى اللّهُ وَ ما كانَ اللّهُ لِيُضيعَ إ يمانَكُمْ إِنَّ اللّهَ بِالنّاسِ لَرَؤُفٌ رَحيم(360)

و قبله اى را كه [چندى] بر آن بودى، مقرر نكرديم جز براى آنكه كسى را كه از پيامبر پيروى مى كند، از آن كس كه از عقيده خود بر مى گردد باز شناسيم؛ البته [اين كار] جز بر كسانى كه خدا هدايت [شان] كرده، سخت گران بود؛ و خدا بر آن نبود كه ايمان شما را ضايع گرداند، زيرا خدا [نسبت] به مردم دلسوز و مهربان است.

بر طبق اين آيه پاسخ پرسش نخستين اين است كه قبله قبلى نوعى آزمايش ‍ براى مسلمانان بود. چون مسلمانان در مكه خواهان اين بودند كه كعبه (قبله پدران و نياكانشان) قبله آنها باشد و قبله بودن بيت المقدس بر خلاف ميل باطنى آنها بود. خدا مى خواست كسانى را كه واقعا از پيامبر پيروى مى كنند، از ديگران كه به سبب اين بهانه از دين اسلام روى بر مى گردانند مشخص ‍ نمايد.

## تشريع جهاد

در دوران مكه، كه مسلمانان توانايى لازم را براى دفاع از خود نداشتند، امكان جهاد و درگيرى با دشمنان اسلام وجود نداشت. از اين رو مسلمانان در برابر كارشكنى ها، و توطئه ها و شكنجه هاى مشركان چاره اى جز صبر نداشتند و حتى گاهى بعضى از مسلمانان غيرتمند از پيامبر اجازه مى خواستند كه با دشمن بستيزند، ولى آن حضرت اجازه نمى داد و آنان را به صبر و انتظار امر مى كرد.

با هجرت پيامبر و مسلمانان به مدينه و مسلمان شدن مردم اين شهر و تشكيل حكومت اسلامى، مسلمانان از توان رزمى خوبى برخوردار شدند و قدرت آن را يافتند كه در برابر دشمن از خود دفاع كنند. در اين هنگام بود كه جهاد با دشمن تشريع شد و مسلمانان اجازه يافتند كه در صورت لزوم به اقتضاى مصلحت جامعه اسلامى با دشمن بجنگند: (361)

أُذِنَ لِلَّذينَ يُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللّهَ عَلى نَصْرِهِمْ لَقَديرٌ \* الَّذينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ بِغَيْرِ حَقّ إِلاّ أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللّهُ وَ لَوْ لا دَفْعُ اللّهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْض لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ يُذْكَرُ فيهَا اسْمُ اللّهِ كَثيراً وَ لَيَنْصُرَنَّ اللّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللّهَ لَقَوِيٌّ عَزيز(362)

به كسانى كه جنگ بر آنان تحميل شده، رخصت [جهاد] داده شده است، چرا كه مورد ظلم قرار گرفته اند، و البته خدا بر پيروزى آنان سخت تواناست. همان كسانى كه بناحق از خانه هايشان بيرون رانده شدند. [آنها گناهى نداشتند] جز اينكه مى گفتند: «پروردگار ما خداست و اگر خدا بعضى از مردم را با بعض ديگر دفع نمى كرد، صومعه ها و كليساها و كنيسه ها و مساجدى كه نام خدا در آنها بسيار برده مى شود، سخت ويران مى شد، و قطعا خدا به كسى كه [دين] او را يارى مى كند، يارى مى دهد، چرا كه خدا سخت نيرومند شكست ناپذير است.

در اين آيات نكاتى وجود دارد كه توضيح داده مى شود:

1. در آيه، اجازه جهاد دفاعى داده شده است. درباره جهاد ابتدايى كه حاكم اسلامى براى گسترش اسلام و از ميان بردن موانع راه انجام مى گيرد، آيات ديگرى وجود دارد كه برخى از آنها را خواهيم آورد.

2. پس از اعلام رخصت جنگ، براى بالابردن روحيه مسلمانان، به اين مطلب تأکید مى كند كه خداوند بر پيروز كردن مسلمانان قادر است، يعنى مسلمانان بايد جهاد و كوشش كنند، خدا هم آنان را يارى خواهد كرد.

3. درباره مسلمانانى كه از سوى مشركان مكه مورد ستم واقع شدند مى افزايد: مشركان آنان را فقط به خاطر ايمانشان و پرهيز از بت پرستى از كاشانه و شهر و ديارشان بيرون كردند.

4. يكى از سنتهاى الهى حاكم بر تاريخ اين است كه اگر جنگ ميان حق و باطل (درگيرى نيروهاى الهى و شيطانى) نباشد و جبهه حق در برابر جبهه باطل واكنش نشان ندهد، باطل گسترش مى يابد و مظاهر حق و توحيد را از ميان مى برد و عبادتگاههاى اديان از دير و كليسا و كنشت گرفته تا مسجد مسلمانان ويران مى گردد.

5. مسلمانان نبايد چنين تصور كنند كه فقط به خاطر مسلمان بودن آنها خدا يارى شان خواهد كرد، بلكه يارى خدا هنگامى است كه آنها بكوشند تا دين خدا را يارى دهند.

برخى از آيات ديگرى كه به مشروعيت جهاد ابتدايى دلالت مى كند بدين قرار است؛ هر چند مى توان آن را نوعى نبرد دفاعى ناميد:

وَ قاتِلُوهُمْ حَتّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللّهَ بِما يَعْمَلُونَ بَصير(363)

و با آنان بجنگيد تا فتنه اى بر جاى نماند و دين يكسره از آن خدا گردد. پس ‍ اگر [از كفر] باز ايستد قطعا خدا به آنچه انجام مى دهند بيناست.

بر طبق اين آيه، جنگ اسلام و كفر تا وقتى ادامه دارد كه فتنه از ميان برداشته شود و حاكميت خدا در زمين تحقق پيدا كند؛ يعنى كسانى نباشند كه با فتنه گرى خود، از مسلمان شدن مردم جلوگيرى كنند. اسلام دين صلح است و با ديگران فقط به خاطر عقيده شان نمى جنگد؛ بلكه در حال فتنه انگيزى دشمن، به جهاد با آنها فرمان مى دهد و اگر دشمن دست از فتنه انگيزى بردارد و به صلح تمايل يابد، اسلام نيز آن را مى پذيرد و صلح را بهتر از جنگ مى داند. در آيات زير به مسلمانان دستور مى دهد كه هر چه مى توانند نيرو و ساز و برگ نظامى تهيه كنند و توان رزمى خود را بالا برند، ولى اگر دشمن پيشنهاد صلح داد، آن را بپذيرند:

وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّة وَ مِنْ رِب اطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللّهِ وَ عَدُوَّكُمْ وَ آخَرينَ مِنْ دُونِهِمْ لا تَعْلَمُونَهُمُ اللّهُ يَعْلَمُهُمْ وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَيْء في سَبى لِ اللّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ \* وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّميعُ الْعَليمُ (364)

و هر چه در توان داريد از نيرو و اسبهاى آماده بسيج كنيد تا با اين [تداركات]، دشمن خدا و دشمن خودتان و [دشمنان] ديگرى را جز ايشان - كه شما نمى شناسيدشان و خدا آنان را مى شناسد - بترسانيد و هر چيزى در راه خدا خرج كنيد پاداشش به خود شما باز گردانيده مى شود و بر شما ستم نخواهد رفت و اگر به صلح گراييدند، تو [نيز] بدان گراى و بر خدا توكل نما كه او شنواى داناست.

در اسلام، با اينكه گاهى جنگ يك ضرورت است، بايد به صورت عادلانه باشد و از مسير عدالت خارج نشود:

لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْم عَلى أَلاّ تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوى(365)

و البته نبايد دشمنى گروهى شما را بر آن دارد كه عدالت نكنيد. عدالت كنيد كه آن به تقوا نزديك تر است.

اگر مشركى كه دشمن شناخته شده اسلام است، به يكى از مسلمانان پناه آورد، بايد به او پناه داد و او را تا رسيدن به محل خود يارى كرد، تا فرصت شنيدن كلام خدا را داشته باشد:

وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكينَ اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ حَتّى يَسْمَعَ كَلامَ اللّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْلَمُون(366)

و اگر يكى از مشركان از تو پناه خواست پناهش ده تا كلام خدا را بشنود؛ سپس او را به مكان امنش برسان، چرا كه آنان قومى نادانند.

همچنين اسلام از هر فرصتى براى متوقف ساختن جنگ استفاده مى كند مثلا در چهار ماه از سال (ماههاى حرام: رجب، ذيقعده، ذيحجه و محرم) كه عربها در آن جنگ نمى كردند، اسلام نيز جنگ را حرام مى داند و اين سنت را كه به نفع صلح است محترم مى شمارد.

## جنگ بدر

پس از تشريع حكم جهاد و اجازه يافتن مسلمانان به درگيرى و جنگ با دشمنان، در سال دوم هجرى نبردهايى ميان مسلمانان و كافران صورت گرفت كه مهم ترين آنها جنگ بدر بود. البته پيش از جنگ بدر، در هشت مورد گروههايى از مسلمانان به فرماندهى پيامبر يا كارگزاران آن حضرت آماده جنگ شدند كه جز در يك مورد كار به درگيرى نكشيد. در چهار مورد پيامبر خود فرماندهى را به عهده داشت: غزوه ابوا، بواط، عشيره و غزوه بدر اولى، كه در هيچ كدام درگيرى رخ نداد و چهار مورد ديگر به فرماندهى عبيدة بن حارث، حمزة بن عبدالمطلب، سعد بن ابى وقاص و عبدالله بن جحش بود. (367)

تنها در سريه عبدالله بن جحش كار به درگيرى كشيد. او با هشت تن از مهاجران از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مأموريت يافته بود كه به نزديكى مكه در منطقه نخله برود و از وضع قريش و تحركات آنها باخبر شود و به پيامبر گزارش دهد. او با يك قافله از قريش رو به رو شد و به آن حمله كرد و بزرگ آن را كه عمرو حضرمى نام داشت كشت و دو نفر را اسير كرد و همراه با اسيران و اموال به مدينه بازگشت. (368)

از آنجا كه اين حمله به دستور پيامبر نبود و در ماه رجب (ماه حرام) رخ داد، كار عبدالله بن جحش مورد رضايت پيامبر قرار نگرفت و پيامبر از پذيرفتن اموال مصادره شده آن قافله خوددارى كرد و فرمود: من شما را به جنگ در ماه حرام دستور نداده بودم.

بعدها مسلمانان و هم كفار قريش كه از اين رويداد باخبر شدند كار عبدالله را كه در ماه حرام واقع شده بود مورد انتقاد قرار دادند و مشركان از آن بهره بردارى تبليغاتى كردند؛ تا اينكه آيات زير نازل شد:

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتال فيهِ قُلْ قِتالٌ فيهِ كَبيرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبيلِ اللّهِ وَ كُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ إِخْراجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَ لا يَزالُونَ يُقاتِلُونَكُمْ حَتّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دينِكُمْ إِنِ اسْتَطاعُوا... (369)

و از تو درباره كارزار در ماه حرام مى پرسند. بگو: «كارزار در آن، گناهى بزرگ و باز داشتن از راه خدا و كفر ورزيدن به او و [بازداشتن از] مسجدالحرام [= حج]، و بيرون راندن اهل آن از آنجا، نزد خدا [گناهى] بزرگتر، و فتنه [= شرك] از كشتار بزرگتر است. » و آنان پيوسته با شما مى جنگند تا - اگر بتوانند - شما را از دينتان برگردانند.

اين آيه در پاسخ به تبليغات نارواى مشركان اظهار مى دارد كه درست است كه جنگ در ماه حرام گناهى بزرگ است، ولى كارهايى كه مشركان مى كنند گناهى بس بزرگ تر مى باشد و فتنه انگيزى (برگرداندن مسلمانان از دينشان) از كشتن نيز بدتر است.

آيه بعد مؤمنان مهاجر و مجاهدى را كه ناآگاهانه و در ماه حرام با دشمن جنگيدند مورد رحمت و مغفرت خداوند ياد مى كند:

إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ الَّذينَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا في سَبيلِ اللّهِ أُولئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللّهِ وَ اللّهُ غَفُورٌ رَحيم(370)

آنان كه ايمان آورده، و كسانى كه هجرت كرده و در راه خدا جهاد نموده اند، آنان به رحمت خدا اميدوارند، و خداوند آمرزنده مهربان است.

پس از نزول اين آيات پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله غنائم را پذيرفت و آن را ميان مسلمانان تقسيم كرد.

پس از درگيرى هاى متعدد و محدود، زمينه براى نبردى بزرگ (جنگ بدر) آماده شد. اين نبرد در هفدهم رمضان سال دوم هجرت اتفاق افتاد.

در سال دوم هجرت گزارش به مدينه رسيد كه يك كاروان تجارى به سركردگى ابوسفيان از شام عازم مكه است. پيامبر، طلحة بن عبدالله و سعيد بن زيد را براى كسب اطلاع از مسير كاروان، تعداد نگهبانان و نوع كالاهاى همراه آن اعزام كرد و آنها پس از انجام مأموريت اطلاعات لازم را در اختيار پيامبر گذاشتند. (371) معلوم شد كه كاروان، چهل نفر محافظ دارد و هزار شتر اموال تجارى را حمل مى كند و ارزش كالاها حدود پنجاه هزار دينار است. (372)

كفار قريش تمام ثروتهاى مسلمانان مهاجر را كه در مكه بر جاى گذاشته بودند مصادره كرده بودند. جا داشت كه با حمله به اين كاروان و ضبط كالاهاى آن، از كفار قريش تقاص شود. اين بود كه پيامبر در هشتم رمضان سال دوم هجرى «عبدالله بن ام مكتوم» را براى نماز و «ابولبابه» را براى اداره شهر جانشين خويش كرد (373) و خود با سيصد و سيزده نفر براى حمله به آن كاروان تجارى از مدينه بيرون آمد. از اين سپاه، هفتاد و چهار نفر مهاجر و بقيه از انصار بودند و دو اسب و هفتاد شتر داشتند. (374)

ابوسفيان از حركت مسلمانان باخبر شد و بى درنگ شخصى را مأمور كرد كه سوار شتر تندرو شود و به مكه برود و از قريش براى حفظ كالاهاى تجارتى كمك بخواهد. پيك او به مكه رسيد و در حالى كه گوش شتر را بريده، بينى او را شكافته و پيراهن خود را پاره كرده بود، فرياد مى زد: مردم! كالاهاى تجارتى شما در خطر است و محمد و ياران او مى خواهند آنها را غارت كنند. به فرياد برسيد! (375)

مردم مكه و صاحبان كالاها براى دفاع از كاروان تجارى خود به جمع آورى فورى نيرو و تجهيزات پرداختند و تمام جنگجويان آنها آماده نبرد شدند. اين گروه كه حدود هزار نفر و همگى مجهز به ابزار جنگى بودند به سوى مدينه روان شدند. البته همه آنها با رغبت حاضر به اين كار نبودند، بلكه بعضى براى خودنمايى يا انگيزه هاى ديگر بدين كار رو كردند:

وَ لا تَكُونُوا كَالَّذينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ بَطَراً وَ رِئاءَ النّاسِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبيلِ اللّهِ وَ اللّهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحيط(376)

و مانند كسانى مباشيد كه از خانه هايشان با حالت سرمستى و به صرف نمايش به مردم خارج شدند و [مردم را] از راه خدا باز مى داشتند، و خدا به آنچه مى كنند احاطه دارد.

سپاه اسلام در محلى به نام «ذفران» اردو زد (377) و منتظر رسيدن كاروان تجارتى شد ناگهان به پيامبر خبر رسيد كه سپاه بزرگ قريش ‍ از مكه خارج شده، رهسپار مدينه هستند. مسلمانان آمادگى درگيرى با چنين سپاهى را نداشتند و فقط مى خواستند با كاروان تجارتى درگير شوند، ولى چاره اى جز مقابله نداشتند. پيامبر به دستور الهى وظيفه يافت با مردم مشورت كند و پس از آن تصميم بگيرد:

وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلين(378)

و در كار[ها] با آنان مشورت كن، و چون تصميم گرفتى بر خدا توكل كن، زيرا خداوند توكل كنندگان را دوست مى دارد.

پيامبر از اصحاب خود پرسيد كه آيا به مصاف سپاه مكه بروند يا به مدينه بازگردند؟ ابوبكر و عمر اظهار نظر كردند و عمر مصلحت را در اين ديد كه به مدينه برگردند و سخنانى نااميدكننده گفت. مقداد گفت: اى پيامبر، دلهاى ما با شماست و آنچه خداوند به تو دستور داده در پيش گير. پيامبر از اين سخن مقداد خوشحال شد. (379) در اين باره آيات زير نازل شد:

كَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَريقاً مِنَ الْمُؤْمِنينَ لَكارِهُونَ \* يُجادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ ما تَبَيَّنَ كَأَنَّما يُساقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُون(380)

همان گونه كه پروردگارت تو را از خانه ات به حق بيرون آورد و حال آنكه دسته اى از مؤمنان سخت كراهت داشتند. با تو درباره حق - بعد از آنكه روشن گرديد - مجادله مى كنند. گويى كه آنان را به سوى مرگ مى رانند و ايشان [بدان] مى نگرند.

پيامبر بار ديگر از مردم نظرخواهى كرد و سعد بن معاذ كه از انصار بود بپاخاست و گفت: گويا منظور شما با ماست! پيامبر فرمود: بلى. او گفت: اى رسول خدا ما به تو ايمان آورده ايم و آيين تو حق است. ما با تو پيمان بستيم و هر تصميمى بگيرى از تو پيروى مى كنيم. سوگند به خدايى كه تو را مبعوث كرده است، اگر وارد دريا شوى ما نيز چنين مى كنيم. ما را به دستور خدا به هر جا كه صلاح مى دانى بفرست. سخنان سعد پيامبر را بسيار خوشحال كرد و در حق او دعا نمود و فرمان حركت را صادر كرد (381) و مسلمانان را نيز مژده پيروزى داد.

با اين حال مسلمانان مايل بودند كه با كاروان تجارى كه نيرو و اسلحه كمترى دارند درگير شوند، ولى خداوند اراده كرده بود كه با سپاه اعزامى از مكه روبه رو شوند. زيرا پيروزى بر آنها كه توان بيشترى داشتند و تقريبا سه برابر مسلمانان بودند قدرت و شوكت مسلمانان را به همگان نشان مى داد و قبايل عرب قدرت دفاعى مسلمانان را بزرگ مى داشتند. در اين باره در ادامه آيات قبلى چنين مى خوانيم:

وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللّهُ إِحْدَى الطّائِفَتَيْنِ أَنَّها لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُريدُ اللّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ وَ يَقْطَعَ دابِرَ الْكافِرين(382)

و [به ياد آوريد] هنگامى را كه خدا يكى از دو دسته [كاروان تجارتى قريش ‍ يا سپاه ابوسفيان] را به شما وعده داد كه از آن شما باشد، و شما دوست داشتيد كه دسته بى سلاح براى شما باشد، و[لى] خدا مى خواست حق [=اسلام] را با كلمات خود ثابت و كافران را ريشه كن كند.

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از راههاى گوناگون خبر كسب مى كرد و حركت سپاه دشمن را زير نظر داشت. اين يكى از شيوه هاى پيامبر بود كه در جنگها به اطلاعات و اخبار اهميت بسيار مى داد و مسلمانان را از فاش كردن اسرار خودى بر حذر مى داشت و اين دستور خدا بود كه مسلمانان هر خبرى را كه مى شنوند فاش نكنند و فقط به فرماندهان خود اطلاع دهند. قرآن كريم در اين باره به مسلمانان هشدار مى دهد:

وَ إِذا جاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذاعُوا بِهِ وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُم(383)

و چون خبرى [حاكى] از ايمنى يا وحشت به آنان برسد، انتشارش دهند؛ و اگر آن را به پيامبر و اولياى امر خود ارجاع كنند، قطعا از ميان آنان كسانى اند كه [مى توانند درست و نادرست] آن را دريابند.

پيامبر از آن پس در جستجوى اخبار سپاه قريش بود كه از مكه حركت كرده بودند و ديگر توجهى به كاروان تجارى نداشت. بدين ترتيب ابوسفيان از موقعيت پيش آمده استفاده كرد و كاروان تجارى را از منطقه نفوذ مسلمانان عبور داد و به سران سپاه مكه پيغام داد كه كاروان از خطر گذشت و شما از همان راه كه آمديد برگرديد. سران سپاه اين نظر را نپسنديدند و مخصوصا ابوجهل مى گفت: به خدا سوگند، بر نمى گرديم تا به منطقه بدر وارد شويم. او مى خواست قدرت قريش را به مسلمانان نشان دهد. (384)

دو سپاه در منطقه اى به نام بدر روبه روى هم قرار گرفتند و مسلمانان در قسمت پايين و سپاه قريش در قسمت بالا قرار داشتند. بارى پيامبر در بالاى تپه سايبان يا قرارگاه فرماندهى ساختند تا به ميدان نبرد مسلط باشد. (385) قرآن كريم موقعيت دو سپاه و كاروان تجارتى را چنين ترسيم مى كند:

إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيا وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوى وَ الرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَ لَوْ تَواعَدْتُمْ لاَخْتَلَفْتُمْ فِي الْميعادِ وَ لكِنْ لِيَقْضِيَ اللّهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولا... (386)

آنگاه كه شما بر دامنه نزديكتر [كوه] بوديد و آنان را در دامنه دورتر [كوه]، و سواران [دشمن] پايين تر از شما [موضع گرفته] بودند، و اگر با يكديگر وعده گذارده بوديد، قطعا در وعده گاه [خود] اختلاف مى كرديد، ولى [چنين نشد] تا خداوند كارى را كه انجام شدنى بود، به انجام رساند.

دشمن در يك زمين سفت و در كنار آب قرار داشت، ولى مسلمانان در يك زمين شنزار و دور از آب بودند و موقعيت براى مسلمانان دشوار بود و كاروان تجارتى ابوسفيان در پايين دو سپاه قرار داشت و در دسترس ‍ مسلمانان نبود.

شرايط براى مسلمانان آنچنان دشوار بود كه خداوند مى فرمايد: اگر شما با يكديگر وعده گذاشته بوديد، در وعده گاه با هم اختلاف مى كرديد؛ يعنى اگر اين وضع را مى دانستيد و وعده جنگ مى گذاشتيد، بعضى از شما حاضر نمى شد كه در اين موقعيت نامناسب با دشمن بجنگد و ميان خود دچار اختلاف مى شديد؛ ولى اين كار از پيش تعيين شده بود و خدا مى خواست آنچه مقرر كرده به انجام برساند. خدا مقرر كرده بود كه سپاه اسلام در موقعيت دشوار باشد و با اين حال بر دشمن پيروز گردد تا بر همگان معلوم شود كه خداوند مسلمانان را يارى مى كند:

وَ إِذْ يُريكُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَيْتُمْ في أَعْيُنِكُمْ قَليلاً وَ يُقَلِّلُكُمْ في أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللّهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولا(387)

و آنگاه كه چون با هم برخورد كرديد، آنان را در ديدگان شما اندك جلوه داد و شما را [نيز] در ديدگان آنان كم نمودار ساخت تا خداوند كارى را كه انجام شدنى بود، تحقق بخشد.

اينكه دشمن در چشم مسلمانان اندك مى نمود باعث تقويت روحى آنان مى شد و اينكه مسلمانان در چشم دشمن اندك مى نمود سبب مى شد كه آنها به مسلمانان اهميتى ندهند و از تمام توان خود استفاده نكنند.

البته در آغاز نبرد دشمن مسلمانان را اندك ديد، ولى پس از شروع نبرد خداوند سپاه مسلمانان را در چشم دشمن انبوه جلوه گر ساخت و آنها گمان كردند كه مسلمانان دو برابر ايشان هستند:

قَدْ كانَ لَكُمْ آيَةٌ في فِئَتَيْنِ الْتَقَتا فِئَةٌ تُقاتِلُ في سَبيلِ اللّهِ وَ أُخْرى كافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأْيَ الْعَيْنِ وَ اللّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاء... (388)

قطعا در برخورد، ميان دو گروه، براى شما نشانه اى [و درس عبرتى] بود. گروهى در راه خدا مى جنگيدند، و ديگر [گروه] كافر بودند كه آنان [= مؤمنان] را به چشم دو برابر خود مى ديدند؛ و خدا هر كه را بخواهد به يارى خود تأیید مى كند.

يكى ديگر از امدادهاى غيبى خداوند بر مسلمانان اين بود كه خداوند در شب جنگ آرامشى خاص به مسلمانان عطا كرد و بارانى باريد و تشنگى مسلمانان رفع شد و با آن خود را شست و شو دادند و وسوسه هاى شيطان از آنها زدوده شد. چون بعضى در كمك خدا ترديد داشتند، ولى آثار آن را به روشنى ديدند: (389)

إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطانِ وَ لِيَرْبِطَ عَلى قُلُوبِكُمْ وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدام(390)

[به ياد آوريد] هنگامى را كه [خدا] خواب سبك آرامش بخشى كه از جانب او بود بر شما مسلط ساخت، و از آسمان بارانى بر شما فرو ريزانيد تا شما را با آن پاك گرداند، و وسوسه شيطان را از شما بزدايد و دلهايتان را محكم سازد و گامهايتان را بدان استوار دارد.

صبح روز بعد دو سپاه آماده جنگ شدند و سپاه قريش از تعداد سپاه اسلام اطلاعى نداشت. آنها شخصى به نام عمير بن وهب را كه در تخمين زدن مهارت داشت مأمور كردند كه تعداد سپاهيان را تخمين بزند. وى سپاه اسلام را در حدود سيصد نفر گزارش كرد، ولى گفت: احتمال دارد كه در پشت تپه ها سربازان ديگرى هم كمين كرده باشند. نيز از روحيه بسيار بالاى آنها خبر داد. (391) اين گزارش وحشت فراوانى در دلهاى سران قريش ‍ انداخت و بعضى از آنها خواستند از جنگ دورى كنند و به مكه برگردند؛ ولى گروهى كه طرفدار جنگ با مسلمانان بودند، با سخنان تحريك آميز خود ديگران را به نبرد وادار كردند. اسود مخزومى به تنهايى به سپاه مسلمانان حمله كرد و به دست حمزه كشته شد (392) و كشته شدن او جنگ را قطعى كرد.

پس از اين رويداد كه در روز جمعه هفدهم رمضان سال دوم هجرت اتفاق افتاد (393) سه تن از جنگجويان قريش به نامهاى عتبه، شيبه و وليد از سپاه خود جدا شدند و به سوى ميدان آمدند و از مسلمانان مبارز طلبيدند. پيامبر اسلام سه نفر از انصار را كه از جوانان مدينه بودند به مصاف آنها فرستاد، ولى آنها قبول نكردند و ايشان را هم شاءن خود ندانستند. اين بار پيامبر على بن ابى طالب عليه‌السلام، حمزه و عبيده را كه هر سه از قريش بودند براى اين كار نامزد كرد. على توانست وليد (دايى معاويه) را بكشد و حمزه شيبه را، و عبيده نيز عتبه را به دوزخ بفرستد. (394)

پس از اين، حمله عمومى از سوى دو سپاه آغاز شد و پيامبر دست به درگاه خدا برداشت و دعا كرد و از خدا پيروزى مسلمانان را درخواست نمود و عرضه داشت: خدايا، اگر امروز اين گروه هلاك شوند ديگر در روى زمين كسى تو را پرستش نخواهد كرد. پيامبر مشتى ريگ برداشت و به سوى دشمن انداخت و جنگ شروع شد. (395)

در اين جنگ مسلمانان از روحيه بسيار بالايى برخوردار بودند و اين به سبب امدادهاى غيبى بود و همان گونه كه پيامبر وعده داده بود خداوند مسلمانان را يارى كرد و هزار فرشته براى كمك به آنها فرستاد و فرشتگان با افزودن بر سياهى لشكر و تقويت روحى آنان سپاه اسلام را يارى كردند:

إِذْ تَسْتَغيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْف مِنَ الْمَلائِكَةِ مُرْدِفينَ\* وَ ما جَعَلَهُ اللّهُ إِلاّ بُشْرى وَ لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَ مَا النَّصْرُ إِلاّ مِنْ عِنْدِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ عَزيزٌ حَكيم(396)

[به ياد آوريد] زمانى را كه پروردگار خود را به فرياد مى طلبيديد، پس دعاى شما را اجابت كرد كه: «من شما را با هزار فرشته پياپى، يارى خواهم كرد. » و اين [وعده] را خداوند جز نويدى [براى شما] قرار نداد، و تا آنكه دلهاى شما بدان اطمينان يابد؛ و پيروزى جز از نزد خدا نيست، كه خدا شكست ناپذير [و] حكيم است.

وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّهُ بِبَدْر وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ \* إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنينَ أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلاثَةِ آلاف مِنَ الْمَلائِكَةِ مُنْزَلينَ \* بَلى إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلاف مِنَ الْمَلائِكَةِ مُسَوِّمين(397)

و يقينا خدا شما را در [جنگ] بدر - با آنكه ناتوان بوديد - يارى كرد. پس از خدا پروا كنيد، باشد كه سپاسگزارى نماييد. آنگاه كه به مؤمنان مى گفتى: «آيا شما را بس نيست كه پروردگارتان، شما را با سه هزار فرشته فرود آمده، يارى كند؟ » آرى، اگر صبر كنيد و پرهيزگارى نماييد، و با همين جوش [و خروش] بر شما بتازند، [همانگاه] پروردگارتان شما را با پنج هزار فرشته نشاندار يارى خواهد كرد.

در آيه قبل، از هزار فرشته و در اين آيه از سه هزار و پنج هزار فرشته سخن گفته شده است. گويا همان هزار فرشته يارى رساننده بوده اند و در آيه سوره آل عمران تصريح نشده كه سه هزار يا پنج هزار فرشته در جنگ شركت كرده اند، بلكه آيه بيانگر اين مطلب است كه در صورت لزوم، خداوند سه هزار يا پنج هزار براى يارى مسلمانان خواهد فرستاد.

نيز از اين آيات معلوم نمى شود كه فرشتگان در مصاف شركت كرده اند. ظاهر اين است كه آنها فقط روحيه مسلمانان را تقويت مى كردند.

إِذْ يُوحي رَبُّكَ إِلَى الْمَلائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذينَ آمَنُوا سَأُلْقي في قُلُوبِ الَّذى نَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنان\* ذلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللّهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَنْ يُشاقِقِ اللّهَ وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ اللّهَ شَديدُ الْعِقاب (398)

هنگامى كه پروردگارت به فرشتگان وحى مى كرد كه من با شما هستم، پس ‍ كسانى را كه ايمان آورده اند ثابت قدم بداريد. به زودى در دل كافران وحشت خواهم افكند. پس، فراز گردنها را بزنيد و همه سرانگشتانشان را قلم كنيد. اين [كيفر] بدان سبب است كه آنان با خدا و پيامبر او به مخالفت برخاستند، و هر كس با خدا و پيامبر او به مخالفت برخيزد، قطعا خدا سخت كيفر است.

در اين نبرد مسلمانان بر سپاه قريش پيروز شدند و آنها را تار و مار كردند و بسيارى از آنها گريختند. از مسلمانان فقط چهارده نفر (399) شهيد شدند، ولى تلفات سپاه قريش به هفتاد نفر رسيد (400) كه چند تن از سران قريش ‍ در ميان آنها بودند. همچنين هفتاد نفر از آنان اسير شدند. (401)

پيروزى مسلمانان در اين جنگ به طور عادى و طبيعى غيرممكن مى نمود. چون هم شمارشان بسيار اندك بود و هم وسايل و ابزار جنگ در اختيارشان نبود.

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لكِنَّ اللّهَ قَتَلَهُمْ وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللّهَ رَمى وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنينَ مِنْهُ بَلاءً حَسَناً إِنَّ اللّهَ سَميعٌ عَليم(402)

و شما آنان را نكشتيد، بلكه خدا آنان را كشت. و چون [ريگ به سوى آنان] افكندى، تو نيفكندى، بلكه خدا افكند. [آرى، خدا چنين كرد تا كفران را مغلوب كند] و بدين وسيله مؤمنان را به آزمايشى نيكو، بيازمايد قطعا خدا شنواى داناست.

پيامبر جنازه هاى شهداى بدر را در همان محل دفن كرد و اجساد كشته شدگان دشمن را نيز در چاهى انداخت. سپس بر سر آن چاه نامهاى سران كفر را كه كشته شده بودند بر زبان آورد و فرمود: اى عتبه، اى شيبه، اى اميه، اى ابوجهل! آيا شما آنچه خداوند وعده كرده بود يافتيد؟ من آنچه خدا وعده كرده بود، يافتم. بعضى از اصحاب گفتند: اى رسول خدا، با كسانى كه مرده اند سخن مى گوييد؟ پيامبر فرمود: آنها سخن مرا مى شنوند، ولى قدرت پاسخ دادن ندارند. (403)

در اين جنگ غنايم بسيارى به دست مسلمانان افتاد، ولى آنها در تقسيم غنايم با يكديگر اختلاف پيدا كردند، كه با دخالت پيامبر مسئله حل شد. پيامبر بر طبق آيه خمس، يك پنجم غنايم را در مقام حاكم اسلامى براى خود برداشت و بقيه را ميان رزمندگان تقسيم كرد. برخى از غنايم حكم «انفال» داشت كه در فقه براى خود عنوان خاصى دارد و در آيه نخست سوره انفال حكم آن بيان شده است.

پس از پايان جنگ، پيامبر اعلام نمود كه اگر كسى براى اسيران فديه بدهد مى تواند آنها را آزاد كند. نيز هر يك از اسيران باسواد با سواد آموختن به ده نفر از كودكان مسلمان، آزاد مى شوند. (404)

بسيارى از اسيران با دادن فديه آزاد شدند؛ از جمله آنها عباس عموى پيامبر و ابولعاص داماد پيامبر (همسر زينب دختر پيامبر) بود كه با دادن گردنبند حضرت خديجه آزاد شد. (405) پس از آزادى اسيران با دادن فديه، خداوند چنين فرموده است:

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ في أَيْديكُمْ مِنَ الْأَسْرى إِنْ يَعْلَمِ اللّهُ في قُلُوبِكُمْ خَيْراً يُؤْتِكُمْ خَيْراً مِمّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اللّهُ غَفُورٌ رَحيمٌ \* وَ إِنْ يُريدُوا خِيانَتَكَ فَقَدْ خانُوا اللّهَ مِنْ قَبْلُ فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ وَ اللّهُ عَليمٌ حَكيم(406)

اى پيامبر، به كسانى كه در دست شما اسيرند بگو: «اگر خدا در دلهاى شما خيرى سراغ داشته باشد، بهتر از آنچه از شما گرفته شده به شما عطا مى كند و بر شما مى بخشايد و خدا آمرزنده مهربان است. و اگر بخواهند به تو خيانت كنند، پيش از اين [نيز] به خدا خيانت كردند؛ [و خدا تو را] بر آنان مسلط ساخت، و خدا داناى حكيم است.

در ايام رخدا بدر بعضى از يهوديان بر خلاف پيمان خود با پيامبر در جنگ بدر به مشركان كمك كردند و اسلحه در اختيار آنها گذاشتند و چون با اعتراض مسلمانان رو به رو شدند. تعهد سپردند كه ديگر تكرار نكنند؛ ولى در جنگ خندق اين پيمان شكنى تكرار شد و اين آيات درباره پيمان شكنى مكرر يهود نازل گرديد و خدا آنان را بدترين جنبندگان ناميد:

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللّهِ الَّذينَ كَفَرُوا فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ \* الَّذينَ عاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ في كُلِّ مَرَّة وَ هُمْ لا يَتَّقُون(407)

بى ترديد، بدترين جنبندگان پيش خدا كسانى اند كه كفر ورزيدند و ايمان نمى آورند. همانان كه از ايشان پيمان گرفتى ولى هر بار پيمان خود را مى شكنند و [از خدا] پروا نمى دارند.

در آيه بعدى براى مقابله با پيمان شكنى يهود چنين مى فرمايد:

فَإِمّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ \* وَ إِمّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْم خِيانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلى سَواء إِنَّ اللّهَ لا يُحِبُّ الْخائِنين(408)

پس اگر در جنگ بر آنان دست يافتى با [عقوبت] آنان، كسانى را كه در پى ايشانند تار و مار كن، باشد كه عبرت گيرند و اگر از گروهى بيم خيانت دارى [پيمانشان را] به سويشان بينداز [تا طرفين] به طور يكسان [بدانند كه پيمان گسسته است]، زيرا خدا خائنان را دوست نمى دارد.

در اين آيه (آيه 58 انفال) يادآورى مى كند كه پس از اعلام نقض پيمان است كه مى توان بر ضد آنها اقدام كرد و تا لغو پيمان اعلام نشده نمى توان كارى كرد. مسلمانان نبايد در برابر گروه هم پيمان خود هر چند توطئه كنند، بدون اعلام قبلى به كارى ستيزه جويانه بپردازند، بلكه اول بايد لغو پيمان را به آنها ابلاغ نمايند و سپس هر كارى كه صلاح بود انجام دهند. چون اگر چنين نكنند به پيمان خود خيانت كرده اند و خداوند خائنان را دوست ندارد.

## بيرون كردن يهود بنى قينقاع از مدينه

با پايان يافتن جنگ بدر، آوازه قدرت و عظمت مسلمانان در منطقه انتشار يافت و گروه هايى از يهود بر مسلمانان حسد ورزيدند و قبيله بنى قينقاع فتنه گرى آغاز كردند. آنها اهل زراعت و كشاورزى نبودند و به بازرگانى و زرگرى اشتغال داشتند. (409) آنها در حالى كه دست به توطئه پرداختند كه با پيامبر پيمان ترك تعرض امضا كرده بودند و چون پيامبر احساس كرد كه آنها در صدد خيانت به مسلمانان و توطئه هستند، آنها را گرد آورد و به آنان فرمود:

«اى گروه يهود، شما هم مسلمان شويد. به خدا سوگند، شما خود مى دانيد كه من پيامبر خدا هستم. مسلمان شويد، پيش از آنكه خداوند بر شما همان كند كه بر قريش كرد. » آنها گفتند: اى محمد، درگيرى با آنها تو را مغرور نكند. تو به يك گروه نادان غلبه كردى و به خدا سوگند ما گروهى جنگجوييم و اگر با ما بجنگى خواهى دانست كه تا كنون با افرادى مثل ما نجنگيده اى. (410)

پس از اين گفتگو بود كه آيه زير نازل گرديد: (411)

قُلْ لِلَّذينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ إِلى جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ الْمِهاد(412)

به كسانى كه كفر ورزيدند بگو: «به زودى مغلوب خواهيد شد و [سپس ‍ در روز رستاخيز] در دوزخ محشور مى شويد، و چه بد بسترى است. »

پس از اظهارات يهود بنى قينقاع كه از عداوت و پيمان شكنى نشان داشت حادثه اى رخ داد كه بر دامنه دشمنى افزود و آن اين بود كه زنى از مسلمانان به بازار بنى قينقاع رفت و نزد زرگرى نشست تا زيورآلات او را تعمير كند در همين حال مردى از يهود دامن او را به بالاى پيراهنش سنجاق كرد و هنگامى كه او بلند شد بدن او ديده شد و يهوديان خنديدند و اين بر مسلمانى كه آنجا بود گران آمد و آن يهودى را كه چنين كرده بود كشت و يهوديان ديگر نيز آن مسلمان را كشتند. (413)

اين رويداد آغازى بود بر پايان صلح و سازش ميان مسلمانان و يهود بنى قينقاع. بدين گونه پيمان شكنى و خيانت آنان آشكار شد.

پيامبر براى دفع شر آنان سپاه اسلام را آماده كرد و پرچم را به حمزة بن عبدالمطلب سپرد و خانه ها و دژهاى بنى قينقاع را محاصره نمود اين محاصره تا پانزده روز به طول انجاميد. (414)

سرانجام يهوديان بناچار به حكم پيامبر گردن نهادند. عبدالله بن اُبى منافق درباره آنان پيش پيامبر وساطت كرد. چون او از قبيله خزرج بود و بنى قينقاع و خزرجيان از ديرباز هم پيمان بودند. او در اين وساطت اصرار نمود و گفت: من كسى هستم كه از حادثه آفرينى مى ترسم. پس از اين بود كه پيامبر از كشتن آنان پرهيز كرد. (415) آنگاه اين آيه درباره عبدالله بن ابى نازل شد: (416)

فَتَرَى الَّذينَ في قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسارِعُونَ فيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشى أَنْ تُصيبَنا دائِرَةٌ فَعَسَى اللّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْر مِنْ عِنْدِهِ فَيُصْبِحُوا عَلى ما أَسَرُّوا في أَنْفُسِهِمْ نادِمى ن(417)

مى بينى كسانى كه در دلهايشان بيمارى است در [دوستى با] آنان شتاب مى ورزند. مى گويند: «مى ترسيم به ما حادثه ناگوارى برسد. » اميد است خدا از جانب خود فتح [منظور] يا امر ديگرى را پيش آورد، تا[در نتيجه آنان] از آنچه در دل خود نهفته داشته اند پشيمان گردند.

برخلاف عبدالله بن ابى، عبادة بن صامت (هم پيمان ديگر بنى قينقاع) نزد پيامبر آمد و از پيمان آنها بيزارى جست و گفت: اى رسول خدا، من خدا و پيامبر و مؤمنان را دوست دارم و از پيمان كافران بيزارم. (418)

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دستور داد يهود بنى قينقاع از مدينه و جزيرة العرب اخراج شوند و اجراى اين حكم را بر عهده عبادة بن صامت گذاشت. آنان از مدينه اخراج شدند و در منطقه شام در محلى به نام «اذرعات» سكونت كردند. (419)

به دنبال اين حادثه قبايل ديگر يهود آرام گرفتند و از توطئه هراسيدند. البته بعدها هر گاه فرصتى به دست آوردند به توطئه بر ضد اسلام ادامه دادند. يكى از يهوديانى كه پس از جنگ بدر آشكارا به دشمنى با اسلام برخاست كعب بن اشرف بود. او شاعرى توانا بود و در هجو پيامبر اسلام شعر مى گفت و پيوسته مسلمانان را اذيت مى كرد. او پس از پيروزى مسلمانان در جنگ بدر، خيلى ناراحت شد و به مكه رفت و با سرودن اشعارى آنان را به انتقام جويى از مسلمانان تشويق كرد. سپس دوباره به مدينه بازگشت. وقتى پيامبر خدا از بازگشت او آگاه شد، گفت: خدايا، ما را از شر ابن اشرف حفظ كن! و فرمان داد كه او را بكشند و گروهى از مسلمانان او را كشتند و يهوديان ديگر ترسيدند و ساكت شدند. (420)

اين آيه درباره كعب بن اشرف نازل شده است: (421)

وَ لَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مِنَ الَّذينَ أَشْرَكُوا أَذىً كَثيرا... (422)

و از كسانى كه پيش از شما به آنان كتاب داده شده و [نيز] از كسانى كه به شرك گراييده اند، [سخنان دل] آزار بسيارى خواهيد شنيد.

## سال سوم هجرت

## غزوه غطفان

بيست و پنج ماه از هجرت پيامبر گذشته بود و مسلمانان سرخوش از پيروزى هاى پى در پى - بخصوص جنگ بدر - توان رزمى خوبى پيدا كرده بودند. در اين حال به پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خبر رسيد كه گروهى از دو قبيله ثعلبه و محارب همدست شده اند و به فرماندهى دعثور بن حارث قصد حمله به اطراف مدينه دارند.

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله براى دفع فتنه آنها نيروهاى خود را بسيج كرد و با 450 نفر به سوى قرارگاه آنان حركت كرد و در بين راه مردى از قبيله ثعلبه را كه عازم مدينه بود نزد پيامبر آوردند و آن حضرت او را دعوت به اسلام كرد و او نيز مسلمان شد و درباره سپاه دعثور بن حارث اطلاعاتى در اختيار آن حضرت گذاشت؛ از جمله اينكه گفت: آنها وقتى شما را ببينند به كوه ها پناه خواهند برد.

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله وقتى به قرارگاه آنان رسيد، كسى از آنها را نديد و آنها بالاى كوه ها بودند. در آنجا دره اى بود و پيامبر براى حاجتى به آن سوى دره رفت. در همان حال باران شديدى باريد و دره پر آب شد. دعثور از فرصت استفاده كرد و از بالاى كوه نزد پيامبر آمد و بالاى سر او ايستاد و مغرورانه گفت: اى محمد، اكنون كيست كه تو را از دست من نجات دهد؟ پيامبر فرمود: خدا! در اين حال جبرئيل بر سينه او زد و پاى او لغزيد و شمشير از دستش افتاد و پيامبر آن شمشير را برداشت و فرمود: اكنون چه كسى تو را نجات خواهد داد؟ گفت: هيچ كس! و در همان حال مسلمان شد و پيامبر شمشير او را به او داد و غايله بدون جنگ خاتمه يافت. (423)

درباره اين حادثه و محافظت خداوند از جان پيامبر اين آيه نازل شد: (424)

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ اتَّقُوا اللّهَ وَ عَلَى اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُون(425)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، نعمت خدا را بر خود، ياد كنيد: آنگاه كه قومى آهنگ آن داشتند كه بر شما دست يازند، و [خدا] دستشان را از شما كوتاه داشت. و از خدا پروا داريد، و مؤمنان بايد تنها بر خدا توكل كنند.

## جنگ احد

پس از جنگ بدر كه بزرگان قريش در آن كشته يا اسير شدند و مشركان شكست سختى تحمل كردند، شهر مكه را يكپارچه خشم و اندوه فرا گرفت و مشركان در غم از دست دادن عزيزان خود و شكست مفتضحانه شان بودند و چيزى جز انتقام آنها را آرام نمى كرد. چون با يكديگر مشورت كردند راءى همه بر اين قرار گرفت كه بر ضد مسلمانان وارد جنگى تازه شوند تا بتوانند انتقام شكست خود را بگيرند. آنها نخست هزينه جنگ را تهيه كردند و با فروش اموال بازرگانى مبلغ كلانى را به اين كار اختصاص دادند. (426) قرآن كريم از اين اقدام آنها چنين خبر مى دهد:

إِنَّ الَّذينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبيلِ اللّهِ فَسَيُنْفِقُونَها ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَ الَّذينَ كَفَرُوا إِلى جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ(427)

بى گمان كسانى كه كفر ورزيدند، اموال خود را خرج مى كنند تا [مردم را] از راه خدا باز دارند. پس به زودى [همه] آن را خرج مى كنند، و آنگاه حسرتى بر آنان خواهد گشت؛ سپس مغلوب مى شوند و كسانى كه كفر ورزيدند، به سوى دوزخ گرد آورده خواهند شد.

آنها براى تحريك مردم به شركت در جنگ، از هر وسيله اى استفاده كردند. به شاعرانى چون ابوعزّه جُمحى و مُسافع بن عبدمناف، پول دادند تا در ميان قبايل با خواندن شعرهاى حماسى، مردم را به شركت در جنگ دعوت كنند. همچنين براى آنكه سربازان از جبهه فرار نكنند بعضى از زنان را همراه بردند كه از جمله آنها هند (زن ابوسفيان) بود. (428)

مشركان سه هزار نفر مرد جنگى فراهم كردند و هفتصد زره، دويست اسب، سه هزار شتر و پانزده نفر از زنان همراه آنان بودند. (429)

هر چند سران قريش مانند ابوسفيان و صفوان بن اميه و عكرمه تلاش ‍ مى كردند كه خبر اين بسيج عمومى به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نرسد، عباس بن عبدالمطلب كه در مكه بود و مخفيانه مسلمان شده بود، به وسيله نامه اى رسول خدا را از تصميم قريش آگاه كرد. (430)

مسلمانان خود را آماده نبرد كردند و پيامبر دو نفر از اصحاب خود را براى تحقيق درباره دشمن به بيرون مدينه فرستاد. آنها پس از بازگشت گزارش ‍ دادند كه قريش در عريض (دامنه كوه عينين) هستند. (431)

پيامبر خدا اصحاب خود را گرد آورد تا درباره چگونگى جنگ و دفاع از مدينه با آنها مشورت كند نظر خود پيامبر اين بود كه مسلمانان از مدينه بيرون نروند و در شهر بمانند و اجازه دهند كه دشمن وارد شهر شود. آنگاه آنها را تار و مار سازند و زنها هم از پشت بامها به دشمن حمله كنند. بزرگان مهاجر و انصار اين نظر را تأیید كردند. ولى بسيارى از جوانها كه شور جوانى آنها را فرا گرفته بود و شوق شهادت در سر داشتند و در جنگ بدر شركت نكرده بودند با اين نظر مخالفت كردند و گفتند: بهتر است به سراغ دشمن برويم تا خيال نكنند كه از آنها مى ترسيم. چون اكثر مسلمانان با اين نظر موافق بودند، پيامبر نيز آن را پذيرفت و در روز جمعه پيامبر لباس جنگ پوشيد و از خانه اش بيرون آمد. پيامبر سپاه خود را آماده ساخت و پرچم انصار را به دست اسيد بن حضير و حباب بن منذر، و پرچم مهاجران را به دست على بن ابى طالب عليه‌السلام داد: (432)

وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ وَ اللّهُ سَميعٌ عَليمٌ(433)

و [ياد كن] زمانى را كه [در جنگ احد] بامدادان از پيش كسانت بيرون آمدى [تا] مؤمنان را براى جنگيدن، در موضع خود جاى دهى، و خداوند، شنواى داناست.

در محلى به نام «شوط» (بين مدينه و احد)، منافقان به سركردگى عبدالله بن ابى از سپاه جدا شدند. اينان حدود يك سوم سپاه بودند. آنها به بهانه اينكه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله سخن جوانان را پذيرفته و از مدينه بيرون رفته است، از آنجا برگشتند و در پاسخ كسانى كه آنها را به جنگ مى خواندند، گفتند: ما مى دانيم كه جنگى رخ نخواهد داد. (434) دو قبيله بنى حارثه از اوس، و بنى سلمه از خزرج هم خواستند برگردند كه خدا استوارشان ساخت:

إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلا وَ اللّهُ وَلِيُّهُما وَ عَلَى اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُون(435)

آن هنگام كه دو گروه از شما بر آن شدند كه سستى ورزند با آنكه خدا ياورشان بود و مؤمنان بايد تنها بر خدا توكل كنند.

در اين هنگام پيامبر، جوانان كمتر از پانزده سال، مانند اسامة بن زيد، عبدالله بن عمر، زيد بن ثابت، براء بن عازب، عمرو بن حزم، زيد بن ارقم، نُعمان بن بشير و ابوسعيد خُدرى را به مدينه بازگرداند و به آنها اجازه جنگ نداد. (436)

صبح روز بعد پيامبر در دامنه كوه احد صف آرايى كرد و احد را پشت سر و مدينه را رو به روى خود قرار داد و عبدالله بن جبير را با پنجاه نفر تيرانداز بر شكاف كوه عينين گذاشت و به آنها دستور داد كه چه ما پيروز شويم و چه شكست بخوريم، شما همين جا بمانيد و اين تنگه را حفظ كنيد و نگذاريد دشمن از پشت سر بر ما هجوم آورد؛ حتى اگر كشته شديم به ما يارى نكنيد و اگر غنايمى به دست آورديم براى جمع آورى آن به ما نپيونديد و در هر حال اين محل را ترك نكنيد. (437)

از آن طرف سپاه قريش نيز در برابر مسلمانان در دامنه احد صف آرايى كردند. فرماندهى جانب راست به عهده خالد بن وليد، جانب چپ به عهده عكرمة بن ابى جهل، و پرچم به دست طلحة بن ابى طلحه قرار داشت. (438)

دو لشكر در دامنه احد درگير شدند و زنان قريش به رهبرى هند همسر ابوسفيان با دف زدن و ترانه خواندن، سربازان قريش را تحريك مى كردند. (439) در همان آغاز درگيرى، طلحة بن ابى طلحه پرچمدار قريش به شمشير على بن ابى طالب سرش شكافت و پرچم را برادر او عثمان برداشت و حمزه او را كشت. پس از او برادران ديگر طلحه پرچم را بر مى داشتند و يكى يكى كشته مى شدند؛ تا اينكه يازده نفر از پرچمداران قريش كشته شدند و اين، روحيه سپاه قريش را سخت تضعيف نمود، به طورى كه سپاه قريش پا به فرار گذاشتند و شكست آنان قطعى به نظر مى رسيد و مسلمانان با كمترين تلفاتى نزديك بود پيروزى بزرگى را به دست آورند. آنها با فرار سپاه قريش به جمع آورى غنايم جنگى پرداختند و سپاه را تعقيب نكردند. (440)

از طرف ديگر آن گروه پنجاه نفرى كه پيامبر آنها را در تنگه كوه قرار داده بود و از بالا نظاره گر صحنه شكست قريش بودند، خيال كردند كه جنگ پايان پذيرفته است. بعضى از آنها گفتند: ديگر چرا اينجا بمانيم! دشمن شكست خورده و براداران ما به جمع غنيمت مشغول اند ما هم به آنها بپيونديم. بعضى از آنها گفتند: مگر يادتان رفته كه پيامبر چه دستور داد! او فرمود به هيچ وجه اين محل را ترك نكنيد تا دشمن نتواند از پشت سر به ما حمله كند. پس ما بايد تا دستور بعدى در همين جا بمانيم. ولى اكثر آن پنجاه نفر با هدف رسيدن به غنايم جنگى و مال دنيا، آن محل را ترك كردند و به ميدان سرازير شدند و فقط عبدالله بن جبير (فرمانده آنان) با ده نفر در آنجا ماندند. (441)

جنگ هنوز پايان نيافته بود، پرچم قريش را عمره دختر علقمه به دست گرفت و فراريان را به مقاومت تشويق كرد. (442) مهم تر اينكه خالد بن وليد و عكرمه با جمعى از سپاه قريش كوه را دور زدند و از آن تنگه وارد شدند و عبدالله بن جبير و ده نفر همراه او را كشتند و از پشت بر مسلمانان تاختند. (443) بدين گونه سرنوشت جنگ عوض شد و كار بر مسلمانان دشوار گرديد. قرآن كريم نافرمانى اين گروه را عامل شكست پس از پيروزى اوليه معرفى مى كند:

وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتّى إِذا فَشِلْتُمْ وَ تَنازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَ عَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما أَراكُمْ ما تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُريدُ الدُّنْيا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُريدُ الاْخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ وَ اللّهُ ذُو فَضْل عَلَى الْمُؤْمِنين(444)

و [در نبرد احد] قطعا خدا وعده خود را با شما راست گردانيد: آنگاه كه به فرمان او، آنان را مى كشتيد، تا آنكه سست شديد و در كار [جنگ و بر سر تقسيم غنايم] با يكديگر به نزاع پرداختيد؛ و پس از آنكه آنچه را دوست داشتيد [يعنى غنايم را] به شما نشان داد، نافرمانى نموديد. برخى از شما دنيا را و برخى از شما آخرت را مى خواهد. سپس براى آنكه شما را بيازمايد، از [تعقيب] آنان منصرفتان كرد و از شما در گذشت و خدا نسبت به مؤمنان، با تفضّل است.

پس از اين چرخش ناگهانى كه در اثر نافرمانى و دنياپرستى برخى از مسلمانان صورت گرفت، دشمن به نزديكى پيامبر رسيد و با پرتاب سنگ او را زخمى كردند و دندان پيشين پيامبر شكست و صورت او مجروح شد و خون بر چهره اش جارى گرديد. (445)

در اين ميان مصعب بن عمير به دست ابن قمئه ليثى شهيد شد و چون او شباهتى به پيامبر داشت ابن قمئه گمان كرد كه پيامبر را كشته است و به قريش گفت: محمد را كشتم. (446) در ميان دو لشكر شايعه كشته شدن پيامبر فراگير شد و بسيارى از مسلمانان فرار كردند و بعضى از فراريان مى گفتند: عبدالله بن ابى را واسطه قرار دهيم تا از ابوسفيان براى ما امان بگيرد. (447) در آيه زير خداوند مسلمانان را مورد عتاب قرار مى دهد:

وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُم... (448)

و محمد، جز فرستاده اى كه پيش از او [هم] پيامبرانى [آمده و] گذشتند، نيست آيا اگر او بميرد يا كشته شود، از عقيده خود بر مى گرديد؟

فراريان به سوى كوه بالا مى رفتند و تنها على بن ابى طالب و ابودجانه و دو سه نفر ديگر از جمله زنى به نام نسيبه، پيش پيامبر ماندند و از او دفاع كردند. (449) تا جايى كه على بن ابى طالب عليه‌السلام شصت و چند زخم برداشت. (450) جانفشانى آن حضرت آنچنان بود كه در روز احد اين صدا شنيده شد: «لا سيف الا ذوالفقار لا فتى الا على (451)».

إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ عَلى أَحَد وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ في أُخْراكُمْ فَأَثابَكُمْ غَمًّا بِغَم(452)

[ياد كنيد] هنگامى را كه در حال گريز [از كوه] بالا مى رفتيد و به هيچ كس ‍ توجه نمى كرديد؛ و پيامبر شما را از پشت سرتان فرا مى خواند. پس ‍ [خداوند] به سزاى [اين بى انضباطى] غمى بر غمتان [افزود].

در حمله مجدد سپاه قريش، افراد بسيارى از مسلمانان (حدود هفتاد نفر) كشته شدند. (453) گروهى از آنها در همان صحنه جنگ كشته شدند و پس ‍ از جنگ هم در همان جا دفن گرديدند و چند تن ديگر هم زخمى بودند كه به مدينه انتقال داده شدند و در مدينه به شهادت رسيدند و در قبرستان بقيع دفن شدند.

از كسانى كه در اين جنگ به شهادت رسيد حمزة بن عبدالمطلب عموى پيامبر بود. كه به وسيله نيزه غلام هند - به نام وحشى - شهيد شد. هند بر سر جنازه حمزه آمد و او را قطعه قطعه كرد و جگر او را بيرون كشيد و تكه هايى از آن را خورد. (454) بعدها به او هند جگرخوار گفتند.

با پايان يافتن جنگ، ابوسفيان سپاه قريش را در كنار كوه جمع كرد و صدا زد اين روز در مقابل روز بدر! و دستور داد سپاهيان چنين شعار بدهند: اعل هبل اعل هبل: اى بت هبل، سربلند باشى! پيامبر هم به سربازان خود دستور داد كه شعار بدهند: الله اعلى و اجل: يعنى خدا بزرگ تر و با عظمت تر است. ابوسفيان شعار خود را عوض كرد و گفت: نحن لنا العزى و لا عزى لكم: ما بت عزى داريم و شما نداريد. پيامبر دستور داد مسلمانان چنين شعار دادند: الله مولانا و لا مولى لكم: خدا مولاى ماست و شما مولا نداريد. (455)

ابوسفيان سپاه خود را جمع كرد و آهنگ مكه نمود و به مسلمانان گفت سال ديگر باز هم با شما جنگ خواهيم نمود. (456) اينكه ابوسفيان به جنگ ادامه نداد تا كار را يكسره كند به اين سبب بود كه سپاه قريش هم ناتوان شده بود و جمعى از آنان كشته، جمعى زخمى شده و قدرت جنگيدن را از دست داده بودند.

پس از آنكه مسافتى از مدينه دور شدند بعضى از آنان به ابوسفيان گفتند: ما بايد كار محمد را يكسره مى كرديم! حتى خواستند برگردند و دوباره حمله كنند، ولى بعضى از آنها گفتند اكنون سپاه محمد خود را گرد آورده است و اگر برگرديد شايد شكست بخوريد. بنابراين خداوند رعب مسلمانان را بر دلهاى ايشان چيره كرد:

سَنُلْقي في قُلُوبِ الَّذينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِما أَشْرَكُوا بِاللّهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً وَ مَأْواهُمُ النّارُ وَ بِئْسَ مَثْوَى الظّالِمين(457)

به زودى در دلهاى كسانى كه كفر ورزيده اند بيم خواهيم افكند، زيرا چيزى را با خدا شريك گردانيده اند كه بر [حقانيت] آن، [خدا] دليلى نازل نكرده است. و جايگاهشان آتش است و جايگاه ستمگران چه بد است.

مسلمانان از اين شكست بسيار اندوهگين شدند و فراريان سخت پشيمان گشتند و خدا آنها را بخشيد. زيرا در موقعيتى بسيار دلتنگ كننده به سر مى بردند.

إِنَّ الَّذينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ حَليم(458)

روزى كه دو گروه [در احد] با هم روياروى شدند، كسانى كه از ميان شما [به دشمن پشت كردند، در حقيقت جز اين نبود كه به سبب پاره اى از آنچه [از گناه] حاصل كرده بودند، شيطان آنان را بلغزانيد و قطعا خدا از ايشان درگذشت؛ زيرا خدا آمرزگار بردبار است.

## تحليل قرآن از جنگ احد و پيامدهاى آن

قرآن كريم در سوره آل عمران در آيات متعدد به بيان وقايع جنگ احد و پيامدهاى آن پرداخته است:

1. پس از پايان جنگ گروه جانفشان و آنها كه ضعف نشان داده و به درستى توبه كرده و به خدمت پيامبر رسيده بودند، به آرامش روحى لذت بخشى نايل آمدند و خدا آنچنان به آنان آرامش بخشيد، گويا شكست نخورده اند.

در مقابل اين گروه، افراد سست ايمان آرامش نداشتند و براى آنان نابودى يا بقاى اسلام مهم نبود. آنها بر اساس معيارهاى عصر جاهليت درباره خدا بدگمان بودند.

اين دوگانگى در روحيه مسلمانان پس از جنگ احد در آيه زير ياد شده است:

ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعاساً يَغْشى طائِفَةً مِنْكُمْ وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِيَّة... (459)

سپس [خداوند] بعد از آن اندوه، آرامشى [به صورت] خواب سبكى، بر شما فرو فرستاد كه گروهى از شما را فراگرفت و گروهى [تنها] در فكر جان خود بودند؛ و درباره خدا، گمانهاى ناروا، همچون گمانهاى [دوران] جاهليت مى بردند.

گروه دوم گمان مى كردند اگر پيامبر به راست از جانب خداست نبايد پيروان او شكست بخورند. اينها از سنتهاى الهى حاكم بر تاريخ خبر نداشتند يا آنها را غلط تفسير مى كردند. نمى دانستند كه شكست و پيروزى براى خود عواملى دارد و جبهه حق هنگامى پيروز مى شود كه عوامل پيروزى را در خود گرد آورد. ديگر اينكه گاهى شكست براى جبهه حق نوعى آزمون است، تا معلوم شود كه آيا آنها در هر حالى از حق طرفدارى مى كنند!

2. در اين آيه فرار مسلمانان و رها كردن بى موقع سنگر خود، سبب يابى شده است:

إِنَّ الَّذينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ حَليمٌ (460)

روزى كه دو گروه [در احد] با هم روياروى شدند، كسانى كه از ميان شما [به دشمن پشت كردند، در حقيقت جز اين نبود كه به سبب پاره اى از آنچه [از گناه] حاصل كرده بودند، شيطان آنان را بلغزانيد و قطعا خدا از ايشان درگذشت؛ زيرا خدا آمرزگار بردبار است.

از اين آيه استفاده مى شود كه ارتكاب هر گناه باعث ارتكاب گناهى ديگر مى شود و شيطان بر او مسلط مى شود و او را به هر گناهى وادار مى سازد.

3. پس از پايان جنگ احد مسلمانان انتظار داشتند كه پيامبر به سبب فرار و سستى آنها در جنگ احد بر ايشان خشم گيرد، ولى ديدند كه پيامبر بر ملايمت و مهربانى با آنها روبه رو شد و اين در تقويت روحى آنها بسيار مؤ ثر بود و اين از الطاف الهى بر پيامبر بود:

فَبِما رَحْمَة مِنَ اللّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَليظَ الْقَلْبِ لاَنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلين(461)

پس به [بركت] رحمت الهى، با آنان نرمخو [و پُر مهر] شدى، و اگر تندخود و سختدل بودى قطعا از پيرامون تو پراكنده مى شدند. پس، از آنان درگذر و برايشان آمرزش بخواه، و در كار[ها] با آنان مشورت كن، و چون تصميم گرفتى بر خدا توكل كن، زيرا خداوند توكل كنندگان را دوست مى دارد.

در اين آيه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مأمور مى شود كه در كارها با مردم مشورت كند و پس از آن خود تصميم نهايى بگيرد.

4. خداوند با دلدارى مؤمنان و تقويت روحيه آنان، برخى از سنتهاى الهى حاكم بر تاريخ را يادآورى مى كند تا مؤمنان علاوه بر بازيابى روحيه پرنشاط قبلى خود بتوانند از اين شكست پلى براى پيروزى هاى بعدى بسازند.

وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ \* إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْكَ الْأَيّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللّهُ الَّذينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداءَ وَ اللّهُ لا يُحِبُّ الظّالِمينَ \* وَ لِيُمَحِّصَ اللّهُ الَّذينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكافِرين(462)

و اگر مؤمنيد سستى مكنيد و غمگين مشويد كه شما برتريد. اگر به شما آسيبى رسيده، آن قوم را نيز آسيبى نظير آن رسيد، و ما اين روزها[ى شكست و پيروزى] را ميان مردم به نوبت مى گردانيم [تا آنان پند گيرند] و خداوند كسانى را كه [واقعا] ايمان آورده اند معلوم بدارد، و از ميان شما گواهانى بگيرد، و خداوند ستمكاران را دوست نمى دارد و تا خدا كسانى را كه ايمان آورده اند خالص گرداند و كافران را [به تدريج] نابود سازد.

آرى، خداوند ملتى را كه به آرمانهاى خود ايمان داشته باشند و بدون سستى در راه آن مبارزه كنند پيروز مى گرداند. با اين حال نبايد مغرور شوند و خود را ممتاز از ديگران بدانند. براى رسيدن به پيروزى و ايجاد جامعه برتر بايد تلاش كنند و ايمان داشته باشند.

منظور از «مداوله» در آيه نامبرده اين است كه شكست و پيروزى دست به دست مى گردد و هر جمعى طعم تلخ شكست را مى چشد؛ جز اينكه بعضى از جوامع در مقابل شكست فرو مى پاشند و از بين مى روند و بعضى ديگر بر مقاومت خود مى افزايند و با تجربه جديد وارد ميدان مى شوند.

در آيه شريفه از اين موضوع به صورت «ايام» نام برده شده است. «يوم» علاوه بر معناى متعارف خود به مقدار زمانى گفته مى شود كه حادثه اى در آن اتفاق افتاده باشد. عربها هر حادثه مهم را يك «يوم» مى نامند مانند: «يوم فجار»، «يوم احد» و... كه به «ايام العرب» شهرت يافته است. در آيه مى فرمايد اين «يوم»ها كه با شكست ها و پيروزى ها همراه است همواره ميان اقوام و ملل در حال گردش است و اين يكى از سنتهاى خداست. پيروزى در ملك هيچ كس نيست. بنابراين دليلى بر ياءس وجود ندارد. آنان كه اكنون در اوج پيروزى هستند، به زودى حركت ايام آنها را به پايين مى كشد و آنها كه اكنون ضعيف و ناتوان و شكست خورده اند روزى به پيروزى مى رسند. آنها كه پيروزى را در آغوش كشيده اند به خود مغرور نباشند و شكست خوردگان نوميد نشوند...

اما هدف از اين كار چيست و چرا هر قومى بايد روزى طعم تلخ شكست را بچشد؟ آيه نامبرده براى اين موضوع چهار هدف ذكر مى كند، ولى منحصر در آن نمى داند:

الف) آشكار شدن ايمان مؤمنان: شكست باعث مى شود كه افراد با ايمان شناخته شوند و از غيرمؤمنان متمايز گردند. در اينجا تعبير قرآن اين است: تا خدا بداند كه مؤمنان چه كسانى هستند. منظور اين است كه ايمان مؤمنان قبلا ناشناخته بود و اكنون مورد تعلق علم الهى قرار گرفته و ظهور پيدا كرده است و براى همه روشن گرديد كه مؤمن كيست.

ب) ظهور گواهان: تربيت افراد نخبه و نمونه كه در هنگام سختى ها تا سرحد بذل جان مقاومت نشان مى دهند تا ارزشهايى را كه به آن اعتقاد دارند حفظ كنند از هدفهاى مورد نظر قرآن است. چنين افرادى چه كشته شوند و چه در حال حيات باشند گواه و حجت براى ساير مردم هستند:

لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهيداً(463)

تا بر مردم گواه باشيد؛ و پيامبر بر شما گواه باشد.

البته بعضى گفته اند كه در آيه مورد بحث (و يتخذ منكم شهداء) منظور كشته شدگان در راه خداست و معنى آيه اين است كه خداوند مى خواهد از شما قربانى بگيرد. اما چنين احتمالى روا نيست. زيرا كلمه شهيد در قرآن گويا هيچ كجا به معنى مقتول در راه خدا استعمال نشده است؛ هرچند در روايات و دعاها به اين معنى استعمال شده است. از اين گذشته، سياق آيه و تعبير آن با اين مطلب سازگار نيست. زيرا تعبير «اتخاذ شهيد» با اين معنى تناسبى ندارد، بلكه بيشتر با همان معناى شاهد گرفتن و نمونه ارائه كردن مناسبت دارد.

ج) از بين بردن ناخالصى مؤمنان: اين امر غير از آشكار شدن ايمان مؤمنان و ظهور گروه با ايمان است. منظور اين است كه همان مؤمنانى كه ايمانشان به مرحله ظهور رسيد، وجودشان از آلودگى پاك گردد و از نظر مراحل ايمان به جايگاه والايى برسند و آنچنان باشند كه خدا مى خواهد.

د) نابودى تدريجى كافران: اين نتيجه نهايى مداوله و شكست و پيروزى هاى متناوب است، كه سبب قوى تر شدن جبهه ايمان و ضعيف تر شدن جبهه كفر و از بين رفتن تدريجى آن است.

5. قرآن كريم درباره شهيدان راه خدا حقيقت مهم و ژرفى را بيان كرده و آن اينكه آنها به نوعى زندگى مى كنند:

وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلُوا في سَبيلِ اللّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ\* فَرِحينَ بِما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلاّ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُون(464)

هرگز كسانى را كه در راه خدا كشته شده اند، مرده مپندار، بلكه زنده اند كه نزد پروردگارشان روزى داده مى شوند. به آنچه از فضل خود به آنان داده است شادمانند، و براى كسانى كه از پى ايشانند و هنوز به آنان نپيوسته اند شادى مى كنند كه نه بيمى بر ايشان است و نه اندوهگين مى شوند.

منظور، زنده بودن نام و ياد آنها نيست. چون اين يك امر اعتبارى است و نفعى به حال شهيد ندارد. علاوه بر اينكه در آيه مى فرمايد شما زنده بودن آنها را درك نمى كنيد؛ در حالى كه زنده بودن ياد و نام آنها را به خوبى درك مى كنيم.

بنابراين، اين يك نوع زندگى است كه با زندگى كنونى ما و زندگى عالم آخرت كه همه افراد بشر خواهند داشت متفاوت است و شهيدان نزد خدا روزى مى خورند و از نعمتهاى الهى برخوردارند و به آنچه به آنها داده شده شادمان هستند و به ديگران كه هنوز به آنها نپيوسته اند مژده مى دهند.

ما همچنان كه چگونگى زنده بودن شهيدان را نمى دانيم از چگونگى پيام دادن آنها نيز بى اطلاعيم و نيز نمى دانيم كه آنها از فضل خدا چگونه برخوردار هستند.

پس ار پايان گرفتن جنگ احد و حركت مشركان به سوى مكه، پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به منظور پيشگيرى از حمله مجدد آنها و براى نشان دادن اينكه مسلمانان با وجود تحمل سختى ها هنوز هم آماده دفاع از خود هستند، سپاه اسلام را گرد آورد و به دنبال مشركان تا منطقه حمراءالاسد پيش رفت. خبر اين حركت به ابوسفيان رسيد و از حمله دوباره به مدينه باز ايستاد. پيامبر با سپاه خود سه روز در آنجا ماند و سپس به مدينه بازگشت. (465)

دو ماه پس از جنگ احد نيز قبيله بنى اسد، به توطئه پرداختند و پيامبر خدا 150 نفر از سپاهيان اسلام را به فرماندهى ابوسلمة بن عبدالاسد به سوى آنان فرستاد و آنها سركوب شدند و غنايمى هم از آنان به دست آمد. (466) اين كار شوكت مسلمانان را كه پس از جنگ احد متزلزل شده بود تا حد زيادى بازگرداند.

## سال چهارم هجرت

پس از جنگ احد از سوى برخى از قبايل اطراف مدينه و نيز يهود توطئه ها بالا گرفت. از ميان آنها مى توان از حادثه رجيع نام برد كه در آن مرثد بن ابى مرثد و پنج تن ديگر از همراهان او (فرستادگان پيامبر به سوى قبيله عضل) در رجيع كشته يا اسير شدند و سپس اسيران نيز كشته شدند. (467)

حادثه ديگر، رويداد بئر معونه بود كه فرستادگان پيامبر به سوى قبيله بنى عامر، به وسيله بنى سليم در كنار چاه آبى به نام معونه به شهادت رسيدند. اينان چهل تن بودند كه فقط سه نفر (468) از آنها نجات يافتند و به مدينه برگشتند. (469)

حادثه ديگر خيانت يهود بنى نضير است كه تفصيل آن را در زير مى خوانيد.

## بيرون كردن يهود بنى نضير از مدينه

بيشتر مورخان مانند ابن اسحاق، واقدى و ابن سعد، رويداد بيرون راندن يهود بنى نضير از مدينه را پس از جنگ احد مى دانند. (470) ولى بيهقى مى نويسد: اين حادثه پيش از جنگ احد و شش ماه بعد از جنگ بدر اتفاق افتاد. (471) از آنجا كه مقدمات اين حادثه از رخداد بئر معونه آغاز شده است، نظر ابن اسحاق و واقدى درست تر به نظر مى رسد.

پس از حادثه كشتار مسلمانان در بئر معونه دو نفر از كسانى كه از اين حادثه جان سالم به در برده بودند، هنگام مراجعت به مدينه دو تن از افراد قبيله بنى عامر را كشتند. چون باعث به وجود آمدن حادثه بئر معونه قبيله بنى عامر بود. اينان نمى دانستند كه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اين دو نفر را پناه داده است. پس از رسيدن به مدينه و روشن شدن ماجرا پيامبر بسيار اندوهگين شد و تصميم گرفت ديه اين دو نفر را كه بى گناه كشته شده بودند، بپردازد.

از آنجا كه يهود بنى نضير و قبيله بنى عامر هم پيمان بودند، پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله همراه با چند تن از مسلمانان نزد بنى نضير رفت تا از آنان در پرداخت ديه آن دو نفر كمك بگيرد. آنها قول دادند كه كمك كنند. پيامبر به ديوارى از خانه هاى آنان تكيه كرد و آنان مخفيانه توطئه اى طرح ريزى كردند و قرار شد يك نفر بالاى بام برود و سنگ بزرگى را بر سر پيامبر بكوبد تا كشته شود. علاوه بر اينكه پيامبر از رمز و اشاره هاى آنان به وجود توطئه پى برد، فرشته وحى نيز او را از اين توطئه آگاه كرد و آن حضرت محل را ترك كرد و به مدينه بازگشت. همراهان او نيز قدرى منتظر شدند و چون ديدند پيامبر بازنگشت به مدينه رفتند. (472)

علاوه بر اين توطئه، كارشكنى هاى ديگر و تبادل نامه ميان بنى نضير و مشركان مكه نيز نقل شده است. (473) در هر صورت، آنها پيمان خود را با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقض كردند و حضور آنان در مدينه ممكن بود براى مسلمانان خطرساز باشد. اين بود كه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله محمد بن مسلمه را به سوى آنان فرستاد و پيغام داد كه از مدينه بيرون روند و ديگر حق سكونت در مدينه را ندارند. براى اين كار ده روز به آنها مهلت داده شد كه اگر در اين مدت از مدينه خارج نشوند كشته خواهند شد.

آنها در خانه ها و قلعه هايشان ماندند و از سوى ديگر عبدالله بن ابى (سردسته منافقان) به آنان پيغام داد كه از خانه هايتان بيرون نرويد و در قلعه هايتان بمانيد و مقاومت كنيد، من دو هزار نفر از قوم خود و ساير عربها را به كمك شما مى فرستم و هم پيمانان ديگرتان نيز از بنى قريظه و غطفان به شما كمك خواهند كرد. (474) در نقل ابن هشام از قول عبدالله بن ابى اضافه شده كه ما شما را تسليم نمى كنيم و اگر جنگ كرديد در كنار شما مى جنگيم و اگر از مدينه بيرون رفتيد همراه شما بيرون مى رويم؛ ولى چنين نكردند. (475)

قرآن كريم اين حركت ناشايست منافقان را چنين نقل مى كند: (476)

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذينَ نافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوانِهِمُ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَ لا نُطيعُ فيكُمْ أَحَداً أَبَداً وَ إِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَ اللّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ \* لَئِنْ أُخْرِجُوا لا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لايَنْصُرُونَهُمْ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ الْأَدْب ارَ ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ(477)

مگر كسانى را كه به نفاق برخاستند نديدى كه به برادران اهل كتاب خود - كه از در كفر در آمده بودند - مى گفتند: «اگر اخراج شديد، حتما با شما بيرون خواهيم آمد، و بر عليه شما هرگز از كسى فرمان نخواهيم برد؛ و اگر با شما جنگيدند، حتما شما را يارى خواهيم كرد. » و خدا گواهى مى دهد كه قطعا آنان دروغگويانند. اگر [يهود] اخراج شوند، آنها با ايشان بيرون نخواهند رفت، و اگر عليه آنان جنگى درگيرد [منافان] آنها را يارى نخواهند كرد، و اگر ياريشان كنند حتما [در جنگ] پشت خواهند كرد و [ديگر] يارى نيابند.

در اين آيات خداوند منافقان را برادران يهود مى خواند و اعلام مى دارد كه اينان توانايى آن را ندارند كه به قولشان عمل كنند و هرگز به آن عمل نخواهند كرد و چنين هم شد و منافقان هرگز به كمك يهود بنى نضير نشتافتند و اين در حالى بود كه آنان در انتظار يارى اينان بودند.

يهوديان در قلعه هاى خود ماندند و از مدينه كوچ نكردند و مهلت ده روزه تمام شد. پيامبر با لشكر خود به سوى آنان حركت كرد و پرچم را به على بن ابى طالب عليه‌السلام داد. (478) آنان با تير و سنگ در قلعه هاى خود آماده نبرد بودند و برخلاف انتظارشان هيچ كس از هم پيمانانشان - حتى يهود بنى قريظه - به آنان يارى نكرد.

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پانزده روز آنان را محاصره كرد و چون آنان به نخلستانهاى خود دلبستگى فراوان داشتند، پيامبر دستور داد آنها را قطع كنند. (479) به گفته سهيلى قطع درختان براى بعضى از مسلمانان گران آمد. از اين رو خداوند اين آيه را نازل كرد و خاطرنشان ساخت كه اين كار به اذن خدا صورت گرفته است: (480)

ما قَطَعْتُمْ مِنْ لينَة أَوْ تَرَكْتُمُوها قائِمَةً عَلى أُصُولِها فَبِإِذْنِ اللّهِ وَ لِيُخْزِيَ الْفاسِقين(481)

آنچه درخت خرما بريديد يا آنها را [دست نخورده] بر ريشه هايشان بر جاى نهاديد، به فرمان خدا بود، تا نافرمانان را خوار گرداند.

همچنين دستور داده شد كه خانه هاى آنان را كه در اطراف قلعه هايشان بود تخريب كنند قطع درختان و تخريب خانه ها، به كلى بنى نضير را از ماندن در مدينه نااميد كرد و دريافتند كه تصميم پيامبر در اخراج آنان كاملا جدى است و سخت دچار وحشت شدند. اين بود كه پيشنهاد كوچ اجبارى را پذيرفتند و آماده كوچ شدند. آنها در داخل قلعه، خانه هايشان را خراب مى كردند تا سالم به دست مسلمانها نيفتد. (482) آنها فقط مجاز بودند كه هر كدام يك بار شتر همراه خود ببرند به همين علت هر چه در توان شتر بود به آن بار كردند و همراه با ششصد شتر - در حالى كه دف و دايره مى زدند - مدينه را ترك كردند. برخى به سوى خيبر كه محل زندگى يهوديان بود و برخى به سوى شام رفتند. (483)

اخراج بنى نضير از مدينه و برخى از جزئيات اين حادثه در اين آيه بيان شده است:

هُوَ الَّذي أَخْرَجَ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مِنْ دِيارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ ما ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللّهِ فَأَتاهُمُ اللّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَ قَذَفَ في قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْديهِمْ وَ أَيْدِي الْمُؤْمِنينَ فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصار(484)

اوست كسى كه، از ميان اهل كتاب كسانى را كه كفر ورزيدند در نخستين اخراج [از مدينه] بيرون كرد گمان نمى كرديد كه بيرون روند و خودشان گمان داشتند كه دژهايشان در برابر خدا مانع آنها خواهد بود، و[لى] خدا از آنجايى كه تصور نمى كردند بر آنان درآمد و در دلهايشان بيم افكند، [به طورى كه] خود به دست خود و دست مؤمنان خانه هاى خود را خراب مى كردند. پس اى ديده وران، عبرت گيريد.

كوچ آنان از مدينه به خيبر نخستين كوچ، كوچ بعدى شان از خيبر به شام بود. (سال هفتم هجرت پس از جنگ خيبر). (485)

با اخراج يهود بنى نضير از مدينه، اموال و زمينهاى كشاورزى آنها در اختيار پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله قرار گرفت؛ تا هرگونه بخواهد در آن تصرف كند. اين اموال كه بدون جنگ به غنيمت مسلمانان درآمد (فيى) از نظر فقهى مخصوص ‍ پيامبر (حاكم اسلامى) است و مسلمانان ديگر در آن حق ندارند؛ مگر اينكه پيامبر با صلاحديد خود چيزى را به كسى بدهد. در اين باره آيه زير نازل شد:

وَ ما أَفاءَ اللّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْل وَ لا رِكاب وَ لكِنَّ اللّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلى مَنْ يَشاءُ وَ اللّهُ عَلى كُلِّ شَيْء قَدير(486)

و آنچه را خدا از آنان به رسم غنيمت عايد پيامبر خود گردانيد، [شما براى تصاحب آن] اسب يا شترى بر آن نتاختيد، ولى خدا فرستادگانش را بر هر كه بخواهد چيره مى گرداند، و خدا بر هر كارى تواناست.

هر چند اين اموال در اختيار پيامبر است، در آيات بعدى مورد مصرف را ذكر مى كند؛ تا به كسانى داده شود كه به مدينه هجرت كرده اند و خانه ها و اموالشان را در مكه گذاشته اند:

لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرينَ الَّذينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أَمْوالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّهِ وَ رِضْواناً وَ يَنْصُرُونَ اللّهَ وَ رَسُولَهُ أُولئِكَ هُمُ الصّادِقُون(487)

[اين غنايم نخست] اختصاص به بينوايان مهاجرى دارد كه از ديارشان و اموالشان رانده شدند: خواستار فضل خدا و خشنودى [او] مى باشند و خدا و پيامبرش را يارى مى كنند. اينان همان مردم درست كردارند.

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اموال بازمانده از بنى نضير را ميان مهاجران كه در مدينه زمين و ثروتى نداشتند قسمت كرد و به دو نفر از انصار هم كه فقير بودند سهمى داد؛ ولى به بقيه انصار چيزى نداد. (488) اين از اختيارات آن حضرت بود و مصلحت را در آن ديده بود. با اين حال در اين باره با انصار مشورت كرد و آنها از اين تقسيم اعلام رضايت كردند و پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله انصار و اولاد انصار را دعا كرد. (489)

## غزوه ذات الرقاع

در سال چهارم هجرت پس از غايله بنى نضير دو حادثه ديگر رخ داد: غزوه ذات الرقاع و بدرالموعد. دو ماه بعد از اخراج بنى نضير، به پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خبر دادند كه دو طايفه از قبيله غطفان (محارب و بنى ثعلبه) در صددند كه به مدينه حمله كنند. رسول خدا با گروهى از مسلمانان به سوى نجد حركت كرد و تا جايى به نام «نخل» پيش رفت كه در آنجا درختى به نام ذات الرقاع بود؛ ولى جنگى رخ نداد. (490) پيامبر و سپاهيانش پس از چند روز به مدينه بازگشتند. در اين جنگ مسلمانان از حمله ناگهانى دشمن بيمناك بودند و پيامبر با آنان نماز خوف خواند. (491)

در قرآن كريم به مسلمانان دستور داده شده كه در موقعيت جنگى، در صورتى كه در معرض حمله دشمن باشند، نمازهاى روزانه خود را به كوتاه و با كيفيت مخصوص بخوانند، كه به آن نماز خوف گفته مى شود. (492)

وَ إِذا كُنْتَ فيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ فَلْتَقُمْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ وَ لْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرائِكُمْ وَ لْتَأْتِ طائِفَةٌ أُخْرى لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ وَ لْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ وَدَّ الَّذينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتِعَتِكُمْ فَيَميلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً واحِدَة... (493)

و هر گاه در ميان ايشان بودى و برايشان نماز بر پا داشتى، پس بايد گروهى از آنان با تو [به نماز] ايستند؛ و بايد جنگ افزارهاى خود را برگيرند؛ و چون به سجده رفتند [و نماز را تمام كردند]، بايد پشت سر شما قرار گيرند، و گروه ديگرى كه نماز نكرده اند بايد بيايند و با تو نماز گزارند و البته جانب احتياط را فرو نگذارند و جنگ افزارهاى خود را برگيرند [زيرا] كافران آرزو مى كنند كه شما از جنگ افزارها و ساز و برگ خود غافل شويد تا ناگهان بر شما يورش برند.

## غزوه بدرالموعد

يكى ديگر از غزوات پيامبر كه آن هم بدون درگيرى و خونريزى پايان يافت غزوه بدرالموعد (بدر الاخرى) است و آن چنين بود كه ابوسفيان پس از پايان گرفتن جنگ احد مسلمانان را تهديد كرده بود كه سال ديگر در همين موقع دوباره به جنگ شما خواهم آمد. چون موعد مقرر رسيد، پيامبر براى نشان دادن قدرت مسلمانان خواست پيشدستى كند و پيش از آمدن سپاه ابوسفيان به وعده گاهشان بدر برود. پيامبر و مسلمانان مقدمات حركت به سوى بدر را فراهم كردند.

در اين هنگام شخصى به نام نعيم بن مسعود از مدينه به مكه رفت و ابوسفيان از وى اخبار مدينه را پرسيد او گفت: در حالى مدينه را ترك كرده است كه مسلمانان آماده حركت به سوى بدر بودند. ابوسفيان آرزو مى كرد مسلمانان به آنجا نروند و خود نيز نرود و درگيرى رخ ندهد، ولى شايع شود كه مسلمانان به وعده گاه نيامدند. از اين رو به نعيم بن مسعود گفت كه به مدينه برگردد و مسلمانان را از قدرت قريش بترساند و آنان را وادار كند كه به بدر نروند؛ و قول داد كه اگر موفق شود بيست شتر به او بدهد.

نعيم بن مسعود به سرعت به مدينه بازگشت و پيوسته توانايى هاى قريش را براى مسلمانان اظهار مى كرد و توصيه مى نمود كه به بدر نروند. در اين هنگام بعضى از مسلمانان سست شدند و سخن نعيم را تصديق كردند. خبر به پيامبر رسيد و آن حضرت به رفتن اصرار كرد و فرمود اگر كسى هم نيايد خود به تنهايى مى روم. (494) سخن پيامبر وحشت را از مسلمان زدود و آنان با اشتياق حاضر به رفتن شدند و بر ايمانشان افزوده شد و پيامبر دستور حركت داد و پرچم سپاه را به على بن ابى طالب عليه‌السلام سپرد. (495)

آنها به منطقه بدر رفتند و در آن زمان آنجا بازارى برپا بود. هشت روز ماندند و خبرى از ابوسفيان نشد و ابوسفيان با لشكر خود تا مرالظهران آمد، ولى چون خشكسالى بود ترجيح داد كه از همانجا باز گردد. بنابراين برگشت و مسلمانان از بازار بدر سود بسيارى بردند و بدون درگيرى به مدينه بازگشتند. (496) خداوند درباره ايجاد رعب توسط نعيم بن مسعود در ميان مسلمانان و تسليم شدن آنان و رفتن به وعده گاه و سود بردن از آنجا چنين مى فرمايد:

الَّذينَ قالَ لَهُمُ النّاسُ إِنَّ النّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إ يماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللّهُ وَ نِعْمَ الْوَكيلُ \* فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَة مِنَ اللّهِ وَ فَضْل لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوانَ اللّهِ وَ اللّهُ ذُو فَضْل عَظيم (497)

همان كسانى كه [برخى از] مردم به ايشان گفتند: «مردمان براى [جنگ با] شما گرد آمده اند؛ پس، از آن بترسيد. » و[لى اين سخن] بر ايمانشان افزوده و گفتند: «خدا ما را بس است و نيكو حمايتگرى است. » پس با نعمت و بخششى از جانب خدا، [از ميدان نبرد] بازگشتند، در حالى كه هيچ آسيبى به آنان نرسيده بود و همچنان خشنودى خدا را پيروى كردند، و خداوند داراى بخششى عظيم است.

## سال پنجم هجرت

مهم ترين حوادث اين سال جنگ احزاب (خندق) و جنگ بنى قريظه بود كه با پيروزى مسلمانان در اين دو رويداد، حكومت اسلام از ثبات بيشترى برخوردار شد و مسلمانان به مثابه يك قدرت بزرگ در جزيرة العرب شناخته شدند و شوكت آنان در همه جا فراگير شد و روياى دشمنان اسلام در نابود كردن هسته مركزى مسلمانان آشفته گرديد.

## جنگ احزاب

حوادث پيشين (جنگ بدر، درگيرى هاى مسلمانان با قبايل اطراف مدينه و اخراج يهود بنى قينقاع و بنى نضير از مدينه) سبب شد كه دشمنان اسلام، از مشركان و يهوديان و برخى از قبايل عرب، در تلاش همه جانبه بر ضد مسلمانان همنوا شوند و براى شكستن قدرت اين حريف مشترك، اتحادى بزرگ تشكيل دهند.

كسانى كه در ايجاد اين اتحاد پيشقدم شدند سران يهود بنى نضير بودند كه به خيبر تبعيد شده بودند. گروهى از آنان به مكه رفتند و با قريش وارد مذاكره شدند و آنان را به جنگ با پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله دعوت كردند و گفتند كه ما نيز در كنار شما خواهيم بود تا او را از ميان ببريم.

قريش به آنان گفتند: اى گروه يهود، شما اهل كتاب و علم هستيد. ما با محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله اختلاف داريم. شما بگوييد كه آيا دين ما بهتر است يا دين او؟ يهوديان براى جلب رضايت قريش گفتند: دين شما بهتر از دين اوست. (498) قرآن كريم درباره قضاوت نارواى آنان چنين مى فرمايد:

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذينَ أُوتُوا نَصيباً مِنَ الْكِتابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطّاغُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذينَ كَفَرُوا هؤُلاءِ أَهْدى مِنَ الَّذينَ آمَنُوا سَبيلاً \* أُولئِكَ الَّذينَ لَعَنَهُمُ اللّهُ وَ مَنْ يَلْعَنِ اللّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصيرا(499)

آيا كسانى را كه از كتاب [آسمانى] نصيبى يافته اند نديده اى؟ كه به «جِبت» و «طاغوت» ايمان دارند و درباره كسانى كه كفر ورزيده اند مى گويند: «اينان از كسانى كه ايمان آورده اند راه يافته ترند. » اينانند كه خدا لعنتشان كرده و هر كه را خدا لعنت كند هرگز براى او ياورى نخواهى يافت.

مشركان مكه كه خود همواره در فكر نابود كردن اسلام بودند، موافقت خود را با سران يهود اعلام كردند. آنگاه سران يهود نزد عيينة بن حصين (رئيس ‍ قبيله غطفان) رفتند و موافقت او را هم براى جنگ با پيامبر اسلام جلب كردند. (500)

بدين گونه اتحاد بزرگى بر ضد اسلام شكل گرفت و قريش و هم پيمانانشان همراه با قبيله بزرگ غطفان با ساز و برگ نظامى كامل به سوى مدينه حركت كردند و يهود نيز از خيبر به سوى اين شهر رهسپار شدند. شايد تا آن زمان در جزيرة العرب چنين وحدت و بسيج عمومى ديده نشده بود. مورخان تعداد سپاه نيروهاى ائتلاف را ده هزار نفر تخمين زده اند. (501)

حركت اين سپاه عظيم به سوى مدينه، به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله گزارش شد و آن حضرت اصحاب خود را گرد آورد و با آنان براى مقابله با اين سپاه مشورت كرد. هر يك چيزى گفتند و سلمان عرض كرد: اى رسول خدا، ما در سرزمين خود فارس، هرگاه كه از طرف دشمن مورد تهديد قرار مى گرفتيم دور شهرمان خندق مى كنديم. اگر صلاح مى دانيد همين كار را انجام دهيم.

نظر سلمان با تحسين تمام پذيرفته شد. (502) پيامبر همراه با اصحاب خود، محل كندن خندق را در قسمت شمالى مدينه و كنار كوه سلع شناسايى كردند. چون قسمتهاى ديگر شهر حصار داشت و سپاه عظيم دشمن نمى توانست از آن قسمتها به شهر حمله كند. (503) همه مسلمانان در حفر خندق شركت جستند و حضرت خود نيز كار مى كرد. (504) گاهى بعضى از مسلمانان بدون اجازه گرفتن از پيامبر حفر خندق را رها مى كردند و به دنبال كارهاى خصوصى خود مى رفتند. چون اين كار بى نظمى هايى پديد مى آورد خداوند دستور داد كه هر كدام از مؤمنان كه كار لازمى داشت از پيامبر اجازه بگيرند و به دنبال كارشان بروند: (505)

قَدْ يَعْلَمُ اللّهُ الَّذينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِواذاً فَلْيَحْذَرِ الَّذينَ يُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصيبَهُمْ عَذابٌ أَليمٌ (506)

به راستى خداوند كسانى از شما را كه پنهانى و در پناه يكديگر خود را كنار مى كشند مى شناسد، پس آنان كه از فرمان او سرپيچى مى كنند، بايد بترسند كه بلايى به آنها برسد يا گرفتار عذابى دردناك شوند.

خندق در مدت شش روز به عمق قامت انسان كنده شد و پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روز هشتم ماه ذيقعده سپاه خود را در كنار خندق آماده كرد. در اين ميان ابوسفيان، حيى بن اخطب را به سوى يهود بنى قريظه فرستاد كه داخل مدينه بودند و با مسلمانان پيمان همكارى داشتند. از آنان خواست كه با نيروهاى ائتلاف همكارى كنند. آنها در آغاز اين پيشنهاد را نپذيرفتند، ولى سرانجام پس از اصرار حيى بن اخطب قبول كردند و پيمان خود با مسلمانان را شكستند. (507)

وضعيت بحرانى بود و كار مسلمانان سخت دشوار شده بود. آنها از بيرون به وسيله سپاه عظيم ائتلاف تهديد جدى مى شدند و از داخل مدينه هم بنى قريظه به صورت خطرى بزرگ درآمده بودند. قرآن كريم وضعيت دشوار و نگرانى و اضطراب مسلمانان را در اين زمان چنين ترسيم مى كند:

إِذْ جاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللّهِ الظُّنُونَا \* هُنالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزالاً شَديداً (508)

هنگامى كه از بالاى [سر] و از زير [پاى] شما آمدند، و آنگاه كه چشمها خيره شد و جانها به گلوگاهها رسيد و به خدا گمانهايى [نابجا] مى برديد، آنجا [بود كه] مؤمنان در آزمايش قرار گرفتند و سخت تكان خوردند.

مسلمانان سست ايمان سخت وحشت كردند چون از يك سو پيامبر به آنان وعده پيروزى داده بود و از سوى ديگر مى ديدند كه از بالا و پايين و درون و بيرون در معرض خطر جدى هستند و نيروى مسلمانان با نيروى عظيم دشمن مقايسه شدنى نيست و اين به راستى آزمون سختى بود.

چيزى كه روحيه مسلمانان را بيش از پيش تضعيف مى كرد تبليغات منافقان بود. آنها در فرصت پيش آمده از خطرى كه پيش آمده بود به سختى مى ترسانيدند و حتى آنان را تشويق مى كردند كه مدينه را ترك كنند. گاهى برخى از آنان بهانه مى آوردند و از پيامبر اجازه مى خواستند كه صحنه جنگ را ترك كنند و مى گفتند: خانه هاى ما بى حفاظ است.

وضعيت خاص منافقان در آن دوره بحرانى در قرآن كريم چنين بيان شده است:

وَ إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذينَ في قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ما وَعَدَنَا اللّهُ وَ رَسُولُهُ إِلاّغُرُوراً \* وَ إِذْ ق الَتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ يا أَهْلَ يَثْرِبَ لا مُقامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَ يَسْتَأْذِنُ فَريقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنا عَوْرَةٌ وَ ما هِيَ بِعَوْرَة إِنْ يُريدُونَ إِلاّفِر اراً (509)

و هنگامى كه منافقان و كسانى كه در دلهايشان بيمارى است مى گفتند: «خدا و فرستاده اش جز فريب به ما وعده اى ندادند. » و چون گروهى از آنان گفتند: «اى مردم مدينه، ديگر شما را جاى درنگ نيست، برگرديد» و گروهى از آنان از پيامبر اجازه مى خواستند و مى گفتند: «خانه هاى ما بى حفاظ است» [ولى خانه هايشان] بى حفاظ نبود، [آنان] جز گريز [از جهاد] چيزى نمى خواستند.

قرآن كريم در ادامه اين آيات، به پيامبر هشدار مى دهد كه مراقب آنان باشد. چون اگر مشركان با منافقان تماس برقرار كنند، جز اندكى از آنان بقيه فتنه انگيزى خواهند كرد:

وَ لَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطارِها ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ لاَتَوْها وَ ما تَلَبَّثُوا بِها إِلاّيَسيراً (510)

و اگر از اطراف [مدينه] مورد هجوم واقع مى شدند و آنگاه آنان را به ارتداد مى خواندند، قطعا آن را مى پذيرفتند و جز اندكى در اين [كار] درنگ نمى كردند.

همچنين در ادامه همين آيات ضمن اينكه به منافقان هشدار مى دهد كه فرار كردن سودى نخواهد داشت، تأکید مى كند كه خداوند كسانى از شما را كه بر ضد اسلام تبليغ مى كنند مى شناسد:

قَدْ يَعْلَمُ اللّهُ الْمُعَوِّقينَ مِنْكُمْ وَ الْقائِلينَ لِإِخْوانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنا وَ لا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلاّ قَليلاً \* أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ فَإِذا جاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذي يُغْشى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَة حِداد أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ أُولئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللّهُ أَعْمالَهُمْ وَ كانَ ذلِكَ عَلَى اللّهِ يَسيرا(511)

خداوند كارشكنان [و مانع شوندگان] شما و آن كسانى را كه به برادرانشان مى گفتند: «نزد ما بياييد» و جز اندكى روى به جنگ نمى آورند [خوب] مى شناسد. بر شما بخيلانند و چون خطر فرا رسد آنان را مى بينى كه مانند كسى كه مرگ او را فروگرفته، چشمانشان در حدقه مى چرخد [و] به سوى تو مى نگرند، و چون ترس برطرف شود شما را با زبانهاى تند نيش ‍ مى زنند، بر مال حريصند آنان ايمان نياورده اند و خدا اعمالشان را تباه گردانيده، و اين [كار] همواره بر خدا آسان است.

در اين ميان، مؤمنان واقعى هرگز در راست بودن وعده پيروزى پيامبر شك نكردند و ديدن آن سپاه بزرگ نه تنها در آنان وحشت ايجاد نكرد بلكه بر ايمان و مقام تسليم آنان افزود:

وَ لَمّا رَأَ الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزابَ قالُوا هذا ما وَعَدَنَا اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ صَدَقَ اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ ما زادَهُمْ إِلاّ إ يماناً وَ تَسْليما(512)

چون مؤمنان آن لشكرها را ديدند، گفتند: اين است آنچه خدا و پيامبرش ما را وعده داده اند و خدا و پيامبرش راست گفتند و بر آنان جز ايمان و تسليم نيفزود.

سپاه دشمن در برابر خندق زمينگير شد و كارايى خود را از دست داد. چندين بار كسانى خواستند از خندق عبور كنند ولى با تيرهاى مسلمانان مواجه شدند و برگشتند. محاصره مدينه كمتر از يك ماه طول كشيد (513) تا اينكه يك روز چند نفر با هم از خندق عبور كردند؛ از آنها يكى عمروبن عبدود بود كه در شجاعت و جنگجويى ميان عرب شهرت داشت و مايه اميد سپاه مشركان بود.

عمروبن عبدود با غرور تمام از مسلمانان مبارز طلبيد و كسى از آنان جرئت مقابله با او را نداشت. او سه بار سخن خود را تكرار كرد و جز على بن ابى طالب عليه‌السلام كسى آماده نبرد با او نشد. پيامبر او را دعا كرد و به سوى ميدان فرستاد و على عليه‌السلام با قدرت تمام ضربتى بر وى فرود آورد و عمرو در ميان ناباورى مشركان كشته شد. (514) كشته شدن او ضربه سهمگينى بر مشركان بود و روحيه آنان را به شدت در هم شكست و براى همين بود كه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در اين باره فرمود: «لضربة على يوم الخندق افضل من عبادة الثقلين، يا من اعمال امتى الى يوم القيامة : ضربت على در روز خندق بهتر از عبادت همه آدميان و جنيان يا بهتر از اعمال امت من تا قيامت است. » (515) چون اين ضربت، سرنوشت جنگ را عوض كرد و دشمن را كه با تمام نيرو براى نابودى اسلام پيش آمده بود خوار كرد و آنان را دچار ترديد ساخت؛ به طورى كه به فكر ترك جنگ افتادند.

عامل ديگرى كه روحيه مشركان را در هم شكست، توفان تندى بود كه شب هنگام آنان را كوبيد و وسايل پخت غذا و ساير اثاث آنها را در هم ريخت. (516) همزمانى اين توفان با كشته شدن شجاع ترين فرد سپاه بر تزلزل آنان افزود، در همين حال نعيم بن مسعود كه در سپاه مشركان بود، مسلمان شد و مخفيانه نزد پيامبر آمد و گفت: كه چه كارى از وى ساخته است. پيامبر از وى خواست كه اتحاد مشركان و بنى قريظه را بر هم زند و او نيز چنين كرد و با گفتگوهايى آنان را نسبت به يكديگر بدبين ساخت و مشركان تصور كردند كه بنى قريظه به آنان خيانت كرده است. (517)

اين عوامل سبب گرديد كه ديگر مشركان توان مقاومت نداشته باشند و از جنگ بپرهيزند. شب هنگام ابوسفيان با ياران خود سخن گفت و مخالفت بنى قريظه و بخصوص توفان هولناكى را كه خيمه هاى آنان را در هم كوبيده بود مطرح كرد و پيشنهاد كوچ به سوى مكه داد و خود به راه افتاد و سپاه هم به دنبال او به راه افتادند. (518) بامدادان اثرى از مشركان در آن منطقه نمانده بود و محاصره مدينه كه پانزده تا بيست روز ادامه داشت از بين رفت. (519)

خداوند از كمك خود در جنگ احزاب به مسلمانان چنين ياد مى كند:

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ ريحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها وَ كانَ اللّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصيراً(520)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، نعمت خدا را بر خود به ياد آريد، آنگاه كه لشكرهايى به سوى شما [در] آمدند، پس بر سر آنان تندبادى و لشكرهايى كه آنها را نمى ديديد فرستاديم، و خدا به آنچه همواره بيناست.

بدين گونه مشركان با همه تلاش و خشم خود شكست خورده و سرخورده بازگشتند و مؤمنان بى آنكه به طور جدى وارد جنگ شوند پيروز شدند:

وَ رَدَّ اللّهُ الَّذينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنالُوا خَيْراً وَ كَفَى اللّهُ الْمُؤْمِنينَ الْقِتالَ وَ كانَ اللّهُ قَوِيًّا عَزيزاً (521)

و خداوند آنان را كه كفر ورزيده اند، بى آنكه به مالى رسيده باشند، به غيظ [و حسرت] برگرداند، و خدا [زحمت] جنگ را از مؤمنان برداشت، و خدا همواره نيرومند شكست ناپذير است.

## جنگ بنى قريظه

با پايان گرفتن نبرد احزاب، و رفع خطر از مسلمانان، پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از سوى خدا مأموريت يافت كه بى درنگ كار بنى قريظه را يكسره كند. آنان در بحرانى ترين حالت و بدترين موقعيت، پيمان شكنى كردند و از پشت بر مسلمانان ضربه زدند و اين خيانت گذشت ناپذير بود و بايد با آنها به شدت برخورد مى شد؛ تا قبايل ديگرى كه با پيامبر پيمان صلح بسته بودند، در موقعيت خاص پيمان شكنى نكنند و درس عبرت بگيرند.

پيامبر نماز ظهر را خواند و به مردم اعلام كرد كه نماز عصر در محله بنى قريظه خوانده خواهد شد. آنگاه پرچم را به دست على بن ابى طالب عليه‌السلام داد و او را به سوى قلعه هاى يهود بنى قريظه فرستاد و خود نيز به دنبال او با سپاهيان اسلام به آن منطقه رهسپار گرديد. سپاه اسلام در برابر دژهاى محكم بنى قريظه در كنار چاه آبى مستقر شدند و يهوديان تيرهايى به سوى مسلمانان پرتاب كردند و به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله ناسزا گفتند. (522)

مسلمانان قلعه هاى آنان را محاصره كردند و اين محاصره به گفته واقدى پانزده روز و به گفته ابن هشام بيست و پنج روز ادامه يافت. (523) در اين مدت گاهى دو طرف به پرتاب سنگ و تيراندازى به سوى يكديگر مى پرداختند.

يكى از سران بنى قريظه به نام كعب بن اسد آنان را جمع كرد و گفت: شما در موقعيتى قرار گرفته ايد كه بايد يكى از سه كار را انجام دهيد: يا به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله ايمان بياوريد تا خود و خانواده هايتان در امان باشد و شما مى دانيد كه او پيامبر بر حق است؛ يا زنها و كودكانتان را بكشيد و خود به مسلمانان حمله كنيد، كه اگر كشته شديد زنان و كودكانتان اسير آنان نباشند؛ و يا همين امشب كه شنبه است مسلمانان را غافلگير و به آنان حمله كنيد بنى قريظه هر سه پيشنهاد كعب را رد كردند. (524) و به پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پيغام دادند كه ابولبابه بن عبدالمنذر را كه در جاهليت از هم پيمانان بنى قريظه بود، نزد ايشان بفرست تا با او مشورت كنند، پيامبر ابولبابه را فرستاد. آنها به ابولبابه گفتند: آيا به نظر تو ما خود را تسليم كنيم بهتر است؟ او گفت: آرى! ولى اشاره به گلوى خود كرد؛ يعنى او همه شما را سر مى برد.

ابولبابه در حالى بيرون آمد كه با خود مى گفت: من به خدا و پيامبرش ‍ خيانت كردم از اين رو، به سبب شرمندگى نزد پيامبر نيامد و به مسجد رفت و خود را به يكى از ستونهاى مسجد بست و گفت: تا خدا توبه مرا نپذيرد مرا از اين ستون باز نكنيد. وقتى اين خبر به پيامبر رسيد، فرمود: اگر او نزد من آمده بود براى او آمرزش مى طلبيدم، ولى اكنون كه چنين كرده من او را از آن مكان آزاد نخواهم كرد، مگر اينكه خداوند توبه اش را بپذيرد.

ابولبابه شش شب در آنجا بود تا سرانجام فرشته وحى نازل شد و قبولى توبه او را به پيامبر خدا ابلاغ كرد و اين آيه نازل شد: (525)

وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحيم(526)

و ديگرانى هستند كه به گناهان خود اعتراف كرده و كار شايسته را با [كارى] ديگر كه بد است در آميخته اند. اميد است خدا توبه آنان را بپذيرد، كه خدا آمرزنده مهربان است.

بنى قريظه پس از چندين روز مقاومت اعلام كردند كه تسليم مى شوند و حكم پيامبر را مى پذيرند. قبيله اوس از انصار نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رفتند و گفتند: اينان دوستان ما بودند. همان گونه كه پيشتر درباره بنى قينقاع كه دوستان قبيله خزرج بودند وساطت عبدالله بن ابى را پذيرفتى، اينان را هم به ما ببخش. پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: آيا راضى هستيد كه يك نفر از قبيله اوس درباره اينان حكم كند؟ گفتند: آرى. فرمود: اين حكم را به عهده سعد بن معاذ مى گذارم.

در آن زمان سعد بن معاذ كه در جنگ احزاب مجروح شده بود، در خيمه اى معالجه مى شد. وقتى پيامبر او را درباره بنى قريظه داور قرار داد، اوسيان نزد او رفتند و او را سوار بر الاغى كردند و نزد پيامبر آوردند. آنها به سعد مى گفتند: درباره دوستانت نيكى كن و او مى گفت: وقت آن رسيده كه در كار خدا از نكوهش سرزنش كنندگان نترسم.

چون سعد نزد پيامبر و اصحاب آمد، حكمى كه درباره بنى قريظه داد اين بود: مردان آنها كشته، اموالشان تقسيم و خانواده هايشان اسير شوند. پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: به خدا كه درباره آنان حكمى كردى كه خدا آن حكم را كرده است. (527)

درباره بنى قريظه حكم سعد معاذ كه همان حكم خدا بود، به اجرا درآمد و بدين گونه آخرين پايگاه يهود در مدينه برچيده شد و مسلمانان به طور كامل بر مدينه مسلط شدند و اموال و زمينهاى بنى قريظه در اختيار مسلمانان قرار گرفت. قرآن كريم پس از ترسيم جنگ احزاب، به غائله بنى قريظه مى پردازد و مى فرمايد:

وَ أَنْزَلَ الَّذينَ ظاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مِنْ صَياصيهِمْ وَ قَذَفَ في قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرى قاً تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَريقاً \* وَ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيارَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ وَ أَرْضاً لَمْ تَطَؤُها وَ كانَ اللّهُ عَلى كُلِّ شَيْء قَديرا(528)

و كسانى از اهل كتاب را كه با [مشركان] همنشينى كرده بودند، از دژهايشان به زير آورد و در دلهايشان هراس افكند: گروهى را مى كشتيد و گروهى را اسير مى كرديد و زمينشان و خانه ها و اموالشان و سرزمينى را كه در آن پا ننهاده بوديد به شما ميراث داد، و خدا بر هر چيزى تواناست.

در اين آيه علاوه بر زمينها و خانه ها و اموال بنى قريظه، از زمينهايى ياد مى كند كه هنوز مسلمانان به آنجا قدم نگذاشته اند و خدا آنها را وارثان آن زمينها نيز كرد. بعضى از مفسران گفته اند: منظور از آن سرزمين، خيبر است كه بعدها مسلمانان آنجا را هم تصرف كردند. (529) ولى مى توان گفت كه منظور از آن تمام زمينهايى است كه مسلمانان بعدها آنجا را فتح كردند يا فتح خواهند كرد.

## سال ششم هجرت

در اين سال ميان مسلمانان و قبايل اطراف مدينه درگيرى هايى پديد آمد و ما اينك حوادثى را كه در قرآن به آنها اشاره شده است، مورد بحث قرار مى دهيم.

## جنگ بنى مصطلق

زمان وقوع اين جنگ را ابن سعد و واقدى سال پنجم مى دانند. از اين رو آن را پيش از جنگ احزاب ذكر كرده اند. (530) ولى ابن هشام و برخى ديگر از مورخان آن را از حوادث سال ششم هجرت مى دانند. (531) رويداد از اين قرار بود كه حارث بن ابى ضرار (رئيس قبيله بنى مصطلق) قوم خود و بعضى از قبايل ديگر را براى حمله به مدينه و جنگ با مسلمانان بسيج كرد. گزارش كار او به پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد و آن حضرت بُريدة بن حُصيب را براى كسب اطلاعات به سوى آنها فرستاد. او پس از تحقيق نزد پيامبر آمد و خبر را تأیید كرد. پيامبر سپاهى را مهيا ساخت و به سوى بنى مصطلق حركت كرد. گفته شده كه شمار بسيارى از منافقان كه در جنگهاى پيشين شركت نكرده بودند، به طمع غنايم جنگى در اين جنگ شركت كردند (532) و باعث به وجود آمدن حوادثى شدند و سوره منافقين درباره آنها نازل شد.

به هر حال سپاه اسلام به سوى بنى مصطلق حركت كرد و در كنار چاه آبى به نام «مريسع» با آنان روبرو شد. پيامبر آنان را به سوى اسلام دعوت كرد، ولى آنها به سوى مسلمانان تير پرتاب كردند. پيامبر دستور حمله عمومى را صادر كرد و دو سپاه با هم درگير شدند. بنى مصطلق شكست خورد و عده اى كشته يا اسير شدند و جنگ با پيروزى مسلمانان پايان يافت. از مسلمانان فقط يك نفر شهيد شد. (533)

پس از خاتمه جنگ دو تن از مسلمانان كه يكى مهاجر و ديگرى از انصار بود در پى برداشتن آب از چاه با هم اختلاف كردند. مرد انصارى زخمى شد و مسلمانان انصار را به كمك طلبيد. در مقابل مرد مهاجر نيز مسلمانان مهاجر را به كمك طلبيد. در اين ميان عبدالله بن ابى (سركرده منافقان) از فرصت استفاده كرد و از مسلمانان مهاجر كه به گمان او مزاحم اهل مدينه شده بودند بدگويى كرد و گفت: چون به مدينه برگشتيم، عزيزان، ذليلان را از شهر بيرون كنند. (534)

نزديك بود فتنه بزرگى ميان مسلمانان برپا شود و مهاجران و انصار رودرروى هم قرار گيرند. خبر به پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد و براى آرام كردن اوضاع فرمان حركت داد. سپاه اسلام تمام روز را در حال حركت بودند و كاملا خسته شدند و چون به مدينه رسيدند همه از خستگى به خواب رفتند. اين كار پيامبر براى آن بود كه گفتگوى مهاجر و انصار و سخنان عبدالله بن ابى از يادها برود. (535) پسر عبدالله كه مسلمان خوبى بود (536) نزد پيامبر آمد و گفت: شنيدم كه تصميم داريد پدرم را بكشيد! اگر چنين است اجازه دهيد من خود او را بكشم. چون مى ترسم اگر مسلمان ديگر او را بكشد، به خاطر عاطفه پدرى كينه آن مسلمان در دل من جاى بگيرد و من راضى به آن نيستم. پيامبر فرمود: ما به قتل پدرت تصميم نگرفته ايم و تا وقتى كه با ماست مصاحبت او را گرامى مى داريم. (537)

قرآن كريم سخن تفرقه افكنانه و منافقانه عبدالله بن ابى را كه نزديك بود فتنه بزرگى بر پا كند، نقل مى كند و از آن پاسخ مى دهد:

يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَ لِلّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنينَ وَ لكِنَّ الْمُنافِقينَ لا يَعْلَمُون(538)

مى گويند: «اگر به مدينه برگرديم، قطعا آنكه عزتمندتر است آن زبون تر را از آنجا بيرون خواهد كرد. » و[لى] عزت از آن خدا و از آن پيامبر او و از آن مؤمنان است؛ ليكن اين دورويان نمى دانند.

اين آيه در رديف آيات ديگر سوره منافقون است كه درباره منافقان و شگردهاى آنان در كارشكنى و توطئه بر ضد اسلام و نيز بيان روحيات و رفتار گروهى آنان نازل شده است. در اين سوره برخى از ويژگى هاى منافقان بيان شده تا مسلمانان به خوبى آنان را بشناسند. بعضى از اين ويژگى ها عبارتند از:

1. آنها به دروغ گواهى مى دهند كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله پيامبر خداست.

2. آنان براى رسيدن به هدفهايشان پيوسته سوگند دروغ ياد مى كنند.

3. دلهاى آنان آماده پذيرش سخن حق نيست. گويا كه به آن مهر زده اند.

4. چهره حق به جانب دارند.

5. سخنان فريبنده مى گويند.

6. رفتارشان آنچنان بى روح است كه گويا چوبهايى هستند كه به ديوار تكيه داده شده اند.

7. آنها همواره نگران و مضطرب اند و هر فريادى را به ضرر خود مى پندارند.

8. دشمن واقعى آنهايند كه بايد از آنان برحذر شد.

9. آنان در برابر اين پيشنهاد كه پيامبر برايشان آمرزش بطلبد، رو مى گردانند و تكبر مى كنند.

10. آنها سعى دارند مسلمانان را در تنگناهاى مالى قرار دهند تا از دور حضرت پراكنده شوند.

11. آنها خود را عزيز و مؤمنان را ذليل مى شمارند.

آنچه برشمرديم مفاد چندين آيه از سوره منافقون است كه پس از جنگ بنى مصطلق نازل شده است و براى اينكه خطر منافقان همواره در ياد مسلمانان باشد، مستحب است كه سوره منافقون هر هفته در يكى از ركعتهاى نماز جمعه خوانده شود.

## رويداد «افك» (539)

پس از جنگ بنى مصطلق و تلاش منافقان در تضعيف مسلمانان، حادثه بزرگى رخ داد. كه دل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را آزرده كرد و آن، رويداد افك (بهتان) بود كه بعضى از منافقان به يكى از همسران پيامبر تهمت زدند و آن را ميان مردم شايع كردند. كسى كه به او تهمت زده شد از نظر منابع اهل سنت عايشه (540) و از نظر منابع شيعه ماريه قبطيه بود (541).

خداوند در دفاع از پاكى اين همسر پيامبر و تبرئه او از اين تهمت، آياتى را نازل كرد و شايعه افكنان منافق را رسوا نمود و به كسى كه اين شايعه را ساخته است وعده عذابى بزرگ داد:

إِنَّ الَّذينَ جاؤُ بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ امْرِئ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَ الَّذي تَوَلّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذابٌ عَظيم(542)

در حقيقت كسانى كه آن بهتان [داستان افك] را [در ميان] آوردند. دسته اى از شما بودند. آن [تهمت] را شرى براى خود تصور مكنيد بلكه براى شما در آن مصلحتى [بوده] است. براى هر مردى از آنان [كه در اين كار دست داشته] همان گناهى است كه مرتكب شده است، و آن كس از ايشان كه قسمت عمده آن را به گردن گرفته است عذابى سخت خواهد داشت.

در اين آيه ضمن رد قاطعانه آن تهمت، يادآورى مى كند كه اين رويداد به ضرر شما نيست بلكه به نفع شماست. چون منافقان شناخته مى شوند و در آينده شايعه سازى آنان براى شما تاءثيرى نخواهد داشت.

به دنبال اين آيات مسلمانان را توبيخ مى كند كه چرا در دام شايعه ها افتادند و آن را رد نكرده اند:

وَ لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهذا سُبْحانَكَ هذا بُهْتانٌ عَظيمٌ \* يَعِظُكُمُ اللّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَداً إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنين(543)

و[گرنه] چرا وقتى آن را شنيديد نگفتيد: «براى ما سزاوار نيست كه در اين [موضوع] سخن گوييم. [خداوندا،] تو منزهى، اين بهتانى بزرگ است. » خدا اندرزتان مى دهد كه هيچ گاه ديگر مثل آن را -اگر مؤمنيد- تكرار نكنيد.

## سفر براى عمره و بيعت رضوان

پس از پيروزى بر بنى مصطلق، درگيرى هاى متعدد ولى محدود به ميان مسلمانان و قبايل اطراف مدينه پديد آمد كه بسيارى از آنها به صورت «سريه» بود. اين اقدامات باعث گرديد كه مسلمانان بر منطقه تسلط پيدا كنند و امنيت نسبى برقرار شود.

با وضعيت دلخواهى كه پيش آمد، پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تصميم گرفت همراه با مسلمان به زيارت خانه خدا برود و عمره به جاى آورد. اين امر علاوه بر اينكه يك عبادت بود، اقتدار مسلمانان را نيز در حجاز به نمايش ‍ مى گذاشت.

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در اوايل ماه ذيقعده سال ششم هجرت، همراه با 1400 نفر (544) از مسلمانان عازم مكه شد. آنان مسلح نبودند و قربانى همراه خود مى بردند و اين به خوبى نشان مى داد كه قصد جنگ ندارند و فقط براى انجام مناسك به مكه مى روند و چون سفر آنها در ماه حرام بود، احتمال اينكه قريش با آنان وارد جنگ شوند اندك بود.

كاروان زيارتى مسلمانان در بين راه با قبايل بدوى ميان مدينه و مكه روبه رو مى شدند. گاهى پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آنها را به همراهى دعوت مى كرد ولى آنان سر باز مى زدند و حاضر نبودند دارايى ها و خانواده خود را رها كنند و چه بسا فكر مى كردند كه پيامبر و همراهانش از اين سفر زنده بر نمى گردند. چون مسلح نيستند و به سوى دشمنانى مى روند كه هنوز خاطره جنگ بدر در ميان آنها زنده است. (545) قرآن كريم درباره آنان مى فرمايد:

سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرابِ شَغَلَتْنا أَمْوالُنا وَ أَهْلُونا فَاسْتَغْفِرْ لَنا يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ ما لَيْسَ في قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللّهِ شَيْئاً إِنْ أَرادَ بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرادَ بِكُمْ نَفْعاً بَلْ كانَ اللّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبيراً \* بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَ الْمُؤْمِنُونَ إِلى أَهْليهِمْ أَبَداً وَ زُيِّنَ ذلِكَ في قُلُوبِكُمْ وَ ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَ كُنْتُمْ قَوْماً بُورا(546)

بر جاى ماندگان باديه نشين به زودى به تو خواهند گفت: «اموال ما و كسانمان ما را گرفتار كردند، براى ما آمرزش بخواه. » چيزى را كه در دلهايشان نيست بر زبان خويش مى رانند. بگو: «اگر خدا بخواهد به شما زيانى يا سودى برساند چه كسى در برابر او براى شما اختيارى چيزى را دارد؟ بلكه [اين] اين خداست كه به آنچه مى كنيد همواره آگاه است. [نه چنان بود،] بلكه پنداشتيد كه پيامبر و مؤمنان هرگز به خانمان خود بر نخواهند گشت، و اين [پندار] در دلهايتان نمودى خوش يافت، و گمان بد كرديد، و شما مردمى در خور هلاكت بوديد. »

اين گروه كه دعوت پيامبر را براى همراهى با او نپذيرفتند، مسلمانان سست ايمانى بودند كه از ترس كفار قريش به پيامبر نپيوستند. در مقابل، مسلمانانى بودند كه به وعده هاى خدا و پيامبر ايمان كامل داشتند و با اين باور با روحى آرام و قلبى مطمئن و بدون دغدغه و نگرانى پيامبر را همراهى مى كردند. خداوند ضمن ستايش از ايشان به آنان اطمينان مى دهد كه لشكرهاى آسمان و زمين از آن خداوند است:

هُوَ الَّذي أَنْزَلَ السَّكينَةَ في قُلُوبِ الْمُؤْمِنينَ لِيَزْدادُوا إ يماناً مَعَ إ يمانِهِمْ وَ لِلّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ كانَ اللّهُ عَليماً حَكيماً(547)

اوست آن كس كه در دلهاى مؤمنان آرامش را فرو فرستاد تا ايمانى بر ايمان خود بيفزايند و سپاهيان آسمانها و زمين از آن خداست، و خدا همواره داناى سنجيده كار است.

پيامبر و همراهان كه در مسجد شجره احرام بسته بودند به سوى مكه روان شدند و منزل به منزل به مكه نزديك تر مى شدند؛ تا اينكه اين خبر به قريش ‍ رسيد. آنها پس از انجام مشورتهايى تصميم گرفتند كه از ورود پيامبر و مسلمانان به مكه جلوگيرى كنند. (548)

برگزينى اين تصميم براى آنان دشوار بود، چون آنها به طور سنتى نبايد از ورود حجاج به مكه جلوگيرى كنند. از همين رو يكى از بزرگان مكه (حليس ‍ بن علقمه) تهديد كرد كه اگر مانع ورود مسلمانان به مكه شوند با آنها خواهد جنگيد ولى قريش او را قانع كردند كه به اين تصميم احترام بگزارد. (549) قريش تصور مى كردند كه ورود مسلمانان به مكه به حيثيت آنان لطمه خواهد زد.

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله براى آنكه در بين راه با قريش روبه رو نشود از راه هاى غير متعارف حركت مى كرد، تا اينكه به حديبيه (550)(تقريبا بيست كيلومترى مكه) رسيد و در آنجا اقامت كرد. مشركان گروهى را نزد پيامبر فرستادند و از وى خواستند كه برگردد و اعلام داشتند كه از ورود آنان به مكه جلوگيرى خواهند كرد. (551)

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چند تن را نزد قريش فرستاد و به آنان پيغام داد كه براى جنگ نيامده، بلكه براى انجام مناسك حج آمده است. عثمان كه يكى از فرستادگان و از قريش بود سه روز در مكه ماند و مسلمانان خبرى از او نداشتند. جز او چند تن ديگر از مسلمانان نيز با اجازه پيامبر به مكه رفته بودند. شايع شد كه عثمان و ديگر مسلمانان كشته شده اند. (552)

اين اخبار نگران كننده باعث شد كه پيامبر به منظور تحكيم موقعيت خود و ايجاد روحيه مقاومت در مسلمانان، آنان را به بيعت مجدد بخواند. مسلمانان اين دعوت را اجابت كردند و با آن حضرت بيعت نمودند و متعهد شدند كه هرگز فرار نكنند. اين بيعت در زير درختى انجام گرفت و به آن، بيعت شجره (بيعت رضوان) گفته مى شود. (553) علت نام گذارى آن به رضوان اين بود كه خداوند رضايت و خشنودى خود را از اين بيعت اعلام نمود:

لَقَدْ رَضِيَ اللّهُ عَنِ الْمُؤْمِنينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ ما في قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكى نَةَ عَلَيْهِمْ وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَريباً \* وَ مَغانِمَ كَثيرَةً يَأْخُذُونَها وَ كانَ اللّهُ عَزيزاً حَكيما(554)

به راستى خدا هنگامى كه مؤمنان، زير آن درخت با تو بيعت مى كردند از آنان خشنود شد، و آنچه در دلهايشان بود بازشناخت و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پيروزى نزديكى به آنان پاداش داد. و [نيز] غنيمتهاى فراوانى خواهند گرفت، و خدا همواره نيرومند سنجيده كار است.

قرآن بيعت مسلمانان با پيامبر را بيعت با خدا اعلام مى كند:

إِنَّ الَّذينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللّهَ يَدُ اللّهِ فَوْقَ أَيْديهِم... (555)

در حقيقت كسانى كه با تو بيعت مى كنند، جز اين نيست كه با خدا بيعت مى كنند؛ دست خدا بالاى دستهاى آنان است.

## صلح حديبيه

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از بيعت مسلمانان، هنوز در حديبيه در انتظار آمدن بازگشت فرستادگان خود بود. سرانجام آنها آمدند و معلوم شد كه قريش به هيچ وجه اجازه نمى دهد مسلمانان به مكه وارد شوند و مناسك حج به جاى آورند. اين در حالى بود كه دويست سوار به فرماندهى خالد بن وليد از سوى قريش در اطراف حديبيه مراقب اوضاع و احوال مسلمانان بودند. (556) در پايان سهيل بن عمرو از طرف قريش با پيامبر ديدار كرد و پس از گفتگوهايى قرار شد ميان مسلمانان و مشركان مكه پيمان صلحى امضا شود و مسلمانان از همانجا به مدينه برگردند و سال بعد به زيارت خانه خدا بروند.

نويسنده اين پيمان على بن ابى طالب عليه‌السلام بود. وقتى او در آغاز پيمان نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم، سهيل اعتراض كرد و به جاى آن «باسمك اللهم» نوشته شد. نيز وقتى نوشت كه اين پيمانى است ميان قريش و محمد رسول خدا، او اعتراض كرد كه ما محمد را رسول خدا نمى شناسيم. پيامبر به خاطر مصالح اسلام دستور داد «رسول الله» را از كنار نام او پاك كند، و على عليه‌السلام گفت: اى رسول خدا، من جرئت آن را ندارم و شما خود پاك كنيد و پيامبر چنين كرد و فرمود: اى على چنين موقعيتى براى تو هم پيش خواهد آمد. (557)

سرانجام پيمان صلح نوشته شد و دو طرف به رعايت موارد زير تعهد سپردند:

1. جنگ ميان دو طرف تا ده سال متوقف مى شود، تا مردم از تعرض به يكديگر خوددارى كنند.

2. هر كس از قريش بدون اجازه ولى خود نزد محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله آيد بايد برگردانيده شود، ولى اگر كسى از همراهان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله نزد قريش برود برگردانيده نشود.

3. هر دو طرف به يكديگر خيانت نخواهند كرد و با مخالفان يكديگر همكارى نخواهند كرد.

4. هر قبيله اى آزاد است كه با محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله يا قريش هم پيمان شود.

5. محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و همراهانش در آن سال وارد مكه نخواهند شد و آنها مى توانند سال ديگر به مكه وارد شوند و سه روز در آن اقامت كنند. (558)

مفاد برخى از اين مواد براى مسلمانان ناراحت كننده بود. به همين سبب افرادى از آنان به پيامبر اعتراض كردند و عمر بن خطاب از كسانى بود كه به سختى و تندى اعتراض كرد. (559) ولى اين پيمان براى مسلمانان بسيار سودمند بود و تا ده سال آنها از طرف بزرگ ترين دشمن خود آسوده مى شدند و سال بعد هم مى توانستند به راحتى براى انجام مناسك حج به مكه بروند و قريش آنها را به رسميت بشناسند. پيامبر با اين پيمان به نتيجه اى رسيد كه با جنگهاى متعدد به آن دست نيافته بود و به حق بايد آن را پيروزى بزرگى براى مسلمانان دانست و به همين سبب درباره همين واقعه سوره مبارك فتح بر پيامبر نازل شد و خداوند آن را يك پيروزى آشكار ياد كرد: (560)

إِنّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبينا(561)

ما تو را پيروزى بخشيديم [چه] پيروزى درخشانى!

به گفته سيوطى اين سوره به هنگام مراجعت پيامبر از حديبيه به مدينه، در منطقه كراع الغميم نازل شد و چون پيامبر خدا آن را بر مردم خواند شخصى گفت: اى رسول خدا، واقعا اين يك پيروزى بود؟ حضرت فرمود: سوگند به كسى كه جان محمد در دست اوست، آن يك پيروزى بود. نيز وى از براء نقل مى كند كه بعدها مى گفت: شما فتح مكه را فتح مى دانيد، ولى ما پيروزى اصلى را روز حديبيه مى دانيم. (562) به گفته واقدى، در اسلام فتحى بزرگ تر از حديبيه نبود. (563)

خداوند در آيات ديگر همين سوره صلح حديبيه را خواست و كرده خدا معرفى مى كند.

وَ هُوَ الَّذي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَ كانَ اللّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصيراً \* هُمُ الَّذينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ الْهَدْيَ مَعْكُوفاً أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّه... (564)

و اوست همان كسى كه در دل مكه - پس از پيروز كردن شما بر آنان - دستهاى آنها را از شما و دستهاى شما را از ايشان كوتاه گردانيد، و خدا به آنچه مى كنيد همواره بيناست. آنها بودند كه كفر ورزيدند و شما را از مسجدالحرام بازداشتند و نگذاشتند قربانى [شما] كه بازداشته شده بود به محلش برسد. (565)

يكى از دغدغه هاى بعضى از مسلمانان در صلح حديبيه، كه آنان را دچار ترديد مى كرد، اين بود كه پيش از آنكه مسلمانان از مدينه خارج شوند، پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به آنان گفته بود كه در خواب ديده است كه او با مسلمانان وارد مسجدالحرام شده است و اين باعث خوشحالى مسلمانان شده بود و گمان مى كردند كه اين امر در همان سال اتفاق خواهد افتاد. (566) ولى چون آنها پس از صلح حديبيه از رفتن به مكه ماءيوس گشتند، درباره خواب پيامبر دچار شبهه شدند و منافقان با سخنان وسوسه انگيز خود به اين ترديدها بيشتر دامن زدند. خداوند در پاسخ اين شبهه مى فرمايد: (567)

لَقَدْ صَدَقَ اللّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللّهُ آمِنينَ مُحَلِّقينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرينَ لا تَخافُونَ فَعَلِمَ ما لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذلِكَ فَتْحاً قَريباً(568)

حقا خدا رؤ ياى پيامبر خود را تحقق بخشيد [كه ديده بود:] شما بدون شك به خواست خدا در حالى كه سر تراشيده و موى [و ناخن] كوتاه كرده ايد، با خاطرى آسوده در مسجدالحرام در خواهيد آمد. خدا آنچه را كه نمى دانستيد دانست، و غير از اين، پيروزى نزديكى [براى شما] قرار داد.

رؤ ياى پيامبر در سال بعد (سال هفتم) واقعيت يافت و مسلمانان با امنيت و آسودگى خاطر وارد مسجدالحرام شدند و مناسك خود را به جاى آوردند. (عمرة القضا). در پايان همين آيه خداوند از پيروزى نزديك در جنگ خيبر ياد مى كند.

## هجرت زنان مسلمان به مدينه

يكى از مواد صلحنامه حديبيه اين بود كه اگر كسى از مردم مكه مسلمان شود و بدون اجازه ولى خود به مدينه رود بايد پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله او را برگرداند و به ولى او تحويل دهد. پيامبر به اين پيمان متعهد بود. پس از رويداد حديبيه چند نفر از زنان مسلمان مانند ام كلثوم (دختر عقبه) از مكه به مدينه هجرت كردند و قريش كسانى نزد پيامبر فرستادند و بازگردانى آنها را خواستار شدند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در پاسخ آنان فرمود: پيمان ما در مورد مردان است، نه زنان. زن مسلمان بر شوهر كافر حرام است. بنابراين، زنان مهاجر را تحويل مشركان مكه نداد. (569) اين دستور وحى بود:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا جاءَكُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِرات فَامْتَحِنُوهُنَّ اللّهُ أَعْلَمُ بِإِيمانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنات فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفّارِ لا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَ لا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ... (570)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، چون زنان با ايمان مهاجر، نزد شما آيند آنان را بيازماييد خدا به ايمان آنان داناتر است. پس اگر آنان را باايمان تشخيص ‍ داديد، ديگر ايشان را به سوى كافران باز نگردانيد: نه آن زنان بر ايشان حلالند و نه آن [مردان] بر اين زنان حلال.

اين دستور براى جلوگيرى از استفاده هاى نارواى برخى از زنان مكه بود كه ممكن است از شوهرانشان ناخرسند باشند و براى رهايى از آنان به مدينه بيايند و انگيزه آنها ايمان و اسلام نباشد.

## سال هفتم هجرت

## فرستادن نامه به سران كشورهاى همجوار

پس از صلح حديبيه و تحكيم موقعيت مسلمانان و تثبيت هر چه بيشتر حكومت مدينه، پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرصت يافت كه پيام اسلام را به بيرون از مرزهاى حجاز برساند. قرآن كريم در چند آيه از جهانى بودن دعوت پيامبر اسلام سخن گفته است:

وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلاّ كَافَّةً لِلنّاسِ بَشيراً وَ نَذيراً وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لايَعْلَمُون(571)

و ما تو را به جز [به سِمتِ] بشارتگر و هشداردهنده براى تمام مردم، نفرستاديم؛ ليكن بيشتر مردم نمى دانند.

قُلْ يا أَيُّهَا النّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللّهِ إِلَيْكُمْ جَميعا... (572)

بگو: «اى مردم، من پيامبر خدا به سوى همه شما هستم»

تَبارَكَ الَّذي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعالَمينَ نَذيرا(573)

بزرگ [و خجسته] است كسى كه بر بنده خود، فرقان [= كتاب جدا سازنده حق از باطل] را نازل فرمود تا براى جهانيان هشداردهنده اى باشد.

أُوحِيَ إِلَيَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغ... (574)

اين قرآن به من وحى شده تا به وسيله آن، شما و هر كس را [كه اين پيام به او] برسد، هشدار دهم.

به همين سبب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در سال هفتم هجرت به سران كشورهاى همجوار نامه هاى جداگانه نوشت و توسط پيكهاى مخصوصى براى آنان فرستاد. مخاطب آن حضرت پادشاهان، مقامات مذهبى و سران قبايل بزرگ بود. مهم ترين كسانى كه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به آنها نامه نوشت اين افرادند: خسرو پرويز پادشاه ايران، قيصر پادشاه روم، نجاشى پادشاه حبشه، هلال حاكم بحرين، غسانى حاكم شام، جلندى حاكم عمان، هوذه حاكم يمامه، منذر بن ساوى از اشراف بحرين، اسقف نجران. مفاد نامه ها تقريبا مشابه، ولى واكنش مخاطبان آن متفاوت بود. (575)

## جنگ خيبر (576)

اجتماع يهوديان بسيار در خيبر با كينه هاى برگرفته از شكست سه قبيله يهودى بنى قينقاع، بنى نضير و بنى قريظه، خطر بزرگى براى مسلمانان به شمار مى آمد و آنجا همواره مركز توطئه بود. آنان با بعضى از قبايل اطراف مانند قبيله بنى سعد و غطفان بر ضد مسلمانان پيمان بسته بودند. (577) چاره اى جز آن نبود كه پيامبر با يهود خيبر بجنگد تا حكومت اسلامى از شر آنان آسوده شود.

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مسلمانان را براى جنگ با يهود خيبر فرا خواند و مسلمانان با رغبت اين دعوت را پذيرفتند. زيرا خداوند در رويداد حديبيه به آنان وعده پيروزى نزديك و كسب غنايم بسيار داده بود. اين وعده به مسلمانان بيعت رضوان داده شد:

... فَأَنْزَلَ السَّكينَةَ عَلَيْهِمْ وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَريباً \* وَ مَغانِمَ كَثيرَةً يَأْخُذُونَها وَ كانَ اللّهُ عَزيزاً حَكيماً (578)

و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پيروزى نزديكى به آنها پاداش داد. و [نيز] غنيمتهاى فراوانى خواهند گرفت، و خدا همواره نيرومند سنجيده كار است.

برخى از افراد سست ايمان نيز كه از ترس قريش در رويداد حديبيه با پيامبر همراهى نكرده بودند، براى شركت در جنگ خيبر اعلام آمادگى كردند:

سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلى مَغانِمَ لِتَأْخُذُوها ذَرُونا نَتَّبِعْكُمْ يُريدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونا كَذلِكُمْ قالَ اللّهُ مِنْ قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنا بَلْ كانُوا لا يَفْقَهُونَ إِلاّ قَليلا(579)

چون به [قصد] گرفتن غنايم روانه شديد، به زودى بر جاى ماندگان خواهند گفت: «بگذاريد ما [هم] به دنبال شما بياييم» [اين گونه] مى خواهند دستور خدا را دگرگون كنند. بگو: «هرگز از پى ما نخواهيد آمد. آرى، خدا از پيش درباره شما چنين فرموده. » پس به زودى خواهند گفت: «[نه،] بلكه بر ما رشك مى بريد [نه چنين است] بلكه جز اندكى در نمى يابند.

آنها با گستاخى تمام در برابر سخن پيامبر كه فرمود خدا چنين خواسته است، گفتند: شما به ما حسد مى ورزيد و نمى خواهيد در آن غنايم سهمى داشته باشيم! اين از بى خردى آنان بود. پيامبر اعلام كرد: فقط كسى كه نيت جهاد دارد با ما همراهى كند. (580)

به هر حال، پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله سپاه اسلام را به سوى خيبر حركت داد، در حالى كه پرچم را به دست على بن ابى طالب عليه‌السلام داده بود. (581) سپاه اسلام يهود خيبر را غافلگير كرد و قلعه هاى آنان را يكى پس از ديگرى فتح كرد. در يكى از قلعه ها مقاومت شديد بود و پيامبر گروهى را به فرماندهى ابوبكر به آنجا فرستاد و آنها از صبح تا شب در كنار قلعه ماندند و موفق به پيروزى نشدند روز بعد اين كار به فرماندهى عمر بن خطاب تكرار شد و او نيز نتوانست كارى انجام دهد. اين بار پيامبر فرمود: فردا پرچم را به دست كسى خواهم داد كه خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نيز او را دوست دارند. خداوند به دست او پيروزى مى آفريند و او نمى گريزد. صبح روز سوم پرچم را به دست على بن ابى طالب عليه‌السلام سپرد و او با سپاه حركت كرد و آن قلعه را فتح كرد و در قلعه را از جا كند و آن را سپر قرار داد. (582) ابورافع مى گويد: ما هشت نفر بوديم كه تلاش كرديم تا آن در را برگردانيم، ولى نتوانستيم. (583) همچنين در اين جنگ مرحب خيبرى، شجاع ترين مرد يهود، به دست على عليه‌السلام كشته شد و با كشته شدن او پيروزى مسلمانان حتمى شد. (584)

بدين گونه قلعه هاى خيبر سقوط كرد و يهود خيبر تسليم شدند و قرار شد كه آنها در زمينهاى خود كار كنند و سالانه مقدارى از محصول خود را به مدينه بفرستند. (585)

در اين جنگ غنيمتهاى بسيارى به دست مسلمانان افتاد و پيامبر خدا آنها را ميان مسلمانان تقسيم كرد و اين چنين بود كه وعده خدا تحقق يافت:

وَعَدَكُمُ اللّهُ مَغانِمَ كَثيرَةً تَأْخُذُونَها فَعَجَّلَ لَكُمْ هذِهِ وَ كَفَّ أَيْدِيَ النّاسِ عَنْكُمْ وَ لِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنينَ وَ يَهْدِيَكُمْ صِراطاً مُسْتَقيماً (586)

و خدا به شما غنيمتهاى فراوان [ديگرى] وعده داده كه به زودى آنها را خواهيد گرفت، و اين [پيروزى] را براى شما پيش انداخت، و دستهاى مردم را از شما كوتاه ساخت، و تا براى مؤمنان نشانه اى باشد و شما را به راه راست هدايت كند.

پس از تسليم شدن يهوديان خيبر، يهود فدك نيز كه در آن نزديكى بودند بدون مقاومت تسليم شدند و سرزمين آنها بدون درگيرى نظامى به دست پيامبر افتاد به شخص پيامبر اختصاص يافت، تا آن گونه كه بخواهد درباره آن تصميم بگيرد پيامبر بعدها آن را به دخترش فاطمه (س) بخشيد. (587)

## سال هشتم هجرت

در اين سال شوكت مسلمانان بيش از پيش فزونى يافت و مسلمانان قدرت بى رقيب منطقه بودند. با اين حال گاهى از سوى برخى از قبايل، سركشى هايى صورت مى گرفت و پيامبر افرادى را براى سركوبى آنان مى فرستاد و چندين «سريه » اتفاق افتاد. همچنين جنگ موته - ميان مسلمانان و روميان در نزديكى مرزهاى شام - در اين سال واقع شد. در اين جنگ سه تن از سرداران اسلام، از جمله جعفر بن ابى طالب شهيد شدند. وقايع مهم اين سال كه قرآن كريم به آنها اشاره كرده است در پى مى آيد:

## جنگ ذات السلاسل

درباره اين جنگ منابع اهل سنت با منابع شيعه اختلافهاى بسيارى دارند. بر طبق منابع اهل سنت، پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرماندهى اين جنگ را به عمرو بن عاص داد و سيصد نفر از مسلمانان را به سوى جمعى از قبيله بلىّ و قضاعه، كه قصد حمله به مدينه را داشتند، فرستاد و سپس ابوعبيده جراح، ابوبكر و عمر را با نيروهاى كمكى فرستاد و آنها به عمرو بن عاص پيوستند و مسلمانان پس از درگيرى بر دشمن پيروز شدند. (588) اين جنگ در منطقه اى به نام (سلاسل) واقع شد و به همين سبب نام آن ذات السلاسل است. (589)

در منابع شيعه اين جنگ به گونه اى ديگر گزارش شده و در پايان گزارش آن آمده است كه سوره مبارك (والعاديات) پس از خاتمه اين جنگ و در وصف سواركاران مسلمان نازل شده است.

شيخ مفيد گزارش مفصلى از اين جنگ دارد كه خلاصه آن چنين است:

گروهى از عربها در وادى الرمل گرد آمدند و تصميم گرفتند كه به مدينه حمله كنند. اين خبر به پيامبر رسيد و آن حضرت مسلمانان را جمع كرد و اين خبر را به اطلاع آنان رسانيد و آنان را به جنگ با اين دشمنان فراخواند. پيامبر گروهى از مسلمان را به فرماندهى ابوبكر به جنگ آنان فرستاد و آنان شكست خورده، برگشتند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله جمعى را به فرماندهى عمر فرستاد آنها نيز شكست خورده، بازگشتند. حضرت ناراحت شد. عمرو بن عاص ‍ گفت: من به جنگ آنها مى روم و از راه خدعه وارد مى شوم. پيامبر موافقت كرد، ولى او نيز شكست خورد و برگشت.

پيامبر چند روزى درنگ كرد و سپس على عليه‌السلام را فرا خواند و مأموريت سركوبى سركشان وادى الرمل را به او داد. ابوبكر، عمر و عمرو بن عاص را هم همراه او كرد. على عليه‌السلام از راهى ديگر رفت، به گونه اى كه دشمن خيال كرد كه او به جاى ديگرى مى رود؛ ولى شبانه كمين كرد و نزديك صبح به آنان حمله كرد و سواركاران مسلمان بر سر آنان ريختند و آنها را شكست دادند. سوره العاديات درباره همين جنگ نازل شد: (590)

وَ الْعادِياتِ ضَبْحاً \* فَالْمُورِياتِ قَدْحاً \* فَالْمُغيراتِ صُبْحاً \* فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً \* فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً \* إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ \* وَ إِنَّهُ عَلى ذلِكَ لَشَهيدٌ \* وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَديد(591)

سوگند به ماديان ها كه با همهمه تازانند، و با سمّ[هاى] خود از سنگ آتش ‍ مى جهانند! و برق [از سنگ] همى جهانند، و صبحگاهان هجوم آرند، و با آن [يورش]، گردى بر انگيزانند، و بدان [هجوم]، در دل گروهى در آيند، كه انسان نسبت به پروردگارش سخت ناسپاس است، و او خود بر اين [امر] نيك گواه است.

## سريه اسامة بن زيد

پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از مراجعت از جنگ خيبر گروهى از مسلمانان را به فرماندهى اسامة بن زيد به سوى قبيله اى از يهود فرستاد تا آنها را به سوى اسلام يا دادن جزيه دعوت كند و اگر نپديرفتند با آنان بجنگند. آنان در بين راه با مردى به نام مرداس روبه رو شدند كه مسلمان شده بود، ولى ايمان خود را از قومش پنهان مى داشت. او گوسفندان بسيارى داشت. آنها را در شكاف كوهى جاى داد و پيش مسلمانان آمد و به آنها سلام كرد و با گفتن لا اله الا الله، محمد رسول الله، اسلام اظهار نمود، ولى اسامه پنداشت كه او دروغ مى گويد و براى حفظ مال خود اسلام اظهار مى كند. از اين رو مسلمان بودن او را نپذيرفت و او را كشت و گوسفندانش را به غنيمت گرفت. چون اين خبر به پيامبر رسيد سخت ناراحت شد و اسامه را بازخواست كرد و اين آيه نازل شد:

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِذا ضَرَبْتُمْ في سَبيلِ اللّهِ فَتَبَيَّنُوا وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقى إِلَيْكُمُ السَّلا مَ لَسْتَ مُؤْمِناً تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَياةِ الدُّنْيا فَعِنْدَ اللّهِ مَغانِمُ كَثيرَةٌ كَذلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبيرا(592)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، چون در راه خدا سفر مى كنيد [خوب] رسيدگى كنيد و به كسى كه نزد شما [اظهار] اسلام مى كند، مگوييد: «تو مؤمن نيستى» [تا بدين بهانه] متاع زندگى دنيا را بجوييد، چرا كه غنيمت هاى فراوان نزد خداست. قبلا خودتان [نيز] همين گونه بوديد، و خدا بر شما منت نهاد. پس خوب رسيدگى كنيد كه خدا همواره به آنچه انجام مى دهيد آگاه است.

## فتح مكه

بعد از آنكه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بر دشمنان خود يكى پس از ديگرى پيروز شد، حكومت مدينه قدرت يافت كه مكه را فتح كند و اين آرزوى بزرگ مسلمانان و پيامبر بود كه شهر مكه در حوزه اقتدار مسلمانان درآيد. قرارداد صلح حديبيه مانع تحقق اين آرزو بود زيرا بر طبق آن پيامبر به مدت ده سال با قريش پيمان ترك تعرض امضا كرده بود و نمى توانست پيمان خود را بشكند.

روزگارى شد كه قريش خود يكى از مواد آن پيمان را نقض كرد و آن اين بود كه هر قبيله اى حق دارد كه با مسلمانان و با قريش هم پيمان شود و از تعرض ‍ طرف مقابل در امان باشد. پس از صلح حديبيه، قبيله خزاعة به پيمان پيامبر، و قبيله بنى بكر به پيمان قريش درآمدند. اين دو قبيله از مدتها پيش ‍ با هم دشمنى داشتند؛ تا اينكه ميان ايشان جنگ تازه اى درگرفت و افرادى از قريش به بنى بكر كمك كردند و به تصور اينكه كمك آنها به بنى بكر از پيامبر اسلام پنهان خواهد ماند با قبيله خزاعه وارد جنگ شدند و گروهى از آنها را كشتند.

عمرو بن سالم به همراهى چهل تن از قبيله خزاعه به مدينه رفت و ماجراى حمله بنى بكر به آنها و كمكى را كه قريش به بنى بكر كرده بود، به پيامبر گزارش داد. آنها در اشعارى اظهار داشتند كه آنان ما را در حال ركوع و سجده كشتند. پيامبر به آنان وعده يارى داد. (593)

اين آغازى بود بر پايان صلحنامه حديبيه. با نقض آن از سوى قريش پيامبر مى توانست به قريش حمله كند. از آن طرف كفار قريش كه از كار خود پشيمان شده بودند، ابوسفيان را به مدينه فرستادند و او به خدمت پيامبر رسيد و ضمن عذرخواهى از آن اتفاق تقاضاى تجديد پيمان كرد، ولى پيامبر نپذيرفت. (594)

پيامبر همواره در آرزوى فتح مكه بود و خداوند هم به هنگام بيرون شدن او از مكه وعده داده بود كه او را دوباره به مكه باز خواهد گردانيد:

إِنَّ الَّذي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلى مَعاد... (595)

در حقيقت همان كسى كه اين قرآن را بر تو نازل كرد، يقينا تو را به سوى وعده گاه باز مى گرداند.

با اين فرصت بدست آمده، پيامبر بدون آنكه پيمان شكنى كند، مى توانست مكه را به تصرف خود درآورد. اين بود كه دستور بسيج عمومى داد و از قبايل اطراف نيز كه مسلمان شده بودند خواست كه در اين بسيج شركت كنند. البته منظور خود را به كسى اعلام نكرد و هدف از اين بسيج همگانى براى مسلمانان پوشيده بود. با اين حال بعضى از آنان حدس مى زدند كه هدف پيامبر حمله به مكه است.

يكى از كسانى كه هدف پيامبر را حدس زده بود، حاطب بن ابى بلتعه بود. او از مسلمانانى بود كه در جنگ بدر و بعضى ديگر از جنگها شركت كرده بود و ميان مسلمان احترامى داشت. علاقه او به بعضى از خويشاوندانش ‍ در مكه او را وادار كرد كه طى نامه اى به قريش آمادگى پيامبر را براى حمله به مكه اطلاع دهد. او نامه را نوشت و به وسيله زنى به نام ساره به طور پنهانى به مكه فرستاد. آن زن نامه را زير موهاى خود مخفى كرد و به سوى مكه به راه افتاد. فرشته وحى پيامبر را از اين امر آگاه كرد و آن حضرت به على عليه‌السلام و زبير مأموريت داد كه خود را به آن زن برسانند و نامه را از او بگيرند. آن دو در حُليفه به او رسيدند و اثاث او را گشتند، ولى چيزى نيافتند. على عليه‌السلام فرمود: به خدا سوگند كه پيامبر دروغ نگفته؛ و زن را تهديد كرد كه اگر نامه را ندهد او را تفتيش بدنى خواهد كرد. سرانجام او نامه را از ميان موهاى خود درآورد و به على عليه‌السلام داد. آنها نامه را گرفتند و نزد پيامبر آوردند.

پيامبر حاطب را خواند و از وى بازخواست نمود. او سوگند خورد كه هيچ گونه تزلزلى در ايمان من به شما پديد نيامده، ولى چون خانواده ام در مكه است خواستم كارى كنم كه آنها به خانواده من مهربانى كنند. عمربن خطاب پيشنهاد كرد كه حاطب كشته شود، ولى پيامبر به سبب اينكه او از شركت كنندگان در جنگ بدر بود از وى درگذشت (596) و اين آيه درباره حاطب نازل شد:

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَ قَدْ كَفَرُوا بِما جاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَ إِيّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهاداً في سَبيلي وَ ابْتِغاءَ مَرْضاتي تُسِرُّونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَ أَنَا أَعْلَمُ بِما أَخْفَيْتُمْ وَ ما أَعْلَنْتُمْ وَ مَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبيل(597)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، دشمن من و دشمن خودتان را به دوستى بر مگيريد [به طورى] كه با آنها اظهار دوستى كنيد، و حال آنكه قطعا به آن حقيقت كه براى شما آمده كافرند [و] پيامبر [خدا] و شما را [از مكه] بيرون مى كنند كه [چرا] به خدا، پروردگارتان ايمان آورده ايد، اگر براى جهاد در راه من و طلب خشنودى من بيرون آمده ايد. [شما] پنهانى با آنان رابطه ى دوستى برقرار مى كنيد در حالى كه من به آنچه پنهان داشتيد و آنچه آشكار نموديد داناترم. و هر كس از شما چنين كند، قطعا از راه درست منحرف گرديده است.

در آيه بعد روشن مى سازد كه دشمن هرگز سزاوار اعتماد نيست و با دادن تمامى امتيازات به آنها، اگر بر شما دست يابند بدى خواهند كرد. چون آنها با باورهاى شما مخالف اند و دوست دارند شما نيز به اسلام كافر شويد:

إِنْ يَثْقَفُوكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْداءً وَ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالسُّوءِ وَ وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ (598)

اگر بر شما دست يابند دشمن شما باشند و بر شما به بدى و دست و زبان بگشايند و آرزو دارند كه كافر شويد.

در ادامه آيات پس از بيان مطالب ديگر، از حضرت ابراهيم و مؤمنان به او ياد مى كند كه به خاطر دينشان از قوم خود اعلام بيزارى كردند. آنگاه به مسلمانانى كه در مكه خويشاوندان كافرى دارند و خواه و ناخواه در فكر آنها هستند، اميد مى دهد كه شايد در آينده عداوتها برداشته شود و با مسلمان شدن آنها بار ديگر دوستى ميان شما و آنها برقرار شود:

عَسَى اللّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الَّذينَ عادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً وَ اللّهُ قَديرٌ وَ اللّهُ غَفُورٌ رَحيم(599)

اميد است كه خدا ميان شما و كسانى از آنان كه [ايشان را] دشمن داشتيد، دوستى برقرار كند، و خدا تواناست. و خدا آمرزنده مهربان است.

اين پيش بينى پس از فتح مكه تحقق يافت و چنانچه خواهيم گفت گروه گروه از كافران، مسلمان شدند و خويشان خود را كه پيشتر مسلمان شده بودند در آغوش مهر كشيدند.

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با هدف فتح مكه از مدينه بيرون شد، در حالى كه ده هزار نفر از مسلمانان همراه او بودند و تلاش بر اين بود كه قريش از حركت اين سپاه آگاه نشود و مسلمانان بتوانند آنها را غافلگير كنند. سپاه پس از طى مسافت به مرّالظهران در كنار مكه رسيد در حالى كه قريش هيچ گونه اطلاعى از آن نداشت. شب هنگام پيامبر دستور داد كه سپاه در اطراف پراكنده شوند و در نقاط بسيارى آتش روشن كنند و آنها چنين كردند. مردم مكه با ديدن اين همه آتش در كنار شهر وحشت زده شدند و ابوسفيان با چند تن از قريش به سوى آتش رفتند تا از آن خبرى به دست آورند. ابوسفيان ناگهان با سپاه اسلام روبه رو شد و در اين ميان با عباس عموى پيامبر برخورد كرد. عباس از ابوسفيان خواست كه مسلمان شود و او تا فردا صبح مهلت خواست كه فكر كند. عباس او را نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آورد و او در همانجا اسلام اظهار كرد. پيامبر از عباس خواست كه ابوسفيان را در محلى نگه دارد تا عظمت سپاه اسلام را ببيند. ابوسفيان پس از ديدن سپاه اسلام كه از برابر او رد مى شدند، به عباس گفت: تا كنون چنين سپاهى را نديده ام. پادشاهى پسر برادرت چقدر بزرگ است! عباس گفت: اين پادشاهى نيست، نبوت است. (600)

صبح روز بعد سپاه اسلام از چند درگاه وارد مكه شدند. سعد بن عباده كه پرچم سپاه اسلام را در دست داشت، صدا مى زد: امروز روز انتقام است! امروز خداوند قريش را خوار كرد! اين سخن به گوش پيامبر رسيد. فرمود: امروز روز رحمت است و خدا امروز قريش را عزيز كرد. آنگاه پرچم را از سعد گرفت و به پسرش قيس سپرد. (601)

به دستور پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اعلام شد كه هر كس در خانه اش بنشيند و يا در مسجدالحرام باشد و يا به خانه ابوسفيان رود در امان است. (602) اعطاى اين امتياز به ابوسفيان سبب شد كه او مردم را به تسليم شدن در برابر سپاه اسلام بخواند و بدين گونه مكه بدون مقاومت چندانى تسليم شود.

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با شكوه تمام تكبيرگويان وارد مسجدالحرام شد و پس از انجام طواف به سراغ بتها رفت. در آن زمان 360 بت به ديوار كعبه آويخته بود. پيامبر با عصايى كه در دست داشت آنها را سرنگون مى كرد و اين آيه را مى خواند: جاء الحق و زهق الباطل: حق آمد و باطل از بين رفت. (603) سپس على بن ابى طالب عليه‌السلام را خواست و به او دستور داد كه بالاى شانه پيامبر برود و بت بزرگ قريش را كه در بالا نصب شده بود سرنگون كند و على عليه‌السلام چنين كرد. (604)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سران قريش را ديد كه در كنار كعبه ايستاده اند و در انتظار سرنوشت خود هستند. پيامبر همه آنها را مورد محبت قرار داد و آنها را عفو كرد و فرمود: من درباره شما سخنى را مى گويم كه يوسف به برادرانش ‍ گفت، امروز شما سرزنش نمى شويد. خدا شما را مى آمرزد. اذهبوا انتم الطلقا: برويد كه شما آزاد شدگانيد. (605)

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از فتح مكه پانزده روز در آنجا ماند و پس از تسلط بر اوضاع، عتاب بن اسيد را حاكم مكه گردانيد. (606)

فتح مكه نقش مهمى در تاريخ اسلام داشت. پس از اين فتح بزرگ زمينه براى پذيرش اسلام آماده شد. چون قبايل عرب با فتح مكه به حقانيت اسلام پى بردند. آنها معتقد بودند كه اگر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله مكه را فتح كند معلوم مى شود كه بر حق است. ابوزيد از فردى از قبيله بنى جزم نقل مى كند كه مى گفت: قبيله ما عقيده داشت كه اگر محمد بر قريش پيروز شود به راستى كه او پيامبر است و چون خبر فتح مكه به ما رسيد، قوم خود را براى پذيرش ‍ اسلام آماده كردند. (607) اين بود كه گروه گروه از مردم مكه و اطراف به اسلام گرويدند و اسلام شوكت بيشترى يافت و اين نعمت بزرگى بود كه خداوند به پيامبر خود ارزانى كرد. از همين رو در سوره مباركه «نصر» پس از بيان كمك و پيروزى خداوند كه شامل حال پيامبر و مسلمانان گرديد و اشاره به گرايش گروهى مردم به اسلام از پيامبر مى خواهد كه در برابر اين نعمت الهى خدا را تسبيح بگويد و عبادت كند: (608)

إِذا جاءَ نَصْرُ اللّهِ وَ الْفَتْحُ \* وَ رَأَيْتَ النّاسَ يَدْخُلُونَ في دينِ اللّهِ أَفْواجاً \* فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كانَ تَوّابا(609)

چون يارى خدا و پيروزى فرا رسد، و ببينى كه مردم دسته دسته در دين خدا در آيند، پس به ستايش پروردگارت نيايشگر باش و از او آمرزش خواه، كه وى همواره توبه پذير است.

اينكه در اين سوره به پيامبر دستور مى دهد كه استغفار كند، بدان معنا نيست كه پيامبر گناهى به جاى آورده است، بلكه استغفار خود يك نوع ذكر و عبادت است و انسان بى گناه نيز همواره بايد استغفار كند و اين نحوى عذر خواستن در پيشگاه الهى و محكم كردن ارتباط با خدا و نوعى انقطاع الى الله است.

هرچند گروههاى بسيارى پس از فتح مكه مسلمان شدند و اسلام آنها هم پذيرفته شد، هرگز ايمان آنها از نظر ارزش، با ايمان كسانى كه پيش از فتح و دوران سختى مسلمان شده بودند، همسنگ نبود. خداوند در آيه زير تفاوت مرتبه و درجه آنها را ياد مى كند و با اين حال به هر گروه وعده نيكى مى دهد:

لا يَسْتَوي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قاتَلَ أُولئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قاتَلُوا وَ كُلاًّ وَعَدَ اللّهُ الْحُسْنى وَ اللّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبير(610)

كسانى از شما كه پيش از فتح [مكه] انفاق و جهاد كرده اند. [با ديگران] يكسان نيستند. آنان از [حيث] درجه بزرگتر از كسانى اند كه بعدا به انفاق و جهاد پرداخته اند و خداوند به هر كدام وعده نيكو داده است، و خدا به آنچه مى كنيد آگاه است.

## بيعت زنان

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از فتح مكه پانزده يا هفده روز در مكه ماند. (611) يكى از كارهاى مهمى كه در اين مدت انجام گرفت، بيعت كردن مردم مكه با آن حضرت بود. پيامبر در محلى به نام «قرن مسفله» در مكه مستقر شد و مردم از كوچك و بزرگ و مرد و زن با آن حضرت بر اسلام و شهادت به يگانگى خداوند بيعت كردند. (612)

در روايت ديگرى آمده كه آن حضرت با زنان در كنار كوه صفا جداگانه بيعت كرد و نيز روايت شده كه آن حضرت به هنگام بيعت زنان با آنان دست نداد بلكه ظرف آبى خواست و دست خود را در آن فرو برد. سپس زنان دستهاى خود را در آن فرو بردند. (613)

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با زنان براى جهاد بيعت نكرد، بلكه براى ايمان به خدا و رعايت يك سلسله اصول اخلاقى بيعت كرد. در آيه زير كه در پى رويداد فتح مكه نازل شد (614) موضوعاتى كه بايد زنان براى آن با پيامبر بيعت كنند چنين بيان شده است:

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذا جاءَكَ الْمُؤْمِناتُ يُبايِعْنَكَ عَلى أَنْ لا يُشْرِكْنَ بِاللّهِ شَيْئاً وَ لا يَسْرِقْنَ وَ لا يَزْنينَ وَ لا يَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَّ وَ لا يَأْتينَ بِبُهْتان يَفْتَرينَهُ بَيْنَ أَيْديهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ وَ لا يَعْصينَكَ في مَعْرُوف فَبايِعْهُنَّ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللّهَ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحيم(615)

اى پيامبر، چون زنان با ايمان نزد تو آيند كه [با اين شرط] با تو بيعت كنند كه چيزى را با خدا شريك نسازند، و دزدى نكنند، و زنا نكنند و فرزندان خود را نكشند، و بچه هاى حرامزاده اى را كه پس انداخته اند با بهتان [و حيله] به شوهر نبندند، و در [كار] نيك از تو نافرمانى نكنند، با آنان بيعت كن و از خدا براى آنان آمرزش بخواه، زيرا خداوند آمرزنده مهربان است.

## جنگ حنين

هر چند با فتح مكه بسيارى از قبايل عرب مسلمان شدند يا دست از مخالفت با پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله برداشتند دو قبيله مهم هوازن در وادى حنين و ثقيف در طائف خود را آماده جنگ با مسلمانان كردند و پيامبر بى درنگ پس از فتح مكه سركوبى آنان را هدف قرار داد.

نخست با دوازده هزار نفر از سپاهيان خود به سراغ هوازن رفت. بعضى از مسلمانان از فزونى سپاه شوق زده شدند و مى پنداشتند كه هيچ قدرتى نمى تواند اين سپاه را شكست دهد. از سوى ديگر سپاه هوازن به فرماندهى مالك بن عوف در وادى حنين - تقريبا سى كيلومترى مكه - مستقر شده بود. در اين منطقه دره ها و تنگه هاى بسيارى وجود داشت. آنان درون تنگه هاى كمين كرده بودند (616) و با رسيدن سپاه اسلام، از هر سوى بر مسلمانان تاختند و بسيارى از مسلمانان پا به فرار گذاشتند و پيامبر را تنها گذاشتند و تعداد اندكى همراه آن حضرت باقى ماندند. از آنها على عليه‌السلام عباس، فضل، ربيعه و چند تن ديگر بودند. سپاه اسلام در همان آغاز رو به شكست بود. حارثة بن نعمان مى گويد: پيامبر به من فرمود: بنگر چند نفر از مسلمانان در حال جنگيدن هستند؟ من نگاه كردم و گفتم: فقط صد نفر!

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از يك سو روى به جانب خدا كرد و از او يارى خواست و از سوى ديگر به عباس، عموى خود كه صدايى رسا داشت، فرمود: مسلمانان را ندا بده. او ندا داد و از همه خواست كه برگردند. مسلمانان گريخته گروه گروه برگشتند و مشغول نبرد شدند و پيامبر مشتى سنگريزه به سوى دشمن پرتاب كرد و فرمود: به خداى كعبه كه شكست خوردند. (617)

اوضاع گونه اى ديگر شد و مسلمانا با قدرت تمام جنگيدند و كمك هاى غيبى هم به يارى آنان آمد و آنان پيروز ميدان شدند و دشمن را به سختى شكست دادند و اسيران و غنايم بسيارى به دست آوردند. (618)

قرآن كريم درباره جنگ حنين و غرور مسلمانان به سبب فزونى تعدا سپاه و مسايل ديگر آن چنين مى فرمايد:

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّهُ في مَواطِنَ كَثيرَة وَ يَوْمَ حُنَيْن إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرينَ \* ثُمَّ أَنْزَلَ اللّهُ سَكينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنينَ وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها وَ عَذَّبَ الَّذينَ كَفَرُوا وَ ذلِكَ جَزاءُ الْكافِرين(619)

قطعا خداوند شما را در مواضع بسيارى يارى كرده است، و [نيز] در روز «حُنَين» آن هنگام كه شمار زيادتان شما را به شگفت آورده بود، ولى به هيچ وجه از شما دفع [خطر] نكرد، و زمين با همه فراخى بر شما تنگ گرديد، سپس در حالى كه پشت [به دشمن] كرده بوديد برگشتيد. آنگاه خدا آرامش خود را بر فرستاده خود و بر مؤمنان فرود آورد، و سپاهيانى فرو فرستاد كه آنها را نمى ديديد، و كسانى را كه كفر ورزيدند عذاب كرد، و سزاى كافران همين بود.

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از شكست قبيله هوازن براى سركوبى قبيله ثقيف به طائف رفت. سپاه اسلام پانزده روز طائف را محاصره كرد. گفته شده كه پيامبر براى كوبيدن حصار طائف منجنيق نصب كرد، ولى پس از درگيرى هاى متعدد طائف را رها كرد و به مدينه برگشت. (620)

## سال نهم هجرت

در اين سال علاوه بر حادثه مهم جنگ تبوك و كشف توطئه منافقان، هيئتهاى نمايندگى قبايل بسيارى در مدينه به خدمت پيامبر رسيدند و بسيارى از آنها مسلمان شدند و براى همين است كه سال نهم را عام الوفود (سال آمدن هيئتهاى قبايل) ناميده اند. (621) به گفته مسعودى، شمار مسلمانان در سال نهم بيش از يكصد هزار نفر بود و در حجاز مشرك بودن يك عيب شمرده مى شد. (622)

## جنگ تبوك

در سال نهم هجرت سراسر حجاز تقريبا به حاكميت اسلام در آمده بود و قبايل گوناگون خواه و ناخواه اسلام اظهار مى كردند؛ اما حكومت اسلامى از بيرون حجاز (از سوى حكومت روم) تهديد مى شد. در بعضى از مناطق در پى سيطره روم در شمال حجاز (شامات) تحركاتى براى حمله به قلمرو مسلمانان انجام شد و بازرگانانى كه ميان مدينه و شام رفت و آمد مى كردند به پيامبر اسلام گزارش دادند كه روميان سپاه بسيارى در شام آماده كرده اند و هرقل قبايل عربى ساكن در شام را هم با خود همراه كرده و خود در شهر حمص است و آنها دشمنى خوف انگيزتر از مسلمانان براى خود نمى دانند. (623)

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اصحاب خود را براى جنگ با روميان فراخواند و اين در حالى بود كه هوا بسيار گرم و وقت چيدن خرما بود و مسلمانان بايد محصول خود را رها مى كردند و در آن هواى طاقت فرسا مسافتى طولانى را مى پيمودند. منافقان و بعضى از مسلمانان سست ايمان از پيامبر اجازه خواستند كه در جهاد شركت نكنند و بهانه هاى گوناگونى آوردند، ولى پيامبر براى امر جهاد بسيار جدى بود و نيروهاى خود را جمع كرد و از قبايل اطراف هم كمك خواست و سپاهى برگرفته از سى هزار نفر فراهم آورد. (624) چون فرمان حركت داده شد گروه هايى از منافقان و مسلمانان سست ايمان از شركت در جهاد تخلف كردند و در مدينه ماندند.

در اين سفر، پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله براى حساس بودن اوضاع مدينه و مراقبت از رفتار منافقان دستور داد على عليه‌السلام در مدينه بماند. منافقان شايع كردند كه پيامبر از بى مهرى، على را با خود نبرده است. على عليه‌السلام ناراحت شد و به سوى سپاه اسلام حركت كرد و در جُرف - در سه ميلى مدينه - خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد و شايعات را بازگو كرد. پيامبر فرمود: دروغ گفته اند. همانا من تو را در [اداره ى] آنچه پشت سر گذاشته ام جانشين خود قرار داده ام، آيا راضى نمى شوى كه نسبت به من مانند هارون نسبت به موسى باشى! جز اينكه پس از من پيامبرى نيست. على عليه‌السلام به مدينه برگشت و پيامبر به راه خود ادامه داد. (625)

سپاه اسلام با دشوارى هاى فراوان و رنج بسيار سرانجام به تبوك (626) رسيد. پيامبر بيست شب در آنجا بود و هرقل همچنان در حمص اقامت داشت. (627) معلوم گرديد كه روميان از جنگ منصرف شده اند و از همين رو پيامبر به مدينه بازگشت. هرچند مسلمانان در اين سفر رنجهاى بسيار بردند، اين آزمونى بزرگ بود و نشان داد كه مسلمانان در دشوارترين موقعيت هم از اسلام حمايت مى كنند. نيز چهره منافقان به خوبى نمايان شد و جامعه اسلامى آنان را شناخت. همچنين پيامبر در مسير خود، پيمانهايى با بعضى قبايل مرزنشين بست كه در تاءمين امنيت منطقه سهم مهم داشت.

## تحليل جنگ تبوك در قرآن

در قرآن كريم در سوره توبه، آيات متعددى درباره جنگ تبوك نازل شده كه به بيان دشوارى هاى اين جنگ و علت سستى برخى از مسلمانان و تخلف منافقان از آن مى پردازد.

### بسیج همگانى

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ما لَكُمْ إِذا قيلَ لَكُمُ انْفِرُوا في سَبيلِ اللّهِ اثّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَ رَضيتُمْ بِالْحَياةِ الدُّنْيا مِنَ الاْخِرَةِ فَما مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا فِي الاْخِرَةِ إِلاّقَليلٌ \* إِلاّ تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذاباً أَليماً وَ يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ وَ لا تَضُرُّوهُ شَيْئاً وَ اللّهُ عَلى كُلِّ شَيْء قَدير(628)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، شما را چه شده است كه چون به شما گفته مى شود: «در راه خدا بسيج شويد» كندى به خرج مى دهيد؟ آيا به جاى آخرت به زندگى دنيا دل خوش كرده ايد؟ متاع زندگى دنيا در برابر آخرت جز اندكى نيست. اگر بسيج نشويد، [خدا] شما را به عذابى دردناك عذاب مى كند، و گروهى ديگر به جاى شما مى آورد، و به او زيانى نخواهيد رسانيد، و خدا بر هر چيزى تواناست.

انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالاً وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُون(629)

سبكبار و گرانبار، بسيج شويد و با مال و جانتان در راه خدا جهاد كنيد. اگر بدانيد، اين براى شما بهتر است.

پس از انتقاد سختى كه در آيات پيش، از گروهى از مسلمانان به عمل آمد و آنان به خاطر سستى در جهاد مورد عتاب قرار گرفتند، اينك به آنان فرمان مى دهد كه سبكباران و گرانباران براى جهاد بيرون رويد و در راه خدا با مالها و جانهاى خود جهاد كنيد.

بر طبق اين آيه، هم آنها كه وابستگى زيادى ندارند و به آسانى مى توانند در جهاد شركت كنند و هم وابستگان، وظيفه داشتند در جهاد شركت كنند.

البته در آيات ديگر، به كسانى كه واقعا عذر دارند، مانند نابينايان و بيماران سخت، اجازه داده شده كه در جهاد شركت نكنند:

لَيْسَ عَلَى الضُّعَف اءِ وَ لا عَلَى الْمَرْضى وَ لا عَلَى الَّذى نَ لا يَجِدُونَ ما يُنْفِقُونَ حَرَج... (630)

بر ناتوانان و بر بيماران و بر كسانى كه چيزى نمى يابند - [تا در راه جهاد] خرج كنند - هيچ گناهى نيست.

در روايتى آمده ابن امّمكتوم نابينا به خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد و از او كسب تكليف كرد و پيامبر درباره او سكوت نمود و او خود را آماده شركت در جهاد مى كرد كه آيه نامبرده نازل شد. (631)

### بهانه جويى هاى منافقان

لَوْ كانَ عَرَضاً قَريباً وَ سَفَراً قاصِداً لاَتَّبَعُوكَ وَ لكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ وَ سَيَحْلِفُونَ بِاللّهِ لَوِ اسْتَطَعْنا لَخَرَجْنا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ وَ اللّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُون(632)

اگر مالى در دسترس و سفرى [آسان و] كوتاه بود، قطعا از پى تو مى آمدند، ولى آن راه پرمشقت بر آنان دور مى نمايد، و به زودى به خدا سوگند خواهند خورد كه اگر مى توانستيم حتما با شما بيرون مى آمديم، [با سوگند دروغ]، خود را به هلاكت مى كشانند و خدا مى داند كه آنان سخت دروغگويند.

در جنگ تبوك بعضى از منافقان به خدمت پيامبر آمدند و با اظهار بهانه هايى از او خواستند كه اجازه دهد آنان در اين جنگ شركت نكنند و پيامبر به آنها اجازه داد. البته پيامبر از جانب خدا مأمور بود براى كسانى كه واقعا عذر پذيرفته اى دارند و از آن حضرت اجازه مى خواهند، اجازه دهد كه در جهاد شركت نكنند:

... فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللّهَ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحيمٌ... (633)

پس چون براى برخى از كارهايشان از تو اجازه خواستند به هر كس از آنان كه خواستى اجازه ده.

منافقان هيچ عذر صحيحى نداشتند و فقط براى سختى جنگ از شركت در آن خوددارى مى كردند. از يك سو بهتر اين بود كه پيامبر به آنها اجازه ندهد، تا راست و دروغ سخن آنها آشكار شود و پيامبر دروغگويان را بشناسد؛ ولى از سويى اجازه دادن به آنها كه در جهاد شركت نكنند به نفع مسلمانان بود. چون اگر شركت مى كردند فتنه انگيزى مى كردند و ميان مسلمانان تفرقه مى انداختند.

عَفَا اللّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكاذِبين(634)

خدايت ببخشايد، چرا پيش از آنكه [حال] راستگويان بر تو روشن شود و دروغگويان را بازشناسى، به آنان اجازه دادى؟

گويا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به موجب در نظر گرفتن مصلحت، روا نديده است كه اينان در جهاد شركت كنند؛ چنانچه از آيات بعد پيداست. بنابراين از همان آغاز، عذر دروغين آنان را پذيرفت و از شركت در جهاد معافشان داشت. اما خداوند كه خواهان كشف چهره نفاق بود چنين روا مى ديد كه به آنها نخست اجازه داده نشود، تا خود با تمرد از شركت در جنگ خويشتن را رسوا سازند.

در ادامه آيه مى خوانيم:

لا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذينَ يُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ الْيَوْمِ الاْخِرِ أَنْ يُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ وَ اللّهُ عَليمٌ بِالْمُتَّقينَ \* إِنَّما يَسْتَأْذِنُكَ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ الْيَوْمِ الاْخِرِ وَ ارْتابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ في رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُون(635)

كسانى كه به خدا و روز بازپسين ايمان دارند، در جهاد با مال و جانشان از تو [عذر و] اجازه نمى خواهند، و خدا به [حال] تقوا پيشگان داناست. تنها كسانى از تو اجازه مى خواهند [به جهاد نروند] كه به خدا و روز بازپسين ايمان ندارند و دلهايشان به شك افتاده و در شك خود سرگردانند.

### فتنه گرى منافقان

وَ لَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَ لكِنْ كَرِهَ اللّهُ انْبِعاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَ قيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقاعِدينَ \* لَوْ خَرَجُوا فيكُمْ ما زادُوكُمْ إِلاّ خَبالاً وَ لَأَوْضَعُوا خِلالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَ فيكُمْ سَمّاعُونَ لَهُمْ وَ اللّهُ عَليمٌ بِالظّالِمين(636)

و اگر [به راستى] اراده بيرون رفتن داشتند، قطعا براى آن ساز و برگى تدارك مى ديدند، ولى خداوند راه افتادن آنان را خوش نداشت، پس ايشان را منصرف گردانيد و [به آنان] گفته شد: «با ماندگان بمانيد» اگر با شما بيرون آمده بودند جز فساد براى شما نمى افزودند، و به سرعت خود را ميان شما مى انداختند و در حق شما فتنه جويى مى كردند، و در ميان شما جاسوسانى دارند [كه] به نفع آنان [اقدام مى كنند]، و خدا به [حال] ستمكاران داناست.

همين منافقان كه پيش پيامبر مى آمدند و از او اجازه مى خواستند كه در جهاد شركت نكنند، پيش از آن خود تصميم داشتند كه به جهاد نروند و اجازه خواستن آنها نوعى تظاهر به اطاعت بود و هر چند پيامبر اجازه نمى داد آنها به جهاد نمى رفتند. اگر آنها مى خواستند بيرون روند خود را آماده مى كردند و ساز و برگ جنگى تهيه مى ديدند.

آرى، خدا نمى خواست آنها در جهاد شركت كنند. از اين رو، به دلهايشان افكند كه بمانند؛ مانند كودكان و زنان و بيماران. اين در حالى است كه از نظر تشريعى و تكليفى وظيفه آنها رفتن بود.

البته اينكه خدا آنها را از نظر تكوينى از رفتن به جهاد باز داشت، دليل جبر نيست. زيرا آنها با اراده خود و آزادى عمل چنين كردند.

در آيه بعد چنين توضيح مى دهد: اگر آنها در جهاد شركت مى كردند، براى شما مايه زحمت مى شدند و جز فساد و فتنه كارى نمى كردند. به سرعت در ميان صفوف شما رخنه مى كردند و به فتنه انگيزى مشغول مى شدند و در ميان شما هم كسانى هستند كه به سخنان فتنه انگيز آنها گوش ‍ مى دهند.

آرى، آنها با تبليغات خود مسلمانان ضعيف را منحرف مى كردند و در سپاه اسلام تفرقه مى انداختند و روحيه سپاه را تضعيف مى كردند.

لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتّى جاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللّهِ وَ هُمْ كارِهُون(637)

در حقيقت پيش از اين [نيز] در صدد فتنه جويى برآمدند و كارها را بر تو وارونه ساختند، تا حق آمد و امر خدا آشكار شد، در حالى كه آنان ناخشنود بودند.

منظور آزمون آنان در جنگ احد است كه به سركردگى عبدالله بن ابى ضربه سختى به مسلمانان وارد آوردند و گروه بسيارى را از شركت در جهاد بازداشتند و نه تنها خود به جنگ نرفتند، بعضى از قبايل مسلمان را نيز به ترديد انداختند؛ مانند دو قبيله بنوسلمه و بنوحارثه كه سرانجام بر ترديد خود غلبه كردند و در جهاد شركت نمودند.

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لي وَ لا تَفْتِنِّي أَلا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحيطَةٌ بِالْكافِرينَ \* إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِبْكَ مُصيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنا أَمْرَنا مِنْ قَبْلُ وَ يَتَوَلَّوْا وَ هُمْ فَرِحُون(638)

و از آنان كسى است كه مى گويد: «مرا [در ماندن] اجازه ده و به فتنه ام مينداز. » هش دار، كه آنان خود به فتنه افتاده اند، و بى ترديد جهنم بر كافران احاطه دارد. اگر نيكى به تو رسد آنان را بدحال مى سازد، و اگر پيشامد ناگوارى به تو رسد مى گويند: «ما پيش از اين تصميم خود را گرفته ايم. » و شادمان روى بر مى تابند.

بعضى از آنها اجازه مى خواستند كه در جهاد شركت نكنند و جهاد را يك نوع بلا، مصيبت و فتنه و عذاب مى دانستند. اين آيه روشن مى سازد آنها كه از فتنه مى ترسند خود در كانون فتنه قرار دارند. نفاق نوعى بيمارى هلاكت آورى كه انسان را نگون بخت مى كند. منافق آسودگى ندارد و پيوسته مواظب است كه كارى از او سر نزند كه باطن او آشكار شود. او هميشه در اضطراب است و نگران آينده خود.

آنان اگر به مسلمان مصيبتى برسد - مثلا شكست بخورند يا كشته شوند - خوشحال مى شوند و مى گويند ما از پيش احتياط لازم را به جاى آورديم و به اين بلا دچار نشديم. و بدين سان بر مسلمانان طعنه مى زنند.

### وعده پيروزى يا شهادت

قُلْ لَنْ يُصيبَنا إِلاّ ما كَتَبَ اللّهُ لَنا هُوَ مَوْلانا وَ عَلَى اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ\* قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا إِلاّ إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصيبَكُمُ اللّهُ بِعَذاب مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدينا فَتَرَبَّصُوا إِنّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُون(639)

بگو: «جز آنچه خدا براى ما مقرر داشته هرگز به ما نمى رسد. او سرپرست ماست، و مؤمنان بايد تنها بر خدا توكل كنند. » بگو: «آيا براى ما جز يكى از اين دو نيكى را انتظار مى بريد؟ در حالى كه ما انتظار مى كشيم كه خدا از جانب خود يا به دست ما عذابى به شما برساند. پس انتظار بكشيد كه ما هم با شما در انتظاريم. »

خداوند در برابر اظهار خوشحالى منافقان از شكست مسلمانان، دو نكته را ياد مى كند: نخست اينكه جز آنچه خدا خواسته است چيزى بر مؤمنان نمى رسد. چنين اعتقادى باعث پيدايش روحيه بسيار بالايى مى شود و آنان مطمئن مى شوند كه جبهه توحيد سرانجام پيروز خواهد شد:

كَتَبَ اللّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلي... (640)

خدا مقرر كرده است كه: «حتما من و فرستادگانم چيره خواهيم گرديد. »

در آيه بعد به منظور پاسخ ديگر به منافقان، به پيامبر دستور مى دهد كه به آنان بگو: آيا شما جز يكى از دو كار خوب، چيز ديگرى را براى ما انتظار داريد! يكى پيروزى و ديگرى شهادت. مؤمن اگر پيروز شود خوشحال است كه مرام خود را پيش برده است و اگر در راه عقيده خود بميرد براى او يك سعادت است كه در راه خدا كشته مى شود.

در ادامه آيه به پيامبر دستور مى دهد كه به منافقان بگو: ما درباره شما انتظار داريم كه خداوند به شما يا از جانب خود و يا به دست ما عذابى برساند. عذابى كه خدا از جانب خود به منافقان مى رساند گرفتارى آنان در اين دنيا و به آتش افتادنشان در آخرت است و عذابى كه به دست مسلمانان به آنها مى رساند اين است كه خدا افشاى شان كند و به مسلمانان فرمان دهد كه آنها را بكشند و تار و مار كنند.

آرى، شما درباره ما انتظارى داريد و ما هم درباره شما انتظارى! حال هر دو در انتظار مى مانيم تا چه پيش آيد.

در ادامه سوره، برخى ديگر از حالات عمومى منافقان ياد مى شود كه درباره جنگ تبوك نيست. پس از آن، بار ديگر به موضوعات جنگ تبوك مى پردازد:

### خوشحالى منافقان از تخلف از جهاد

فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ اللّهِ وَ كَرِهُوا أَنْ يُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ في سَبيلِ اللّهِ وَ قالُوا لا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كانُوا يَفْقَهُونَ \* فَلْيَضْحَكُوا قَليلاً وَ لْيَبْكُوا كَثيراً جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُون(641)

بر جاى ماندگان، به [خانه] نشستن خود، پس از رسول خدا، شادمان شدند، و از اينكه با مال و جان خود در راه خدا جهاد كنند، كراهت داشتند و گفتند: «در اين گرما بيرون نرويد. » بگو: «- اگر دريابند - آتش ‍ جهنم سوزان تر است. » از اين پس كم بخندند، و به [جزاى] آنچه به دست مى آورند، بسيار بگريند.

منافقان از اينكه در جهاد شركت نكرده اند خوشحال بودند. چون خوش ‍ نداشتند با مالها و جانهاى خود در راه خدا جهاد كنند. آنها نه تنها خود در جهاد شركت نكردند، ديگران را نيز از شركت در جهاد منع مى كردند. جنگ تبوك در هواى بسيار سوزان رخ مى داد و منافقان مردم را از رفتن در اين هواى گرم نهى مى كردند. خداوند به آنها پاسخ مى دهد كه آتش جهنم گرمتر است، اگر بفهمند.

در آيه بعد مى فرمايد: آنها بايد كمتر بخندند و بيشتر گريه كنند. منظور اين است كه آنها به زودى به سزاى اعمال خود خواهند رسيد و كمتر شادمان خواهند بود و بيشتر ناراحت و پشيمان خواهند شد. شادى هايشان زودگذر و گريه ها و اندوهشان هميشگى خواهد بود.

### شركت ندادن منافقان در جنگها

فَإِنْ رَجَعَكَ اللّهُ إِلى طائِفَة مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَداً وَ لَنْ تُقاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّة فَاقْعُدُوا مَعَ الْخالِفين(642)

و اگر خدا تو را به سوى طايفه اى از آنان بازگردانيد، و آنان براى بيرون آمدن [به جنگ ديگرى] از تو اجازه خواستند، بگو: «شما هرگز با من خارج نخواهيد شد، و هرگز همراه من با هيچ دشمنى نبرد نخواهيد كرد، زيرا شما نخستين بار به نشستن تن در داديد. پس [اكنون هم] با خانه نشينان بنشينيد. »

منافقانى كه از شركت در جنگ تبوك سر باز زدند و در خانه نشستند شايستگى آن را نداشتند كه در هيچ جنگى شركت كنند. به همين علت در اين آيه خطاب به پيامبر اظهار مى دارد كه اگر خدا تو را پس از جنگ تبوك به مدينه و نزد اين منافقان برگردانيد و آنها از تو اجازه خواستند كه در جهاد ديگرى شركت كنند، به آنها بگو شما هرگز با من براى جهاد بيرون نخواهيد شد و با دشمن جنگ نخواهيد كرد. اين امر بدان سبب است كه آنها در ميان سپاه اسلام فتنه و آشوب و فساد مى آفريدند و باعث تضعيف روحيه سپاهيان اسلام مى شدند.

### پذيرفته نشدن عذر منافقان

يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لا تَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَّأَنَا اللّهُ مِنْ أَخْبارِكُمْ وَ سَيَرَى اللّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُون(643)

هنگامى كه به سوى آنان باز گرديد براى شما عذر مى آورند بگو: «عذر نياوريد، هرگز شما را باور نخواهم داشت؛ خدا ما را از خبرهاى شما آگاه گردانيده، و به زودى خدا و رسولش عمل شما را خواهند ديد. آنگاه به سوى داناى نهان و آشكار، بازگردانيده مى شويد، و از آنچه انجام مى داديد به شما خبر مى دهد. »

منافقانى كه در جنگ تبوك شركت نكرده بودند، پس از مراجعت پيامبر عذر و بهانه مى آوردند. در اين آيه اظهار مى دارد كه خداوند به وسيله آيات قرآن، از توطئه ها و اسرار منافقان پرده برداشته و پيامبر خود را از كارها و اقدامات آنها آگاه ساخته است.

### ستايش از شركت كنندگان در جنگ تبوك

لَقَدْ تابَ اللّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَ الْمُهاجِرينَ وَ الْأَنْصارِ الَّذينَ اتَّبَعُوهُ في ساعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ ما كادَ يَزيغُ قُلُوبُ فَريق مِنْهُمْ ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحيم(644)

به يقين، خدا بر پيامبر و مهاجران و انصار كه در آن ساعت دشوار از او پيروى كردند ببخشود، بعد از آنكه چيزى نمانده بود كه دلهاى دسته اى از آنان منحرف شود باز برايشان ببخشود، چرا كه او نسبت به آنان مهربان و رحيم است.

### داستان سه نفر از واماندگان از جنگ

وَ عَلَى الثَّلاثَةِ الَّذينَ خُلِّفُوا حَتّى إِذا ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ وَ ضاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَ ظَنُّوا أَنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللّهِ إِلاّ إِلَيْهِ ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللّهَ هُوَ التَّوّابُ الرَّحيم(645)

و [نيز] بر آن سه تن كه بر جاى مانده بودند، [و قبول توبه آنان به تعويق افتاد] تا آنجا كه زمين با همه فراخى بر آنان تنگ گرديد و از خود به تنگ آمدند و دانستند كه پناهى از خدا جز به سوى او نيست. پس [خدا] به آنان [توفيق] توبه داد، تا توبه كنند بى ترديد خدا همان توبه پذير مهربان است.

در جنگ تبوك سه نفر از مسلمانان به نامهاى كعب بن مالك، مرارة بن ربيع و هلال بن اميّه، از رفتن به جهاد تخلف كردند. آنها مى خواستند در جهاد شركت كنند، ولى سستى نشان دادند؛ تا اينكه جنگ تبوك تمام شد و پيامبر خدا با مسلمانان به مدينه بازگشت.

آن سه بى درنگ به خدمت پيامبر رسيدند و سلام و احوالپرسى كردند؛ ولى پيامبر از آنان روى گردان شد و با آنان سخن نگفت. وقتى پيامبر چنين كرد همه مسلمانان رابطه خود را با آنان قطع كردند و سخن آنها را پاسخ ندادند. آنها در زمانى كوتاه خود را كاملا غريب و تنها حس كردند؛ تا جايى كه همسران آنان نيز به دستور پيامبر از آنان دورى مى كردند. اين اعتصاب عمومى بر ضد آن سه باعث شد كه آنان در تنگناى سختى قرار گيرند. آنها حتى براى اجراى دستور پيامبر، خود نيز با يكديگر سخن نگفتند.

گفته شده است كه اين خبر به رومى ها رسيد و آنان مخفيانه كسى را پيش ‍ اين سه فرستادند و از آنها خواستند كه به روم بروند و در پناه حكومت روم زندگى كنند؛ ولى آنها چون مسلمان واقعى بودند اين پيشنهاد را رد كردند و از اينكه چنين موقعيتى پيش آمده كه كفار چشمداشتى به آنان داشته باشند سخت ناراحت شدند. آنها شهر را رها كردند و روى به سوى بيابانها و كوه ها گذاشتند و در آنجا گريه و زارى مى كردند و از درگاه خداوند مى خواستند كه توبه آنها را بپذيرد.

پنجاه روز به اين حال گذشت و سرانجام توبه آنها پذيرفته شد و خداوند اعلام نمود كه آن سه تن را بخشيده است و داستان عبرت آموز آنها در اين آيه جاودانه شد. (646)

## داستان مسجد ضرار

در آستانه جنگ تبوك، دوازده نفر از منافقان با اشاره ابوعامر راهب، كه دشمن سرسخت اسلام بود و در شام زندگى مى كرد، محلى را به نام مسجد ساختند و براى آنكه رسميت پيدا كند نزد پيامبر آمدند و از او تقاضا كردند كه به آن مسجد بيايد و در آنجا نماز بخواند و گفتند كه اين مسجد را براى آن ساخته اند كه مسلمانانى كه ناتوان هستند و نمى توانند از جاهاى دور به مسجد پيامبر يا مسجد قبا بروند، در اين مسجد نماز بخوانند. (647)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آماده سفر براى جنگ تبوك بود و فرصت رفتن به آنجا را نداشت. از اين رو به آنان فرمود: صبر كنيد من از سفر برگردم تا در آن مسجد نماز بخوانم. وقتى پيامبر از تبوك برگشت آنها نيز آن مسجد را آماده كرده بودند و پيش پيامبر آمدند و از او خواستند كه در آن مسجد نماز بخواند. در اين موقع آيات شريف زير نازل شد:

وَ الَّذينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً وَ كُفْراً وَ تَفْريقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنينَ وَ إِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنا إِلا الْحُسْنى وَ اللّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ \* لا تَقُمْ فيهِ أَبَداً لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى مِنْ أَوَّلِ يَوْم أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فيهِ فيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَ اللّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرين(648)

و آنهايى كه مسجدى اختيار كردند كه مايه زيان و كفر و پراكندگى ميان مؤمنان است و [نيز] كمينگاهى است براى كسى كه قبلا با خدا و پيامبر او به جنگ برخاسته بود، و سخت سوگند ياد مى كنند كه جز نيكى قصدى نداشتيم. و[لى] خدا گواهى مى دهد كه آنان قطعا دروغگو هستند. هرگز در آنجا مايست، چرا كه مسجدى كه از روز نخستين بر پايه تقوا بنا شده، سزاوارتر است كه در آن [به نماز] ايستى. [و] در آن، مردانى اند كه دوست دارند خود را پاك سازند، و خداوند كسانى را خواهان پاكى اند دوست مى دارد.

با نزول اين آيات كه پرده از توطئه آنها برداشت، پيامبر خدا چند نفر از اصحاب خود به نامهاى مالك بن دخشم، معن بن عدى، عامر بن سكن و وحشى را فرستاد كه آن مسجد را خراب كنند و بسوزانند. (649) امر پيامبر اطاعت شد و محل آن مسجد جاى زباله آن محله گرديد.

در اين آيات اظهار مى دارد كه منافقان، از ساختن آن مسجد چهار هدف داشتند:

1. زيان رساندن به مسلمانان.

2. كفر به خدا و رسول او. (تقويت مبانى كفر).

3. تفرقه افكنى ميان جمع مسلمانان.

4. ايجاد پايگاه براى مخالفان ستيزه جو. (650)

منافقان مدينه اين مسجد را با اشاره ابوعامر ساخته بودند و منتظر بودند كه وى با سپاه روم برسد و آن مسجد را پايگاه خود قرار دهد و به مسلمانان حمله كند.

منافقان سوگند مى خوردند كه ما جز نيكى منظورى نداريم و هدف ما انجام كار خير و خدمت به مسلمانان است؛ ولى قرآن پس از نقل اين سخن آنها مى فرمايد: خداوند گواهى مى دهد كه آنان دروغگو هستند.

در آيه بعد، به پيامبر دستور مى دهد كه هرگز در آن مسجد نماز برپا نكند. سپس اين مسجد با مسجد قبا يا مسجد پيامبر در مدينه مقايسه مى كند و مى فرمايد: مسجدى كه از همان آغاز بر اساس تقوا بنياد شده، شايسته است كه در آن نماز بخوانى.

پس از ذكر داستان مسجد ضرار، در ادامه آيات ميان دو گروه مقايسه مى كند: گروهى كه مسجد قبا يا مسجد پيامبر را ساختند و گروهى كه مسجد ضرار را برپا كردند، مى فرمايد:

أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى تَقْوى مِنَ اللّهِ وَ رِضْوان خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى شَفا جُرُف هار فَانْهارَ بِهِ في نارِ جَهَنَّمَ وَ اللّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّالِمينَ \* لايَز الُ بُنْيانُهُمُ الَّذي بَنَوْا ريبَةً في قُلُوبِهِمْ إِلاّ أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَ اللّهُ عَليمٌ حَكيم(651)

آيا كسى كه بنياد [كار] خود را بر پايه تقوا و خشنودى خدا نهاده بهتر است يا كسى كه بناى خود را بر لب پرتگاهى مشرف به سقوط پى ريزى كرده و با آن در آتش دوزخ فرو مى افتد؟ و خدا گروه بيدادگران را هدايت نمى كند. همواره آن ساختمانى كه بنا كرده اند، در دلهايشان مايه شك [و نفاق] است، تا آنكه دلهايشان پاره پاره شود و خداى داناى سنجيده كار است.

ساختن مسجد ضرار و دستور پيامبر به ويران شدن آن، بغض دلهاى آنان را افزود و اين بغض يا ترديد در احكام اسلام تا هنگام مرگ با آنان همراه است. اشاره به اينكه آنان هرگز ايمان نخواهند آورد و با همان حالت نفاق و كفر خواهند مرد.

## حضور هيئتهاى نمايندگى قبايل عرب در پيشگاه پيامبر

با قدرت يافتن مسلمانان و تسلط حكومت مدينه بر حجاز، مردم نواحى اطراف علاقه مند شدند كه درباره حكومت و دين جديد تحقيق و بررسى كنند. بنابراين هيئتهايى با انگيزه دينى يا سياسى به مدينه آمدند.

در كتابهاى تاريخى به اين هيئتها «وفود» (جمع «وفد» به معناى هيئت نمايندگى) گفته مى شود. آنها بيشتر در سال نهم به خدمت پيامبر شرفياب شدند. (652)

اين هيئتها در محل خاصى از مسجد پيامبر در كنار ستونى به خدمت آن حضرت مى رسيدند و هم اكنون آن ستون در مسجدالنبى به ستون وفود معروف است. (653)

برخى از اين هيئتها به سبب خوى باديه نشينى و دورى از فرهنگ شهرى، گاهى در ملاقات با پيامبر ادب را رعايت نمى كردند. يكى از آنها هيئت بنى تميم بود كه اشراف اين قبيله مانند عطارد و زبرقان و اقرع حضور داشتند و همه نزد پيامبر آمدند. پيامبر داخل اتاق خود بود و اينان از بيرون با صداى بلند بانگ برآوردند اى محمد، بيرون بيا! آن حضرت بيرون آمد. آنها پيشنهاد دادند كه با پيامبر مفاخره كنند، يعنى شاعر آنها از افتخارات بنى تميم، و شاعر مسلمانان نيز از افتخارات پيامبر بگويد. پيامبر موافقت كرد و پس از خوانده شدن اشعارى از سوى شاعران دو طرف، همگى مسلمان شدند. (654)

رعايت نكردن ادب از سوى بنى تميم پيامبر را آزرد و اين آيات نازل شد: (655)

إِنَّ الَّذينَ يُنادُونَكَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ \* وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَ اللّهُ غَفُورٌ رَحيم(656)

كسانى كه تو را از پشت اتاقها[ى مسكونى تو] به فرياد مى خوانند، بيشترشان نمى فهمند و اگر صبر كنند تا بر آنان درآيى، مسلما برايشان بهتر است و خدا آمرزنده و مهربان است.

بعضى از اين گروه ها پس از گفتگو با پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مسلمان مى شدند، ولى مسلمان شدن خود را منتى بر پيامبر مى دانستند. قرآن كريم درباره چنين افرادى اعلام مى كند كه شما با مسلمان شدنتان بر پيامبر منت نداريد، بلكه خداوند است كه به شما منت مى گذارد كه شما را هدايت كرد:

يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلامَكُمْ بَلِ اللّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَداكُمْ لِلْإ يمانِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقين(657)

از اينكه اسلام آورده اند بر تو منت مى نهند؛ بگو: «بر من از اسلام آوردنتان منت مگذاريد، بلكه [اين] خداست كه با هدايت كردن شما به ايمان، بر شما منت مى گذارد؛ اگر راستگو باشيد.

بيشتر اين گروه ها كه اسلام اظهار كردند، در واقع چاره اى جز آن نداشتند و اسلام آنها فقط به معناى تسليم شدن بود كه با ايمان واقعى فاصله بسيارى دارد. از اين رو پس از رحلت پيامبر بعضى از اين قبايل مرتد شدند و از اسلام روى برگردانيدند. قرآن كريم در آيه اى كه مى خوانيم اظهار مى دارد اين قبايل در ظاهر مسلمان شده بودند، ولى هنوز ايمان بر دلهايشان چيره نشده است:

قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمّا يَدْخُلِ الْإ يمانُ في قُلُوبِكُمْ وَ إِنْ تُطيعُوا اللّهَ وَ رَسُولَهُ لا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمالِكُمْ شَيْئاً إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحيم(658)

[برخى از] باديه نشينان گفتند: «ايمان آورديم. » بگو: «ايمان نياورده ايد، لكن بگوييد: اسلام آورديم. » و هنوز در دلهاى شما ايمان داخل نشده است. و اگر خدا و پيامبر او را فرمان بريد از [ارزش] كرده هايتان چيزى كم نمى كند. خدا آمرزنده مهربان است.

## هيئت نجران (659) و داستان مباهله

گروهى از مسيحيان نجران همراه با چند تن از علما و اسقفهاى شان مانند عاقب، سيد و عبدالمسيح براى تحقيق پيرامون حضرت محمد و مباحثه و مناظره با او به مدينه آمدند. آنها به خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيدند و مناظره را شروع كردند و در سخنان خود عيسى را پسر خدا معرفى نمودند و دليل آنها همان تولد عيسى بدون پدر بود. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به دستور الهى در پاسخ آنها چنين فرمود:

إِنَّ مَثَلَ عيسى عِنْدَ اللّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُراب ثُمَّ قالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ(660)

در واقع مَثَل عيسى نزد خدا همچون مَثَل [خلقت] آدم است [كه] او را با خاك آفريد: سپس بدو گفت: «باش»؛ پس وجود يافت.

يعنى اگر عيسى پدر نداشت، حضرت آدم پدر و مادر نداشت و اگر بنا باشد كه عيسى را بدان ويژگى، پسر خدا بدانند، بايد درباره آدم نيز حتما چنين عقيده اى داشته باشيد، در حالى كه هر دو آفريده خدا هستند و خداوند با قدرت خود آنها را به طور غيرمعمول آفريده است.

نجرانيان اين سخن را كه واقعا مستدل و منطقى بود، نپذيرفتند و پيامبر به دستور خداوند آنها را به «مباهله» دعوت كرد؛ به اين صورت كه آنها عزيزان خود مانند فرزندان و زنان و جانهايشان را فرا بخوانند و اينها نيز چنين كنند و رو به روى هم قرار بگيرند و هر دو گروه دست به دعا بردارند و در پيشگاه خدا تضرع و زارى نمايند و طرف ديگر را نفرين كنند و لعنت خدا را بر دروغگويان قرار دهند:

فَمَنْ حَاجَّكَ فيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللّهِ عَلَى الْكاذِبين(661)

پس هر كه در اين [باره] پس از دانشى كه تو را [حاصل] آمده، با تو محاجّه كند، بگو: «بياييد پسرانمان و پسرانتان، و زنانمان و زنانتان، و ما خويشان نزديك و شما خويشان نزديك خود را فرا خوانيم؛ سپس مباهله كنيم، و لعنت خدا را بر دروغگويان قرار دهيم. »

اين عمل را «مباهله» مى گفتند و اگر با شرايط خاص خود انجام مى گرفت گروه ناحق گرفتار نفرين مى شد و عذاب الهى بر آنان نازل مى گشت و مسلم است تنها كسانى به مباهله حاضر مى شوند كه به عقيده خود اطمينان كامل داشته باشند.

وقتى پيامبر آنها را به مباهله دعوت كرد و آنها اطمينان خاطر و ثبات قدم پيامبر را ديدند از او يك شب مهلت خواستند تا در اين باره بينديشند. آنها به قرارگاه خود برگشتند و درباره پيشنهاد پيامبر با همديگر مشورت كردند. اسقف بزرگ آنها گفت: فردا بنگريد اگر محمد با نزديكان و خانواده خود براى مباهله آمد، از مباهله با او خوددارى كنيد؛ ولى اگر با اصحاب خود آمد با او مباهله كنيد.

فرداى آن روز حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را ديدند كه همراه با حسن و حسين و فاطمه زهرا و على براى مباهله مى آيد. آن حضرت وظيفه داشت فرزندانش، زنان و جان خويش را همراه بياورد. اين چهار بزرگوار هر يك نقش فرزند، زن يا جان پيامبر را داشتند. نصارى از تركيب اين گروه پرسيدند. به آنها گفته شد: آن مرد على بن ابى طالب است كه داماد پيامبر و عزيزترين شخص پيش اوست و آن دو كودك حسن و حسين، نوه هاى پيامبر هستند و آن زن دختر پيامبر است كه بسيار دوستش ‍ مى دارد.

ابوحارثه، اسقف نجرانيان با مشاهده اين منظره گفت: به خدا قسم كه همانند پيامبران به مباهله آمده است؛ و چون به او گفتند كه مباهله را شروع كند، گفت: من در برابر اين چهره ها جرئت مباهله ندارم و مى ترسم راستگو باشد. در اين صورت اگر مباهله كنم يك سال نمى گذرد مگر اينكه در دنيا هيچ نصرانى پيدا نمى شود. آنگاه خطاب به پيامبر اسلام گفت: اى ابوالقاسم، ما با تو مباهله نمى كنيم و با تو مصالحه مى كنيم. اين بود كه صلحنامه اى ميان دو طرف نوشته شد و بر طبق آن، نصاراى نجران متعهد شدند كه سالى دو هزار لباس كه هر يك به قيمت تقريبى چهل درهم باشد به مسلمانان بدهند و نيز اگر جنگى رخ داد سى عدد زره جنگى، سى عدد نيزه و سى راءس اسب به امانت در اختيار مسلمانان قرار دهند. (662)

روايت شده كه اسقف نجران گفته بود: من چهره هايى را مى بينم كه اگر از خدا بخواهند كه كوه را از جاى خود بكند، كوه كنده مى شود. با آنان مباهله نكنيد كه هلاك مى شويد و تا روز قيامت يك نصرانى در روى زمين پيدا نمى شود. پيامبر گفته بود: به خدا قسم اگر مباهله مى كردند، به صورت ميمون و خوك مسخ مى شدند و در ميان آتش مى سوختند و سالى نمى گذشت مگر اينكه تمام نصارا هلاك مى شدند. نيز روايت شده كه گروه نصارا به نجران برگشتند و چندى نگذشت كه «عاقب» و «سيد» به خدمت پيامبر رسيدند و مسلمان شدند و هدايايى به آن حضرت تقديم كردند. (663)

## اعلام برائت از مشركان

با تلاش چندين ساله پيامبر و مسلمانان، شرك و بت پرستى در حجاز رونق خود را از دست داد و بيشتر اعراب مسلمان شدند، ولى هنوز مشركانى بودند كه باورهاى قبلى خود را حفظ كرده بودند و پيامبر با بعضى از آنها پيمان ترك تعرض بسته بود. در موسم حج هم مسلمانان و هم مشركان شركت مى كردند و هر كدام مطابق با عقيده خود مراسم را به جاى مى آوردند.

در سال نهم هجرت پس از غزوه تبوك و مسلمان شدن بسيارى از قبايل، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از جانب خدا مأمور شد تا ريشه شرك و بت پرستى را در حجاز بگسلد و آياتى از سوره توبه نازل شد كه در آن از مشركان اعلام بيزارى شده بود.

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله ابوبكر را مأمور كرد كه آن سال در مراسم حج حاضر شود و آيات برائت از مشركان را بخواند و اعلام كند كه از اين پس هيچ مشركى حق ندارد وارد مكه شود و تمام پيمانها ميان مسلمانان و مشركان لغو مى شود. ابوبكر با اين مأموريت به راه افتاد. هنوز فاصله زيادى از مدينه دور نشده بود كه پيك الهى نازل شد و به پيامبر دستور داده شد كه اعلام برائت از مشركان بايد به وسيله خود تو يا مردى از خاندان تو انجام گيرد. (664) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله على عليه‌السلام را فراخواند و اين مأموريت را به او داد. او به راه افتاد و در ذوالحليفه به ابوبكر رسيد. ابوبكر پرسيد: آيا مأموريتى دارى؟ على عليه‌السلام گفت: به دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بايد سوره برائت را در مراسم حج من بخوانم. (665)

در موسم حج آن سال على عليه‌السلام در روز عيد قربان، مردم را ندا داد و سوره برائت را خواند و پيام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را چنين به مردم اعلام كرد: اى مردم! كافر به بهشت وارد نمى شود و پس از اين سال، مشرك حق ندارد در مراسم حج شركت كند و هيچ كس نبايد عريان طواف كند و هر كس كه با پيامبر پيمانى دارد تا پايان مدت آن محترم است و چهار ماه مهلت داده مى شود كه هر كس به ديار خود برگردد. از آن پس ديگر هيچ مشركى امان ندارد. (666)

اكنون چند آيه نخست سوره برائت (توبه) را مورد تدبر قرار مى دهيم:

بَراءَةٌ مِنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى الَّذينَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكينَ \* فَسيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُر وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللّهِ وَ أَنَّ اللّهَ مُخْزِي الْكافِرين(667)

[اين آيات] اعلام بيزارى [عدم تعهد] است از طرف خدا و پيامبرش نسبت به آن مشركانى كه با ايشان پيمان بسته ايد. پس [اى مشركان،] چهار ماه [ديگر با امنيت كامل] در زمين بگرديد و بدانيد كه شما نمى توانيد خدا را به ستوه آوريد، و اين خداست كه رسواكننده كافران است.

در آغاز اين سوره به طور آشكار پيمان با مشركان را لغو مى كند و دليل آن هم همان پيمان شكنى مشركان است. البته آن گروه از مشركان كه پيمان شكنى نكرده بودند، مانند بنى كنانه و بنى ضمره، پيمان آنها محترم بود. اين نكته در چند آيه بعد گفته خواهد شد و همين استثنا دليل روشنى است بر اينكه برائت از مشركان و لغو پيمان آنها به سبب پيمان شكنى و خيانت آنها به مسلمانان مى باشد و چون در اسلام حيله وجود ندارد آشكارا لغو پيمان را اعلام مى كند.

در آيه بعد به آنها چهار ماه مهلت مى دهد كه تكليف خود را روشن كنند، يا مسلمان شوند و يا آماده جنگ باشند:

وَ أَذانٌ مِنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللّهَ بَري ءٌ مِنَ الْمُشْرِكينَ وَ رَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللّهِ وَ بَشِّرِ الَّذينَ كَفَرُوا بِعَذاب أَليم إِلا الَّذينَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئاً وَ لَمْ يُظاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَداً فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلى مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللّ هَ يُحِبُّ الْمُتَّقين(668)

و [اين آيات] اعلامى است از جانب خدا و پيامبرش به مردم در روز حج اكبر كه خدا و پيامبرش در برابر مشركان تعهدى ندارند [با اين حال] اگر [از كفر] توبه كنيد آن براى شما بهتر است، و اگر روى بگردانيد پس بدانيد كه شما خدا را درمانده نخواهيد كرد؛ و كسانى را كه كفر ورزيدند از عذابى دردناك خبر ده. مگر آن مشركانى كه با آنان پيمان بسته ايد، و چيزى از [تعهدات خود نسبت به] شما فروگذار نكرده، و كسى را بر ضد شما پشتيبانى ننموده اند. پس پيمان اينان را تا [پايان] مدتشان تمام كنيد، چرا كه خدا پرهيزگاران را دوست دارد.

در ادامه آيات، خطاب به مشركان اظهار مى دارد كه اگر شما در اين مهلت توبه كرديد و اسلام را پذيرفتيد، اين به سود شماست؛ چون در امان خواهيد بود. ولى اگر از اسلام روى گردان شديد، بدانيد كه شما خدا را عاجز نخواهيد كرد و خدا مى تواند شما را مؤ اخذه كند.

در ميان مشركانى كه پيامبر با آنها پيمان بسته بود گروه هاى اندكى پيمان خود را حفظ كردند؛ مانند بنى كنانه و بنى ضمره كه به پيمان خود باقى ماندند و دشمنان اسلام را يارى نكردند. پيامبر نيز مأموريت يافت كه پيمان آنها را محترم بشمارد.

فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَد فَإِنْ تابُوا وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّكاةَ فَخَلُّوا سَبيلَهُمْ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحيم(669)

پس چون ماههاى حرام سپرى شد، مشركان را از هر كجا يافتيد بكشيد و آنان را دستگير كنيد و به محاصره در آوريد و در هر كمينگاهى كه كمين آنان بنشينيد؛ پس اگر توبه كردند و نماز برپا داشتند و زكات دادند، راه برايشان گشاده گردانيد زيرا خدا آمرزنده مهربان است.

در آيات پيش گفته كه مشركان فقط چهار ماه مهلت دارند. اينك در اين آيه چگونگى برخورد با مشركان را پس از سپرى شدن مهلت يادشده كه چهار ماه حرام است، بيان مى كند. نمى توان گفت كه منظور از ماههاى حرام در اينجا همان ماههاى حرام اصطلاحى است. چون در آن صورت، مهلت مقرر در پايان ماه محرم تمام مى شود، كه مجموع آن، يك ماه و بيست روز مى شود. منظور از حرام بودن آن چهار ماه حرمتى است كه در همين آيات ذكر شد. اگر آغاز مهلت مقرر روز عيد قربان باشد - بدون توجه به مسئله «نسيئى» (670) - اين چهار ماه حرام در دهم ربيع الثانى تمام مى شود.

## سال دهم و يازدهم هجرت

در سال دهم نيز مانند سال پيش، نمايندگانى از قبايل عرب براى تحقيق يا اعلام همبستگى به خدمت پيامبر رسيدند و پيامبر نيز نيروهايى را براى سركوبى باقى مانده هاى مشركان اعزام كرد؛ ولى مهم ترين حادثه سال دهم كه به سال يازدهم ادامه يافت، سفر تاريخى و مهم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به مكه همراه خيل عظيم مسلمانان، و انجام مناسك حج و اعلام جانشينى على بن ابى طالب عليه‌السلام در غدير خم به هنگام مراجعت از مكه است و چون اين سفر آخرين سفر پيامبر بود آن را «حجة الوداع» نام نهادند.

## حجة الوداع و رويداد غدير خم

در سال دهم پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تصميم گرفت حج به جاى آورد و مناسك درست حج را به مردم بياموزد و آن را از خرافات و اوهام بزدايد و در يك اجتماع بزرگ از مسلمانان سفارشهاى لازم را به آنان ابلاغ كند. اين بود كه مردم را براى شركت در حج فراخواند و از مدينه و اطراف آن جمعيت بسيارى فراهم آمدند و روز 25 ذيقعده از مدينه حركت كردند و در ميقات مسجد شجره (ذوالحليفه) احرام بستند و عازم مكه شدند. (671)

در اين هنگام على بن ابى طالب عليه‌السلام در يمن بود و به دستور پيامبر سرپرستى مسلمانان يمن را بر عهده داشت. آن حضرت نيز همراه با گروهى از مسلمانان يمن در نزديكى هاى مكه به پيامبر پيوست. (672)

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روز چهارم ذيحجه وارد مكه شد و پس از انجام طواف و نماز و سعى ميان صفا و مروه، چند روزى در مكه ماند و صبح روز نهم ذيحجه رهسپار صحراى عرفات شد. البته قريش در دوران جاهليت در حج به عرفات نمى رفتند، ولى قبايل ديگر وقوف در عرفات را جزيى از مناسك حج مى دانستند. پيامبر بر طبق فرمان خدا دستور داد كه همه بايد به عرفات بروند. وقتى همه مسلمانان در عرفات جمع شدند، پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خطبه اى خواند و توصيه هاى بسيارى كرد. (673) همچنين در روز عيد قربان، در منى خطبه ديگرى خواند و ضمن توصيه هايى از جابه جا كردن ماه هاى حرام كه در جاهليت انجام مى شد و به آن «نسيئى» مى گفتند، نهى كرد و اين آيه را تلاوت فرمود:

إِنَّمَا النَّسي ءُ زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عاما... (674)

جز اين نيست كه جابجا كردن [ماههاى حرام]، فزونى در كفر است كه كافران به وسيله آن گمراه مى شوند؛ آن را يكسال حلال مى شمارند، و يكسال [ديگر]، آن را حرام مى دانند.

نيز فرمود: اكنون زمان گردش كرده و امسال حج در ذيحجه واقعى انجام مى شود. سپس درباره حقوق متقابل زنان و مردان بر يكديگر و برادرى مسلمانان و برخى از مسايل اخلاقى و فقهى سخن گفت. (675)

با پايان گرفتن مناسك حج، پيامبر و جمعيت عظيم مسلمانان رهسپار سرزمينهاى خود شدند. اين جمعيت تا رسيدن به جحفه در سه منزل مكه همگى همراه پيامبر بودند و بايد در آن محل از يكديگر جدا مى شدند و هر كس به محل خود مى رفت.

كاروان مسلمانان در نزديكى هاى جحفه به محلى به نام غدير خم رسيده بود كه فرشته وحى نازل شد و پيامبر مأموريت يافت پيام مهمى را كه به او ابلاغ شده بود در همان محل و پيش از جدا شدن مسلمانان از يكديگر به آنها برساند:

يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ إِنَّ اللّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرين(676)

اى پيامبر، آنچه از جانب پروردگارت به سوى تو نازل شده، ابلاغ كن، و اگر نكنى پيامش را نرسانده اى. و خدا تو را از [گزندِ] مردم نگاه مى دارد. آرى خدا گروه كافران را هدايت نمى كند.

از لحن اين آيه كاملا آشكار است كه خداوند پيش از نزول اين آيه پيام بسيار مهم و سرنوشت سازى را به پيامبر خود نازل كرده بود و آن حضرت از رساندن آن پيام به مردم بيم داشت كه با واكنش نامناسب مردم روبه رو شود و اساس دين به خطر بيفتد.

در اين آيه خداوند از پيامبر خود با تأکید مى خواهد كه آن پيام را برساند، كه اگر نرساند گويا اصل رسالت را ابلاغ نكرده است و اين پيام آن چنان مهم است كه با اساس رسالت او برابرى مى كند. پس از اين تأکید تهديدآميز، به پيامبر خود اطمينان مى دهد كه او را از آسيب مردم حفظ خواهد كرد و كافران فرصت آن را نخواهند يافت كه دست به كارى بزنند.

اين آيه در سوره مائده (آخرين سوره نازل شده بر پيامبر) است و آن حضرت در هنگام نزول اين آيه از قدرت و شوكت بسيارى برخوردار بود و هيچ هراسى از مشركان و يهود و نصارا نداشت و جزيرة العرب در برابر او تسليم شده بود. ديگر اينكه او تمام مبانى و احكام اسلام - از توحيد و معاد تا احكام قصاص و ديات - را بيان كرده بود. حال بايد ديد كه اين چه پيام مهمى بود كه در آن سال آخر عمر پيامبر هنوز به مردم ابلاغ نشده بود و اين آيه به ابلاغ آن دستور مؤ كد مى دهد! چرا پيامبر خدا از ابلاغ آن به مردم واهمه داشت و از مردم مى هراسيد؟

پاسخ اين پرسش را روايات بسيار زياد شيعه و سنى به روشنى بيان مى كنند بر طبق اين روايات آن پيام اين بوده كه پيامبر خدا در سال آخر عمرش على بن ابى طالب عليه‌السلام را سرور مسلمانان تعيين كند و مردم را به اطاعت از او فرمان دهد. (677)

مسلم بود كه بدون تعيين جانشين، رسالت پيامبر ناتمام بود و او نمى توانست جامعه اسلامى را بدون رهبر رها كند. او حتى در مواقعى كه به سفر مى رفت، جانشينى براى خود تعيين مى كرد كه مركز اسلام را اداره كند و اكنون كه مى خواست براى هميشه از اين جهان رخت بر بندد، لازم بود كسى را براى رهبرى و امامت و ولايت جامعه اسلامى انتخاب كند و مردم وظيفه خود را بدانند.

كسى كه براى اين كار مهم شايستگى داشت على بن ابى طالب عليه‌السلام بود و پيامبر خدا از جانب خداوند مأموريت يافت او را به عنوان جانشين خود به مردم معرفى كند؛ ولى از آنجا كه او داماد و پسرعموى پيامبر بود، حضرت هراس داشت كه مردم نپذيرند و بگويند كه پيامبر نفع خود را در نظر مى گيرد و خاندان خود را بر مردم مسلط مى كند. افزون بر اينها بعضى از آنها از على بن ابى طالب عليه‌السلام ناخوشدل بودند. چون على در جنگهايى مانند بدر و احد كسان آنها را كشته بود.

با دستور مؤ كد در اين آيه و با اطمينان دهى خداوند به پيامبر و وعده به اينكه او را از آسيب مردم حفظ خواهد كرد، پيامبر خدا براى اجراى دستور خدا فرمان داد كه كاروان مسلمانان از حركت بازايستد. پيشگامان ايستادند و عقب ماندگان به آنها پيوستند. ظهر روز پنج شنبه هيجدهم ذيحجه سال دهم هجرت بود و هوا به شدت گرم بود. مردم قسمتى از رداى خود را بر سر كشيدند و قسمتى را زيرانداز كردند و چادرى را سايبان پيامبر قرار دادند و پيامبر همراه با جمعيت نماز ظهر را خواند. سپس بر مكان بلندى كه از جهاز شتران ساخته بودند رفت و با صداى رسا خطبه اى خواند و نزديك شدن مرگ خود را به مردم خبر داد و سفارشهايى كرد و آنگاه در برابر ديدگان آن جمعيت انبوه، دست على بن ابى طالب عليه‌السلام را گرفت و او را بالا برد، به طورى كه زير بغل پيامبر نمايان شد. در اين حال فرمود:

ايها الناس من كنت مولاه فهذا على مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله. (678)

اى مردم، هر كس كه من رهبر او هستم اين على رهبر اوست. خدايا هر كس ‍ او را دوست بدارد دوستش بدار و هر كس او را دشمن بدارد، دشمنش ‍ بدار؛ و هر كس او را يارى كند، يارى اش بنما و هر كس او را خوار سازد، خوارش كن.

پس از اين مراسم مردم گروه گروه مى آمدند و به على بن ابى طالب عليه‌السلام تبريك مى گفتند و از جمله عمر بن خطاب به او تبريك گفت و او را رهبر و مولاى خود خواند. (679)

حسان بن ثابت كه خود در آن مراسم حضور داشت با كسب اجازه از پيامبر اشعارى سرود كه چند بيت آن چنين است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فقال له قم يا على فاننى |  | رضيتك من بعدى اماما و هاديا |
| فمن كنت مولاه فهذا وليّه |  | فكونوا له اتباع صدق مواليا (680) |

در همين زمان بود كه آيه ديگرى نازل شد و كامل شدن دين اسلام را اعلام نمود:

الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْ دينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَ رَضيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دينا... (681)

امروز كسانى كه كافر شده اند، از [كارشكنى در] دين شما نوميد گرديده اند. پس، از ايشان نترسيد و از من بترسيد. امروز دين شما را برايتان كامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانيدم، و اسلام را براى شما [به عنوان] آيينى برگزيدم.

در اين موقع صداى تكبير پيامبر اسلام بلند شد و فرمود: خدا را سپاسگزارم كه دين خود را كامل كرد و نعمت خود را به پايان رسانيد. (682)

گاهى گفته مى شود كه منظور از روز كامل شدن دين، روز عرفه، نهم ذيحجه آخرين سال زندگى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است كه به حجة الوداع معروف است. تا آن زمان همه احكام گفته شده بود و ديگر چيزى باقى نمانده بود و با بيان تحريم خوردن گوشت ميته و چند چيز ديگر احكام اسلام كامل شد و با اين جملات تكميل شدن دين و تمام شدن نعمت بر مردم اعلام گرديد. بدين گونه بيشتر مفسران اهل سنت آن روز را روز عرفه حجة الوداع دانسته اند.

ولى اگر در مضمون بلند اين جملات دقت كنيم خواهيم ديد كه آن روز نبايست روز عرفه باشد. چون پس از روز عرفه حجة الوداع، باز هم آياتى در بيان احكام بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نازل شد؛ مانند آيه ارث كلاله (آخرين آيه سوره نساء و آخرين آيه اى كه بر پيامبر نازل شد) و بعضى از آيات تحريم ربا، كه پس از عرفه آن سال نازل شده است. مهم تر اينكه بايد ديد چه حكمى در روز عرفه نازل شد كه باعث ماءيوس شدن كافران از دين اسلام و كمال دين و تمام نعمت گرديد. آيا منظور همان حكم حرمت خوردن گوشته ميته و موارد ديگر است؟ بدون شك اين نيست. چون بيان اين حكم، با ماءيوس ‍ شدن كافران از اسلام و كامل شدن دين پيوندى ندارد و اساسا اين حكم با تفاوتهاى مختصرى در چندين آيه از قرآن آمده است؛ مانند بقره (2): 173، انعام (6): 145، نحل (16): 115. اين حكم جديدى نبود كه با آمدن آن اسلام كامل شود.

حقيقت آن است كه كافران تا آن زمان از زوال اسلام نااميد نبودند. آنها گمان مى كردند كه با مرگ پيامبر كه فرزند پسر ندارد همه چيز تمام خواهد شد و طومار اسلام پيچيده خواهد شد؛ ولى با اعلام جانشينى على بن ابى طالب از سوى پيامبر، اميد دشمنان به ياءس تبديل شد و ديدند كه پيامبر زمان بعد از خود را هم پيش بينى كرده است و امامت دنباله نبوت است و همان راه ادامه خواهد يافت.

## رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

هر چند سفر تاريخى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به مكه و انجام باشكوه حج ابراهيمى و اعلام وصايت على بن ابى طالب عليه‌السلام در غدير خم، خاطره هاى ماندگارى در تاريخ اسلام بود، چنين مى نمود كه به پيامبر الهام شده است كه به روزهاى آخر عمر خود نزديك مى شود و اين در حالى بود كه هنوز از طرف روم نگرانى داشت. از اين رو پس از بازگشت به مدينه در روزهاى پايانى ذيحجه سال يازدهم هجرت، سپاهى، را به فرماندهى اسامة بن زيد آماده كرد و همه را فرمان حركت به سوى مرز روم داد.

پيامبر به شدت بيمار شده بود و چون احساس مى كرد كه كسانى به خاطر بيمارى او از پيوستن به سپاه اسامه خوددارى مى كنند بار ديگر بر آن تأکید كرد؛ ولى باز هم كسانى از شركت در سپاه اسامه سر باز زدند. (683)

پيامبر به سوى رفيق اعلى دعوت شده بود و زمان تحقق مضمون اين آيه درباره پيامبر فرا رسيده بود:

إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُون(684)

قطعا تو خواهى مُرد، و آنان [نيز] خواهند مرد.

كسانى در انتظار مرگ پيامبر بودند و اميد داشتند كه پس از وى اساس اسلام را از ميان ببرند. قرآن يادآورى مى كند كه اگر پيامبر مى ميرد، آنها هم خواهند مرد و كسى در اين ميان جاويدان نخواهد بود:

وَ ما جَعَلْنا لِبَشَر مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُون(685)

و پيش از تو براى هيچ بشرى جاودانگى [در دنيا] قرار نداديم. آيا اگر تو از دنيا بروى آنان جاويدانند؟

برخى از مسلمانان هم به فكر حكومت پس از پيامبر بودند؛ حتى وقتى پيامبر فرمود صحيفه و دواتى بياوريد تا چيزى بنويسم كه پس از من گمراه نشويد، عمر كه در آنجا حاضر بود گفت: اين مرد گرفتار تب شده است و كتاب خدا براى ما كافى است. ميان حاضران اختلاف افتاد و گفتگو بالا گرفت و پيامبر اندوهگين شد و فرمود: از پيش من برويد. ابن عباس ‍ مى گفت: بزرگ ترين مصيبت هنگامى بود كه نگذاشتند پيامبر آنچه را مى خواست بنويسد. (686)

خداوند در آيه اى كه در رويداد جنگ احد نازل شده پيش بينى كرده بود كه با مرگ پيامبر، كسانى از مسلمانان به گذشته (جاهليت) باز خواهند گشت:

وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُم... (687)

و محمد، جز فرستاده اى كه پيش از او [هم] پيامبرانى [آمده و] گذشتند، نيست. آيا اگر او بميرد يا كشته شود، از عقيده خود بر مى گرديد؟

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در ميان اندوه خانواده اش دعوت حق را لبيك گفت و به ملكوت اعلى پيوست و اين در حالى بود كه خداوند به آن حضرت وعده داده بود كه اسلام در جهان منتشر خواهد شد و كافران از ميان خواهند رفت؛ ولى تصريح كرده بود كه بخشى از اين وعده در زمان حيات تو و بخش ديگر پس از تو تحقق خواهد يافت:

وَ إِمّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ ثُمَّ اللّهُ شَهيدٌ عَلى ما يَفْعَلُون(688)

و اگر پاره اى از آنچه را كه به آنان وعده مى دهيم به تو بنمايانيم، يا تو را بميرانيم [در هر صورت] بازگشتشان به سوى ماست. سپس خدا بر آنچه مى كنند گواه است.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره وعده خداوند چنين فرموده بود:

زويت لى الارض فاريت مشارقها و مغاربها و سيبلغ ملك امتى ما زوى لى منها. (689)

زمين بر من جمع شد و مشرقها و مغربهاى آن به من نشان داده شد و به زودى حكومت امت من به آنجاها مى رسد.

# خاتمه : قرآن و آينده بشريت

پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از 23 سال تلاش و حركت و تحمل سختى هاى بسيار سرانجام رخت از اين جهان بر بست و دينى را كه آورد به عنوان كامل ترين دين الهى باقى ماند تا بشريت در تاريخ از آن بهره مند شود.

پيامبران پيشين همگى در محدوده زمانى و مكانى خاصى مبعوث شدند و آنها در واقع زمينه سازان ظهور پيامبر خاتم و ابلاغ دين جاودانه بشر بودند؛ تا اينكه بشر به آن درجه از بلوغ فكرى رسيد كه شايستگى دريافت آن را پيدا كرد. يك نشانه روشن براى اين شايستگى، توانايى مخاطبان اسلام در حفظ كامل و دقيق كتاب آسمانى خود از هر گونه تغيير و تحريف پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است و اين در حالى بود كه همه امتهاى پيامبران پيشين كتابهاى آسمانى خود را به خاطر سودجويى هاى مادى تحريف كرده بودند.

قرآن كريم از حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله به عنوان آخرين پيامبر و سفير خداوند براى بشريت ياد مى كند و او را «خاتم النبيين» مى نامد:

ما كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَد مِنْ رِجالِكُمْ وَ لكِنْ رَسُولَ اللّهِ وَ خاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ كانَ اللّهُ بِكُلِّ شَيْء عَليماً (690)

محمد پدر هيچ يك از مردان شما نيست، ولى فرستاده خدا و خاتم پيامبران است و خدا همواره بر هر چيزى داناست.

در اين آيه از حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله به عنوان «خاتم النبيين» ياد شده است. خاتم در لغت به معناى چيزى يا كسى است كه موضوعى با آن پايان مى گيرد و اگر به انگشتر خاتم گفته مى شود، براى آن است كه در قديم انگشتر را به جاى مهر به كار مى بردند و نامهاى خود را در انگشتر حك مى كردند و آن را به عنوان مهر در پايان نامه ها و اسناد مى زدند كه پايان بخش آن نامه بود.

همچنين قرآن، دين اسلام را تنها دين بر حق كه مورد رضايت پروردگار است، معرفى مى كند:

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللّهِ الْإِسْلام... (691)

در حقيقت، دين نزد خدا همان اسلام است.

در آيه ديگر تصريح مى كند كه هيچ دينى جز اسلام نزد خدا پذيرفته نيست:

وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الاْخِرَةِ مِنَ الْخاسِرين(692)

و هر كه جز اسلام، دينى [ديگر] جويد، هرگز از وى پذيرفته نشود، و وى در آخرت از زيانكاران است.

اين آيات ويژه زمان پس از اسلام است كه دينهاى قبلى نسخ شد و اسلام تنها دين بر حق آسمانى اعلام گرديد. البته در اساس، اختلافى ميان اديان آسمانى و پيامبران الهى وجود ندارد و گوهر دين يكى است و آن اسلام است و تفاوتها بيشتر به شرايط زمانى و مكانى و ميزان رشد فكرى بشر وابسته است؛ ولى تكليف بشر اين بوده است كه در هر زمانى از دين پيامبر عصر خود پيروى كند.

بر اساس آموزه هاى قرآنى، اسلام كه دين بر حق است، دين پيروز هم خواهد بود و بشريت با همه اختلافاتشان سرانجام در زير پرچم اسلام خواهند رفت و بشر در آينده پيروزى نهايى حق بر باطل و حاكميت اسلام به عنوان آخرين فرآورده مكتب انبيا را مشاهده خواهد كرد و بدين گونه به آرزوى عدالت خواهى خود و زندگى در مدينه فاضله اى كه همواره در جستجوى آن بوده است، خواهد رسيد.

اينك ما آياتى را كه گوياى اين موضوع مهم و اميدساز است در دو قسمت مى آوريم:

1. آياتى كه پيروزى مكتب انبيا و غلبه حتمى پيامبران و پيروان آنها را بر مخالفان بيان مى كند:

وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلينَ \* إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ \* وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُون(693)

و قطعا فرمان ما درباره بندگان فرستاده ما از پيش [چنين] رفته است: كه آنان [بر دشمنان خودشان] حتما پيروز خواهند شد و سپاه ما هر آينه غالب آيندگانند.

إِنّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهاد(694)

در حقيقت، ما فرستادگان خود و كسانى را كه گرويده اند، در زندگى دنيا و روزى كه گواهان بر پاى مى ايستند قطعا يارى مى كنيم.

كَتَبَ اللّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلي إِنَّ اللّهَ قَوِيٌّ عَزيز(695)

خدا مقرر كرده است كه: «حتما من و فرستادگانم چيره خواهيم گرديد» آرى خدا نيرومند شكست ناپذير است.

2. آياتى كه به پيروزى نهايى دين اسلام بر همه اديان و حاكميت دين مورد پسند خدا در زمين و تشكيل حكومت صالحان دلالت دارد:

هُوَ الَّذي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى وَ دينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُون(696)

او كسى است كه پيامبرش را با هدايت و دين درست فرستاد تا آن را بر هر چه دين است پيروز گرداند، هر چند مشركان خوش نداشته باشند.

وَعَدَ اللّهُ الَّذينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دينَهُمُ الَّذِي ارْتَضى لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَني لا يُشْرِكُونَ بي شَيْئا... (697)

خدا به كسانى از شما كه ايمان آورده و كارهاى شايسته كرده اند، وعده داده است كه حتما آنان را در اين سرزمين جانشين [خود] قرار دهد؛ همان گونه كه كسانى را كه پيش از آنان بودند، جانشين [خود] قرار داد، و آن دينى را كه برايشان پسنديده است به سودشان مستقر كند، و بيمشان را به ايمنى مبدل گرداند، [تا] مرا عبادت كنند و چيزى را با من شريك نگردانند.

وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذينَ كانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغارِبَهَا الَّتي بارَكْنا فى ها... (698)

و به آن گروهى كه پيوسته تضعيف مى شدند، [بخشهاى] باختر و خاورى سرزمين [فلسطين] را - كه در آن بركت قرار داده بوديم - به ميراث عطا كرديم.

وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصّالِحُونَ \* إِنَّ في هذا لَبَلاغاً لِقَوْم عابِدين(699)

و در حقيقت در زبور پس از تورات نوشتيم كه زمين را بندگان شايسته ما به ارث خواهند برد به راستى در اين [امور] براى مردم عبادت پيشه ابلاغى [حقيقى] است.

با توجه به اين آيات و آيات مشابه، اكنون اين موضوع مطرح مى شود كه اين پيش بينى و وعده قطعى قرآن چگونه و به دست چه كسى تحقق خواهد يافت و رهبرى اين قيام بزرگ كه تجسم آرمانهاى همه انسانها در تاريخ است، به عهده چه كسى خواهد بود؟

اين موضوع، بسيار مهم و سرنوشت ساز است و به صورت بسيار فراگير و با عنايت و اهتمام خاصى در احاديث و روايات انعكاس يافته است. در ميان معارف و اعتقادات اسلامى كمتر موضوعى پيدا مى شود كه اين چنين مورد توجه پيشوايان اسلام قرار گيرد.

بر طبق اين روايات كسى كه پرچم انقلاب عظيم توحيدى را در دست مى گيرد و حكومت جهانى واحدى بر اساس حقّ و عدل تشكيل مى دهد و به آرزوهاى ديرينه بشر تحقق مى بخشد، قائم آل محمّد، مهدى امّت، حضرت حجة بن الحسن (عج) است كه ظهور مى كند و كاخ ستمگران را فرو مى ريزد و بر خرابه هاى آن، حكومت عدلى بر اساس معيارها و ارزشهاى اسلامى بنياد مى گذارد. (700)

## پی نوشت ها:

1- براى آشنايى بيشتر با اين نظريات، بنگريد به بينش تاريخى قرآن، نگارنده، ص 36 - 48.

2- بنگريد به: كارل پوير، فقر تاريخى گرى، ترجمه احمد آرام، ص 123، و حميد حميد، علم تحولات جامعه، ص 202.

3- نحل (16): 112

4- رعد (13): 31.

5- راه طى شده، ص 58.

6- همان ص 9.

7- نساء (4): 152

8- احزاب (33): 62.

9- فاطر (35): 43.

10- فتح (48): 22 و 23.

11- محمد (47): 10.

12- بقره (2): 80 و بنگريد به فاطر (35): 43 و انعام (6): 34.

13- عنكبوت (29): 19.

14- نمل (27): 52 و بنگريد به: حاقه (69): 11 و 12.

15- سجده (32): 3، نيز: يس (36): 60.

16- نهج البلاغه، صبحى صالح، خطبه 89.

17- يونس (10): 31.

18- انعام (6): 148.

19- زمر (39): 3.

20- عمرو بن لُحَى در سفر به شام براى نخستين بار دو بت را كه هبل و مناة نام داشتند به مكه آورده بود. (ابن حزم، جمهرة انساب العرب، ص 235).

21- ص (38): 5

22- بنگريد به: هشام كلبى، الاصنام، جواد على، تاريخ العرب قبل الاسلام؛ عبدالعزيز سالم، تاريخ العرب فى عصر الجاهلية؛ يحيى نورى، جاهليت و اسلام.

23- اعراف (7): 157.

24- مائده (5): 103.

25- انعام (6): 138.

26- انعام (6): 136، و نيز: نحل (16): 56.

27- انعام (6): 139.

28- مائده (5): 3.

29- سيره ابن هشام، ج 1، ص 211.

30- بقره (2): 198و199.

31- بنگريد به: اعراف (7): 31 - 33.

32- انفال (8): 35.

33- سيره ابن هشام، ج 1، ص 242.

34- سباء (34): 7و8.

35- صافات (37): 149 - 154.

36- صافات (37): 158و159.

37- نور (44): 33.

38- نساء (4): 22.

39- بقره (2): 231.

40- نساء (4): 19.

41- نحل (16): 58 و 59.

42- اعراف (7): 33.

43- بقره (2): 275.

44- مائده (5): 90.

45- نور (24): 32.

46- براى آگاهى از تفصيل بيشتر، بنگريد به: تفسير كوثر، ج 1، ص 481 - 487 به قلم همين نويسنده.

47- توبه (9): 37.

48- توبه (9): 19.

49- حاقه (69): 41و 42.

50- آل عمران (3): 154.

51- مائده (5): 50.

52- احزاب (33): 33.

53- فتح (48): 26.

54- جمهرة انساب العرب، ص 438.

55- تاريخ طبرى، ج 1، ص 439، كامل ابن اثير، ج 1، ص 278.

56- سيره ابن هشام، ج 1، ص 44.

57- ابوالوليد ازرقى، اخبا مكه، 138.

58- سيره ابن هشام، ج 1، ص 47؛ دينورى، الاخبار الطوال، ص 63.

59- تاريخ طبرى، ج 1، ص 444.

60- سيره ابن هشام، ج 1، ص 48.

61- كلينى، الكافى، ج 1، ص 372؛ سيره ابن هشام، ص 361.

62- به گفته سهيلى مغمّس محلى بود كه يك سوم فرسخ با مكه فاصله داشت و پوشيده از درختان و بوته هاى خار بود. (الروض الانف، ج 1، ص 258).

63- كلينى، الكافى، ج 1، ص 372، نووى، شرح صحيح مسلم، ج 8، ص 190، طبرسى، مجمع البيان، ج 1، ص 509.

64- طبرى، ج 1، ص 444.

65- الكافى، ج 8، ص 84؛ على بن ابراهيم، تفسير قمى، ج 2، ص 442.

66- فيل (105): 1 - 5.

67- قريش (106): 1 - 4.

68- تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 5؛ مجلسى بحارالانوار، ج 15، ص 263؛ تاريخ ابوالفداء (المختصر فى اخبار البشر)، ج 1، ص 168، ابن كثير، البداية و النهاية، ج 2، ص 249؛ السيرة الحلبية، ج 1، ص 64.

69- احزاب (33): 40.

70- ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج 1، ص 169؛ ابن سيدالناس، عيون الاثر (السيرة النبويه)، ج 1، ص 45؛ سهيلى نام اين افراد را چنين ذكر كرده است: محمد بن سفيان بن مجاشع، محمد بن جُلاح و محمد بن حُمران بن ربيعه. (الروض الانف، ج 2، ص 151).

71- سيره ابن هشام، ج 1، ص 166؛ طبرسى اعلام الورى، ج 1، ص 55؛ اربلى، كشف الغمة، ج 1، ص 20.

72- سيره ابن هشام، ج 1، ص 168.

73- شيخ صدوق، الامالى، ص 256؛ مجلسى، بحارالانوار، ج 9، ص 295.

74- صف (61): 6.

75- براى مطالعه بيشتر، بنگريد به: محمد جواد بلاغى، الرحلة المدرسية؛ محمد صادق فخرالاسلام، انيس الاعلام فى نصرة الاسلام، محمد صادقى، بشارات عهدين.

76- شيخ صدوق، علل الشرايع، ج 1، ص 210.

77- شيخ صدوق، عيون اخبارالرضا، ص 210.

78- ضحى (93): 6.

79- بحارالانوار، ج 16، ص 210.

80- ضحى (93): 7.

81- يونس (10): 16.

82- ضحى (93): 8.

83- ابن اثير، اسدالغابة، ج 5، ص 264.

84- بلاذرى، فتوح البلدان، ص 457.

85- اعراف (7): 158.

86- جمعه (62): 2.

87- بقره (2): 78.

88- عنكبوت (29): 48.

89- اسدالغابة، ج 1، ص 248.

90- السيرة الحلبية، ج 3، ص 20؛ بحارالانوار، ج 6، ص 559.

91- تاريخ طبرى، ج 1، ص 228.

92- سيره ابن هشام، ج 1، ص 193؛ قطب راوندى، الخرائج و الجرائج، ج 1، ص 71؛ شيخ حر عاملى، اثبات الهداة، ج 1؛ ص 252، بيهقى، دلائل النبوة، ج 2، ص 35.

93- همان ص 199.

94- در بعضى منابع نام او را «نسطور» ذكر كرده اند: مسعودى، التنبيه و الاشراف، ص 197؛ ابن جوزى، المنتظم فى تواريخ الملوك و الامم، ج 2، ص 85؛ ابن جوزى، صفة الصفوة، ج 1، ص 36.

95- براى تفصيل بيشتر، بنگريد به: دكتر محمود كاميار، تاريخ قرآن، ص 125 به بعد.

96- نحل (16): 103.

97- فرقان (25): 4.

98- شورى (42): 52.

99- شيخ طوسى، عدة الاصول، ج 2، ص 592.

100- سيد مرتضى، الذريعة، ج 2، ص 596.

101- شيخ طوسى، عدة الاصول، ج 2، ص 590.

102- ميرزاى قمى، قوانين الاصول، ص 494.

103- بحارالانوار، ج 18، ص 277.

104- همان ص 266، به نقل از اصول كافى.

105- همان ص 278.

106- نهج البلاغه، خطبه 234.

107- علامه امينى، الغدير، ج 7، ص 39.

108- قصص (28): 86.

109- راغب مى گويد: حنيف كسى است كه از گمراهى به راه مستقيم ميل مى كند و جنيف كسى است كه عكس آن عمل مى كند. (المفردات، ص 133)

110- نحل (16): 123.

111- انعام (6): 161.

112- حج (22): 78.

113- سيره ابن هشام، ج 1، ص 237.

114- «تحنّث» اصطلاحى مانند حنيفيت است كه در آن زمن به كار برده مى شد و به معناى گوشه گيرى و دورى از انحرافات جامعه شرك آلود آن زمان است و پيامبر پيش از بعثت «تحنث» مى كرد. (همان، ص 251).

115- ابوالفرج اصفهانى، الاغانى، ج 4، ص 122. ترجمه شعر: هر دينى در روز قيامت جز دين حنيفيت نزد خداوند زور است.

116- شيخ صدوق، كمال الدين، ص 174.

117- سيره ابن هشام، ج 1، ص 225.

118- بقره (2): 89.

119- بقره (2): 146.

120- سيره ابن هشام، ج 1، ص 228؛ مشابه آن: المنتظم، ج 2، ص 101؛ صفة الصفوة، ج 1، ص 44.

121- آل عمران (3): 113 و 114.

122- راغب مى گويد: كاهن از اخبار پنهانى گذشته خبر مى دهد و عراف از اخبار آينده سخن مى گويد. (المفردات، ص 460).

123- ابن سينا، الاشارات و التنبيهات، ج 3، ص 411.

124- ابن خلدون، مقدمه، ص 100.

125- ابن ميثم بحرانى، شرح ماءة كلمة، ص 85.

126- مسعودى، اخبارالزمان، ص 131.

127- مسعودى، مروج الذهب، ج 2، ص 152.

128- طبرسى، الاحتجاج، ص 2، ص 81.

129- نام سطيح، ربع بن ربيعه و از قبيله ازد بود. (جمهرة انساب العرب ص 374) و نام شق، شق بن صعب بن يشكر و از قبيله بنى افرك بود. (همان، ص 388).

130- راجع به اين دو كاهن بزرگ، بنگريد به: سهيلى، الروض الانف، ج 1، ص 133 و بحارالانوار، ج 51، ص 299.

131- ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 19، ص 379. ترجمه شعر: تو را راءيى است مانند راءى شقّ و سطيح دو بزرگ كاهنان.

132- المنتظم، ج 2، ص 116.

133- جن (72): 6 - 10.

134- حجر (15): 16 - 18

135- صافات (37): 6 - 10.

136- امالى صدوق، ص 235.

137- ابن خلدون، مقدمه، ص 101.

138- احتجاج طبرسى، ج 2، ص 81.

139- المكاسب، ص 53.

140- شيخ صدوق، الخصال، ص 19.

141- حاقه (69): 41و42.

142- شيعيان تقريبا اتفاق نظر دارند كه بعثت پيامبر در 27 ماه رجب بوده است، ولى بيشتر منابع اهل سنت بعثت پيامبر را در ماه رمضان مى دانند؛ هر چند بعضى از آنها هم 27 رجب را تعيين كرده اند مانند: السيرة الحلبية، ج 1، ص 238، كنزالعمال، ج 12، ص 312، صفة الصفوة، ج 1، ص 39.

143- سيره ابن هشام، ج 1، ص 252. اين روايت را با تفاوت اندكى طبرى هم از ابن اسحاق نقل كرده است: تاريخ طبرى، ج 1، ص 532. و نيز مجلسى در بحارالانوار، ج 18، ص 227، با تلخيص. نيز بنگريد به: السيرة الحلبية، ج 1، ص 238، قسطلايى، المواهب اللدنية، ج 1، ص 197.

144- علق (96): 1 - 5.

145- بحارالانوار، ج 18، ص 271. (مضمون حديثى از امام صادق عليه‌السلام ابن عباس هم گفته است: وقتى بر پيامبر وحى نازل مى شد سنگينى و درد شديدى حس مى كرد و دچار سردردى مى شد. (همان، ص 261).

146- مزمل (73): 5.

147- سيره ابن هشام، ج 1، ص 255؛ و نيز تاريخ طبرى، ج 1، ص 533.

148- تاريخ يعقوبى، ج 1، ص 18.

149- مدثر (74): 1 - 3.

150- سيره ابن هشام، ج 1، ص 263؛ تاريخ يعقوبى، ج 1، ص 18؛ مروج الذهب، ج 2، ص 277.

151- واقعه (56): 10 - 12.

152- در تفاسير براى «السابقون السابقون» وجوه گوناگونى گفته شده است. (مجمع البيان، ج 9، ص 325) هر چه باشد نخستين كسانى را كه در دوران غربت اسلام به راستى مسلمان شدند، شامل مى شود.

153- سيره ابن هشام، ج 1، ص 263؛ تاريخ طبرى، ج 1، ص 539.

154- شعراء (26): 214 و 215.

155- تاريخ طبرى، ج 1، ص 522. طبرى اين رويداد را از محمد بن اسحاق نقل كرده و او همان كسى است كه ابن هشام مجموع روايات سيره خود را از او نقل كرده است؛ ولى عجيب است كه ابن هشام در سيره خود اين رويداد را نياورده است. در بعضى از روايات آمده است كه ابوطالب در همين مجلس به پيامبر گفت: سرورم، برخيز و آنچه دوست دارى بگو و رسالت پروردگارت را برسان. اين جمله نشان مى دهد كه ابوطالب در آن زمان ايمان آورده بود. (بنگريد به: الخنيزى: ابوطالب مؤمن قريش، ص 148).

156- تاريخ طبرى، ج 1، ص 543.

157- از جمله آنها كتابهاى زير:

كامل ابن اثير، ج 1، ص 488؛ مسند احمدبن حنبل، ج 1، ص 159؛ كنزالعمال، ج 13، ص 114؛ حاكم حسكانى، شواهد التنزيل، ج 1، ص 486؛ سنن نسائى، ج 5، ص 126؛ مناقب ابن شهرآشوب، ج 1، ص 306؛ علل الشرايع، ج 1، ص 170 و چندين منبع ديگر.

158- تفسير طبرى، جامع البيان، ج 11، ص 122.

159- حيات محمد، چاپ اول، ص 140.

160- همان چاپ نهم، ص 142. در اين باره بنگريد به: الغدير، ج 2، ص 288.

161- حجر (15): 94 و 95.

162- تاريخ طبرى، ج 1، ص 542.

163- ابن شهرآشوب، المناقب، ج 1، ص 51؛ بيهقى، السنن الكبرى، ج 1، ص 76.

164- تفسير قمى، ج 1، ص 428.

165- شيخ طوسى، تفسيرالتبيان، ج 1، ص 368؛ تفسير قرطبى، ج 2، ص 92. 166- ابن شهرآشوب، المناقب، ج 1، ص 44.

167- تفسير قرطبى، ج 2، ص 92.

168- ضحى (93): 1 - 4.

169- مريم (19): 64 و 65.

170- تفسير نورالثقلين، ج 5، ص 594 و نظير آن در سيوطى، الدر المنثور، ج 4، ص 279. درباره موضوع انقطاع وحى در برخى از كتابهاى تاريخى مطالبى بى پايه آمده كه با شاءن پيامبر و خديجه سازگار نيست.

171- انعام (6): 34.

172- ابن شهرآشوب، المناقب، ج 3، ص 42؛ اريلى، كشف الغمة، ج 2، ص 346.

173- مسد (111): 1 - 5.

174- نام او عمرو بن هشام بود و در جاهليت كنيه ابوالحكم داشت. (جمهرة انساب العرب، ص 145) در دوره اسلامى به خاطر عنادى كه با پيامبر داشت لقب ابوجهل يافت.

175- مجمع البيان، ج 2، ص 782.

176- علق (96): 9 - 18.

177- نحل (16): 106.

178- سيره ابن هشام، ج 1، ص 353.

179- همان، ص 376.

180- آل عمران (3): 195.

181- احزاب (33): 57.

182- ص (38): 4.

183- حاقه (69): 41و42.

184- حجر (15): 6.

185- سيره ابن هشام، ج 1، ص 132.

186- مجمع البيان، ج 10، ص 583. اين داستان با تفاوتهاى مختصرى در سيره ابن هشام، ج 1، ص 288 و سبل الهدى و الرشاد، ج 2، ص 352 نيز آمده است.

187- مجمع البيان، ج 10، ص 584.

188- مدثر (74): 11 - 25.

189- فصلت (41): 26.

190- سيره ابن هشام، ج 1، ص 344.

191- همان ص 314.

192- فرقان (25): 4و5.

193- بنگريد به: دكتر محمود راميار، تاريخ قرآن، ص 122.

194- نحل (16): 103.

195- يونس (10): 38و39.

196- ص (38): 4.

197- زخرف (43): 30.

198- قلم (68): 51و52.

199- سباء (34): 8.

200- اعراف (7): 184.

201- ذاريات (51): 52و53.

202- حاقه (69): 38 - 43.

203- مؤمنون (23): 38.

204- حاقه (69): 44 - 47 و بنگريد به: ص (38): 4.

205- قصص (28): 57.

206- زخرف (43): 31.

207- طبرسى، مجمع البيان، ج 9، ص 71؛ زمخشرى، الكشاف، ج 5، ص 247.

208- زخرف (43): 32.

209- مريم (19): 77 و 78.

210- سباء (34): 34 و 35.

211- سباء (34): 37.

212- مائده (5): 7و8.

213- بنگريد به: انبياء (21): 52 و 53.

214- فرقان (25): 7و8.

215- انعام (6): 9.

216- انعام (6): 148.

217- الميزان، ج 7، ص 388.

218- اسراء (17): 90 - 93.

219- واحدى، اسباب النزول، ص 177.

220- سيوطى، الدر المنثور، ج 3، ص 12.

221- انعام (6): 52.

222- هود (11): 29.

223- اسباب النزول، ص 400.

224- سيره ابن هشام، ج 1، ص 388.

225- كافرون (109): 1 - 6.

226- زمر (39): 64.

227- مجمع البيان، ج 5، ص 146.

228- يونس (10): 15.

229- نجم (53): 3 و 4.

230- مجمع البيان، ج 8، ص 725. جملات ميان دو كروشه، در مجمع البيان نيست و ما آن را از سيره ابن هشام، ج 2، ص 59 نقل كرديم. نزول اين آيات در اين رويداد در منابع ديگر هم آمده است، از جمله: اسباب النزول، ص 304.

231- ص (38): 4 - 6.

232- مجمع البيان، ج 8، ص 726.

233- ابن جوزى، المنتظم، ج 2، ص 126.

234- على بن ابراهيم، تفسير القمى، ج 2، ص 31.

235- اعراف (7): 187.

236- سيره ابن هشام، ج 1، ص 321.

237- مانند: طبرى، جامع البيان، ج 15، ص 239؛ تفسير قرطبى، ج 10، ص 347؛ ابن سيدالناس، عيون الاثر، ج 1، ص 142؛ سبل الهدى و الرشاد، ج 3، ص 385. 238- اسراء (17): 85.

239- انعام (6): 25.

240- حجر (15): 11.

241- يس (36): 30.

242- حجر (15): 95 و 96.

243- سيره ابن هشام، ج 2، ص 50 - 51؛ دلائل النبوة، ج 2، ص 316.

244- مجمع البيان، ج 6، ص 533.

245- واحدى، اسباب النزول، ص 399؛ شيخ طوسى، التبيان، ج 10، ص 418؛ فخر رازى، ج 32، ص 132.

246- كوثر (108): 1 - 3.

247- او «غطريف» معروف بود و در جنگ بدر به حال كفر كشته شد. (جمهرة انساب العرب، ص 159).

248- همزه (104): 1 - 3.

249- بقره (2): 212.

250- نحل (16): 127.

251- انعام (6): 33.

252- يونس (10): 65.

253- حجر (15): 97و98.

254- كهف (18): 6.

255- فاطر (35): 8.

256- طه (20): 2.

257- سيره ابن هشام ج 2، ص 61؛ تاريخ طبرى، ج 1، ص 544.

258- اسراء (17): 1.

259- مجمع البيان، ج 6، ص 611. درباره تاريخ وقوع معراج ميان مورخان اختلاف نظر وجود دارد. براى آگاهى از آنها بنگريد به: الواهب اللدنية، ج 1، ص 274.

260- همان، ج 6، ص 610.

261- شيخ صدوق، الامالى، ص 533.

262- نجم (53): 1 - 18.

263- شيخ صدوق، علل الشرايع، ج 1، ص 277.

264- بحارالانوار، ج 18، ص 289.

265- سيره ابن هشام، ج 2، ص 32. اين رويداد در برخى از تفاسير مانند تفسير قرطبى، ج 7، ص 296 و ابن عاشور، التحرير و التنوير، ج 10، ص 143 نيز آمده و در اينها به جاى بيست نفر كه در متن ابن هشام است تعداد آنها دوازده نفر ذكر شده است. همچنين بر طبق متن ابن هشام، اين هیأت به ابتكار خود به مكه رفتند، ولى در متن قرطبى كه از عروة بن زبير نقل مى كند، نجاشى پادشاه حبشه آنها را خدمت پيامبر فرستاده است.

266- قصص (28): 52 - 55.

267- التحرير و التنوير، ج 10، ص 142.

268- قرطبى، ج 3، ص 256.

269- مائده (5): 83.

270- الروض الانف، ج 3، ص 262. نمازخواند پيامبر بر نجاشى را اصطلاحا «صلاة الغائب» مى نامند و بسيارى از فقها معتقدند كه اين كار مخصوص نجاشى بود و چون پيامبر بر هيچ كس جز او نماز غايب نخواند، اين يك حكم عمومى نبوده و خواندن نماز غايب، بر مردگان غايب از سوى ديگران مشروعيت ندارد.

271- آل عمران (3): 199.

272- الروض الانف، ج 3، ص 362.

273- ابن حجر عسقلانى، الاصابه فى معرفة تمييز الصحابه، ج 4، ص 198، محدث قمى، الكنى و الافاب، ج 3، ص 138.

274- اسباب النزول، ص 180؛ سيره ابن هشام، ج 1، ص 383.

275- انعام (6): 108.

276- اسباب النزول، ص 238؛ مجمع البيان، ج 6، ص 665.

277- اسراء (17): 73 - 75.

278- محمد مشهدى، تفسير كنزالدقائق، ج 5، ص 635.

279- اسراء (17): 110.

280- مجمع البيان، ج 6، ص 688.

281- مريم (19): 77 و 78.

282- اسباب النزول، ص 276.

283- فرقان (25): 27 و 28.

284- عنكبوت (29): 8.

285- سيره ابن هشام، ج 1، ص 387.

286- يس (36): 78 و 79.

287- سيره ابن هشام، ج 1، ص 348.

288- جاثيه (45)، 7 و 8.

289- دخان (44)، 43 - 46.

290- عيون الاثر، ص 148.

291- قمر (54): 1و2.

292- سيره ابن هشام، ج 2، ص 64.

293- زادالمعاد، ج 2، ص 50.

294- الطبقات الكبرى، ج 1، ص 220؛ دلائل النبوة، ج 2، ص 434.

295- سبل الهدى و الرشاد، ج 3، ص 197، بلخى، البداء و التاريخ، ج 2، ص 62؛ صفة الصفوة ج 1، ص 61.

296- بنگريد به: سيره ابن هشام، ج 2، ص 70 به بعد؛ تاريخ طبرى، ج 1، ص 558 به بعد؛ السيرة الحلبيه، ج 2، ص 6 به بعد. مسعودى گفته است: نخستين گروه از مسلمانان كه به مدينه هجرت كردند، عبارت بودند از عبدالله بن عبدالاسد، عامر بن ربيعه، عبدالله بن جحش، عمر بن خطاب، و عياش بن ابى ربيعه. (التنبيه و الاشراف، ص 200.

297- سيره ابن هشام، ج 2، ص 126، و قريب به آن، ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج 1، ص 227، و البداءالتاريخ، ج 2، ص 64، المنتظم، ج 2، ص 172.

298- سيره ابن هشام، ج 2، ص 128.

299- انفال (8): 30.

300- مجمع البيان، ج 4، ص 794؛ تفسير فخر رازى، ج 15، ص 113.

301- سيره ابن هشام، ج 2، ص 127؛ الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 144.

302- ابن اثير، اسدالغابة، ج 3، ص 291؛ مجمع البيان، ج 1، ص 535، السيرة الحلبيه، ج 2، ص 27 (حلبى سخن به ابن تميمه را در اشكال به اين روايت نقل و سپس رد مى كند.

303- بقره (2): 207. اين آيه در سوره بقره است و گفته شده كه اين سوره در مدينه نازل شده است، ولى بايد توجه داشت كه وقتى سوره اى طولانى مكى يا مدنى گفته مى شود، نظر به غالب آيات است و چه بسا يك يا چند آيه آن مكى يا مدنى نباشد.

304- توبه (9): 40.

305- فتح (48): 26.

306- طبرسى، اعلام الورى باعلام الهدى، ص 80، آيت الله ميلانى، قادتنا، ج 1، ص 140. 307- البدء و التاريخ، ج 2، ص 69.

308- محمد (47): 13.

309- مجمع البيان، ج 8، ص 420.

310- قصص (28): 85.

311- دلائل النبوة، ج 2، ص 459.

312- همان، ص 501.

313- كلينى، اصول كافى، ج 3، ص 296؛ تفسير عياشى، ج 2، ص 111؛ سبل الهدى و الرشاد، ج 3، ص 266.

عبارت «اول يوم» دلالت نمى كند كه آن نخستين مسجد بوده است. اين موضوع از روايات به دست مى آيد. منظور، آن است كه پايه گذارى مسجد قبا از همان آغاز بر اساس تقوا و اخلاص بوده است؛ كه ممكن است هر مسجدى اين امتياز را داشته باشد.

314- توبه (9): 108.

315- بحارالانوار، ج 19، ص 65.

316- حاكم نيشابورى، المستدرك على الصحيحين، ج 3، ص 13؛ تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 135.

317- تاريخ طبرى، ج 2، ص 4؛ فتح البارى، ج 7، ص 208.

318- آل عمران (3): 103.

319- ابوريحان بيرونى براى هر كدام از سالهاى هجرت نام خاصى ذكر كرده است: سال اول «سنة الاذن»، سال دوم «سنة الامر بالقتال»، سال سوم «سنة التمحيص»، چهارم «سنة الترفئه»، پنجم «سنة الزلزال»، ششم «سنة الاستيناس»، هفتم «سنة الاستغلاب»، هشتم «سنة الاستواء»، نهم «سنة البرائه» و سال دهم «سنة الوداع». (الآثار الباقية، ص 33) مسعودى نيز همين نامها را در كتاب التنبيه و الاشراف ذكر كرده است.

320- الطبقات الكبرى، ج 1، ص 237؛ البدء و التاريخ، ج 2، ص 70.

321- اوس و خزرج پسران حارثة بن ثعلبه و با يكديگر بودند. (جمهرة انساب العرب، ص 332؛ البدء و التاريخ، ج 2، ص 37.

322- توبه (9): 100.

323- توبه (9): 117.

324- متن اين پيمان نامه در كتابهاى تاريخى آمده است: مانند: سيره ابن هشام، ج 1، ص 147؛ بيهقى، السنن الكبرى، ج 8، ص 10؛ بحارالانوار، ج 19، ص 168.

325- سيره ابن هشام، ج 2، ص 151؛ المنتظم، ج 2، ص 190.

326- سيره ابن هشام ج 2 ص 151؛ عيون الاثر، ج 1، ص 132؛ تاريخ ابوالفداء، ج 1، ص 187؛ آيت الله ميلانب روايات مربوط به اين موضوع را به تفصيل نقل كرده است: قادتنا، ج 1، ص 377 - 394.

327- انفال (8): 75.

328- حشر (59): 9.

329- حشر (59): 10.

330- حجرات (49): 10.

331- ابن عساكر، تاريخ مدينة دمشق، ج 19، ص 418.

332- تاريخ طبرى، ج 1، ص 317؛ سهيلى، الروض الانف، ج 4، ص 290.

333- سهمودرى، وفاءالوفاء باخبار دار المصطفى، ج 1، ص 163.

334- تفسير رازى، ج 4، ص 144.

335- بقره (2): 146.

336- بنگريد به: بقره (2): 89 و 146.

337- بقره (2): 104.

338- اسباب النزول، ص 94.

339- آل عمران (3): 72.

340- سيره ابن هشام، ج 2، ص 205؛ سبل الهدى و الرشاد، ج 3، ص 398.

341- آل عمران (3): 99.

342- سيره ابن هشام، ج 2، ص 208.

343- نساء (4): 37.

344- سيره ابن هشام، ج 2، ص 224؛ ابن سيدالناس، عيون الاثر، ج 1، ص 292.

345- محمد (47): 29 و 30.

346- سيره ابن هشام، ج 2، ص 177.

347- بقره (2): 8 - 10.

348- بقره (2): 11 - 13.

349- بقره (2): 14 - 16.

350- بقره (2): 17 و 18.

351- بقره (2): 19 و 20.

352- ابن هشام تغيير قبله را پس از هجده ماه از هجرت و در ماه رجب مى داند. (السيرة النبوية، ج 2، ص 198) طبرى و يعقوبى و ابن اثير هفده ماه پس از هجرت و ماه شعبان را انتخاب كرده اند. (تاريخ طبرى، ج 2، ص 18؛ تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 34؛ ابن اثير، ج 1، ص 524) عبدالله بخارى ميان شانزده ماه و هفده ماه ترديد كرده است. (صحيح بخارى، ج 1، ص 177) ابن سعد آن را شانزده ماه مى داند (الطبقات، ج 1، ص 24) شيخ مفيد نيمه رجب سال دوم هجرت را تقويت مى كند كه هجده ماه مى شود. (مسارالشيعة، ص 58) در روايتى كه از امام صادق عليه‌السلام نقل شده، هفده ماه آمده است. (وسايل، ج 3، ص 218) و اختيار ابن بابويه هجده ماه است. (من لايحضره الفقيه، ص 88) و در روايتى كه از قرب الاسناد نقل شده هفده ماه و هجده ماه به صورت نسخه بدل آمده است. (وسائل، ج 3، ص 220) به نظر مى رسد كه منشاء اختلاف در خواندن لفظ (تسعه) و (سبعه) بوده كه در قديم شبيه هم نوشته مى شدند.

353- مجلسى بحارالانوار، ج 84، ص 39.

354- السيرة الحلبية، ج 2، ص 129.

355- طبرسى، مجمع البيان، ج 1، ص 413.

356- بقره (2): 144.

357- السيرة الحلبية، ج 2، ص 129.

358- سيره ابن هشام، ج 2، ص 199.

359- بقره (2): 142.

360- بقره (2): 143.

361- اسباب النزول، ص 255؛ المواهب اللدنية، ج 1، ص 334.

362- حج (22): 39 و 40.

363- انفال (8): 60 و 61.

364- انفال (8): 60 و 61.

365- مائده (5): 8.

366- توبه (9): 6.

367- تفصيل اين هشت مورد در اين منابع آمده است: سيره ابن هشام، ج 2، ص 241 - 252؛ واقدى، المغازى، ج 1، ص 9 - 13؛ تاريخ طبرى، ج 2، ص 14 - 17؛ ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج 1، ص 521 - 523. گفتنى است كه بعضى از جنگهاى كوچك در سال اول هجرت اتفاق افتاد.

368- سيره ابن هشام، ج 1، ص 254؛ المغازى، ج 1، ص 16.

369- بقره (2): 217.

370- بقره (2): 218.

371- المغازى، ج 1، ص 19.

372- همان ص 27.

373- سيره ابن هشام، ج 2، ص 262.

374- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 12. ابوايوب انصارى مى گويد: در جنگ بدر وقتى از مدينه بيرون شديم و يك يا دو روز سير كرديم، پيامبر از ما سرشمارى كرد و ما سيصد و سيزده نفر بوديم. (دلائل النبوة، ج 3، ص 37.

375- ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج 1، ص 526.

376- انفال (8): 47.

377- سيره ابن هشام، ج 2، ص 266.

378- آل عمران (3): 159.

379- المغازى، ج 1، ص 48؛ السيرة الحلبية، ج 2، ص 150.

380- انفال (8): 5و6.

381- سيره ابن هشام، ج 2، ص 266.

382- انفال (8): 7.

383- نساء (4): 83.

384- المغازى، ج 1، ص 43؛ البدء والتاريخ، ج 2، ص 74.

385- سيره ابن هشام، ج 2، ص 272.

386- انفال (8): 42.

387- انفال (8): 44.

388- آل عمران (3): 13.

389- زادالمعاد، ج 2، ص 86.

390- انفال (8): 11.

391- سيره ابن هشام، ج 2، ص 274.

392- البدء و التاريخ، ج 2، ص 74.

393- دلائل النبوة، ج 3، ص 127.

394- شيخ مفيد، الارشاد، ج 1، ص 48؛ الطبقات الكبرى، ج 2، ص 17؛ زادالمعاد، ج 2، ص 88.

395- الارشاد، ج 1، ص 69؛ سبل الهدى و الرشاد، ج 4، ص 47.

396- انفال (8): 9و10.

397- آل عمران (3): 123 - 125.

398- انفال (8): 12و13.

399- شش نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار بودند. (الطبقات الكبرى، ج 2، ص 17)

400- سيره ابن هشام، ج 2، ص 372. شيخ مفيد مى گويد: از اين رقم، سى و پنج نفرشان را على بن ابى طالب عليه‌السلام كشت. وى نامهاى آنان را هم ذكر مى كند. (الارشاد، ج 1، ص 72)

401- المنتظم، ج 2، ص 218؛ التنبيه و الاشراف، ص 204. واقدى فهرستى از نامهاى آنان را آورده است. (بنگريد به: المغازى، ج 2، ص 137 - 173).

402- انفال (8): 17.

403- تاريخ طبرى، ج 2، ص 37؛ اعلام الورى، ص 92؛ ذهبى، تاريخ الاسلام، ص 83.

404- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 22؛ بيهقى، السنن الكبرى، ج 6، ص 125؛ كتانى، التراتيب الاداريه، ج 1، ص 48. كتانى اضافه مى كند كه پس از اين رخداد، شمار باسوادها در مدينه سير صعودى يافت.

405- سيره ابن هشام، ج 2، ص 308.

406- انفال (8): 70 و 71.

407- انفال (8): 55 و 56.

408- انفال (8): 57 و 58.

409- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 26.

410- المغازى، ج 1، ص 76؛ دلائل النبوة، ج 3، ص 173؛ ذهبى، تاريخ الاسلام، ص 146.

411- اسباب النزول، ص 85.

412- آل عمران (3): 12.

413- سيره ابن هشام، ج 3، ص 51.

414- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 29.

415- سيره ابن هشام، ج 3، ص 51 و 52؛ دلائل النبوة، ج 3، ص 174؛ تاريخ ابوالفداء، ج 1، ص 189.

416- سيره ابن هشام، ج 3، ص 53.

417- مائده (5): 52.

418- بيهقى، دلائل النبوة، ج 3، ص 175.

419- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 29. «اذرعات» شهرى در اطراف شام و همجوار با بلقا و عمان است. (ياقوت حموى، معجم البلدان، ج 1، ص 130).

420- سيره ابن هشام، ج 3، ص 55؛ الطبقات الكبرى، ج 2، ص 32.

421- اسباب النزول، ص 113.

422- آل عمران (3): 186.

423- المغازى، ج 1، ص 195؛ دلائل النبوة، ج 3، ص 168. شبيه اين داستان در جنگ ذات الرقاع هم نقل شده است. (اثبات الهداة، ج 1، ص 238).

424- البته در شاءن نزول اين آيه روايتهاى ديگرى هم وجود دارد. (بنگريد به: مجمع البيان، ج 3، ص 263).

425- مائده (5): 11.

426- المغازى، ج 1، ص 200؛ سيره ابن هشام، ج 3، ص 64.

427- انفال (8): 36.

428- سيره ابن هشام، ج 3، ص 65 و 66.

429- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 37.

430- المغازى، ج 1، ص 204.

431- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 37.

432- همان، ص 38و 39؛ المغازى، ج 1، ص 251.

433- آل عمران (3): 121.

434- سيره ابن هشام، ج 3، ص 68.

435- آل عمران (3): 122.

436- المغازى، ج 1، ص 216.

437- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 40.

438- همان؛ المغازى، ج 1، ص 220.

439- المغازى، ج 1، ص 225.

440- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 41.

441- همان.

442- سيره ابن هشام، ج 3، ص 83؛ بحارالانوار، ج 20، ص 51. در تاريخ طبرى نام اين زن به جاى «عمره»، «سمرة» آمده است. (تاريخ طبرى، ج 2، ص 65).

443- المغازى، ج 1، ص 232.

444- آل عمران (3): 152.

445- سيره ابن هشام، ج 3، ص 84؛ دلائل النبوة، ج 3، ص 211.

446- سيره ابن هشام، ج 3، ص 77؛ تاريخ ابوالفداء، ج 1، ص 191.

447- بحارالانوار، ج 20، ص 27؛ الكامل فى التاريخ، ج 1، ص 553.

448- آل عمران (3): 144.

449- تفسير قمى، ج 1، ص 115.

450- ابن شهر آشوب، المناقب، ج 1، ص 385؛ تفسير قرطبى، ج 4، ص 219.

451- سيره ابن هشام، ج 3، ص 106؛ تاريخ طبرى، ج 2، ص 65.

452- آل عمران (3): 153.

453- المغازى، ج 1، ص 300.

454- سيره ابن هشام، ج 3، ص 96.

455- تاريخ طبرى، ج 2، ص 71؛ المنتظم، ج 2، ص 269؛ بحارالانوار، ج 20، ص 23.

456- سيره ابن هشام، ج 3، ص 100؛ زادالمعاد، ج 2، ص 108.

457- آل عمران (3): 151.

458- آل عمران (3): 155.

459- آل عمران (3): 154.

460- آل عمران (3): 155.

461- آل عمران (3): 159.

462- آل عمران (3): 139 - 141.

463- بقره (2): 143.

464- آل عمران (3): 169 و 170.

465- المغازى، ج 1، ص 334 به بعد.

466- همان، ص 334 به بعد.

467- سيره ابن هشام، ج 3، ص 179.

468- به نام هاى كعب بن زيد، عمرو بن اميه و يك نفر از انصار.

469- سيره ابن هشام، ج 3، ص 193.

470- سيره ابن هشام، ج 3، ص 199؛ المغازى، ج 1، ص 363؛ الطبقات الكبرى، ج 2، ص 57؛ ذهبى، تاريخ اسلام، ص 243.

471- دلائل النبوة، ج 3، ص 176؛ بخارى، الصحيح، كتاب المغازى، ج 5، ص 22.

472- سيره ابن هشام، ج 3، ص 191؛ المغازى، ج 2، ص 364.

473- دلائل النبوة، ج 3، ص 179؛ اعلام الورى، ص 104.

474- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 57.

475- سيره ابن هشام، ج 3، ص 200.

476- همان ص 204.

477- حشر (59): 11 و 12.

478- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 58؛ سبل الهدى و الرشاد، ج 4، ص 322.

479- همان، ابن هشام، واقدى و مسعودى اضافه مى كنند كه بعضى از درختان را آتش زدند. (سيره ابن هشام، ج 3، ص 200؛ المغازى، ج 1، ص 372؛ مروج الذهب، ج 2، ص 228) ولى آتش زدن در روايت ابن سعد و واقدى نيست. به طورى كه در متن ملاحظه خواهيد كرد در قرآن هم فقط از بريدن بعضى از درختان خرما سخن گفته شده است.

480- الروض الانف، ج 6، ص 232.

481- حشر (59): 5.

482- المغازى، ج 1، ص 374.

483- سيره ابن هشام، ج 3، ص 201.

484- حشر (59): 2.

485- تفسير ابوالفتوح رازى، ج 11، ص 91.

486- حشر (59): 6.

487- حشر (59): 8.

488- سيره ابن هشام، ج 3، ص 202.

489- المغازى، ج 1، ص 379.

490- سيره ابن هشام، ج 3، ص 214.

491- المغازى، ج 1، ص 396؛ الطبقات الكبرى، ج 2، ص 61.

492- طبرسى و طبرى نقل مى كنند كه اين آيات در حالى نازل شد كه رسول خدا در عُسفان و مشركان در ضبنان بودند و نماز خوف در جريان صلح حديبيه خوانده شد يعنى چهار سال پس از غزوه ذات الرقاع. (جامع البيان، ج 4، ص 245؛ مجمع البيان، ج 3، ص 157).

493- نساء (4): 102.

494- المغازى، ج 1، ص 384 - 387.

495- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 59.

496- همان ص 388.

497- آل عمران (3): 173 و 174.

498- سيره ابن هشام، ج 3، ص 225؛ تاريخ الاسلام ذهبى، ص 159.

499- نساء (4): 51 و 52.

500- البدء و التاريخ، ج 2، ص 89.

501- المغازى، ج 1، ص 444.

502- همان ص 445؛ الطبقات الكبرى، ج 2، ص 66؛ تاريخ ابوالفداء، ج 1، ص 194.

503- المغازى، ج 1، ص 446؛ الطبقات الكبرى، ج 2، ص 66.

504- المنتظم، ج 2، ص 318؛ اثبات الهداة، ج 1، ص 284.

505- سيره ابن هشام، ج 3، ص 227.

506- نور (24): 63.

507- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 67.

508- احزاب (33): 10 و 11.

509- احزاب (33): 12 و 13.

510- احزاب (33): 14.

511- احزاب (33): 18و 19.

512- احزاب (33): 22.

513- عيون الاثر، ج 2، ص 39.

514- سيره ابن هشام، ج 3، ص 336؛ تاريخ الاسلام ذهبى، ص 290.

515- حاكم نيشابورى، المستدرك، ج 3، ص 32؛ حكانى، شواهد التنزيل، ج 2، ص 14؛ احسانى، عوالى اللئالى، ج 4، ص 86؛ اربلى، كشف الغمة، ج 1، ص 148 و منابع ديگر

516- سيره ابن هشام، ج 3، ص 242؛ البدء و التاريخ، ج 2، ص 91؛ اثبات الهداة، ج 1، ص 242.

517- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 69؛ المغازى، ج 1، ص 480.

518- المغازى، ج 1، ص 490.

519- همان، ص 491.

520- احزاب (33): 9.

521- احزاب (33): 25.

522- سيره ابن هشام، ج 3، ص 245.

523- المغازى ج 1، ص 496؛ سيره ابن هشام، ج 3، ص 246.

524- المغازى، ج 1، ص 502.

525- سيره ابن هشام، ج 3، ص 248 و 249؛ عيون الاثر، ج 2، ص 52.

526- توبه (9): 102.

527- سيره ابن هشام، ج 3، ص 250 و 251؛ المغازى، ج 1، ص 512؛ تاريخ ابوالفداء، ج 1 ص 196.

به احتمال زياد سعد بن معاذ از آن سبب اين حكم را داد كه آنها يهودى بودند و طبق تورات مجازات كسانى كه مانند آنها پيمان شكنى كرده بودند همان بود. در عهد عتيق، سفر تثنيه، باب بيستم، جمله 12 - 15 چنين آمده است: «و اگر با تو صلح نكرده، جنگ نمايند، پس آن را محاصره كن و چون يهود خدايت آن را به دست تو بسپارد و جميع ذكوراتش را به دم شمشير بكش، ليكن زنان و اطفال و بهايم و آنچه در شهر باشد، يعنى تمامى غنيمتش را، براى خود به تاراج ببر. »

528- احزاب (33): 26 و 27.

529- تفسير طبرى، ج 11، ص 155.

530- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 63؛ المغازى، ج 1، ص 404. اين دو منبع از آنان به صورت «بلمصطلق» ياد مى كنند.

531- سيره ابن هشام، ج 3، ص 302. سمهودى براى جمع ميان دو قول احتمال داده كه پيامبر دو بار با بنى مصطلق جنگ كرده است. (وفاءالوفاء ج 1، ص 314)

532- المغازى، ج 1، ص 405.

533- همان، ص 407.

534- سيره ابن هشام، ج 3، ص 303؛ تاريخ ابوالفداء، ج 1، ص 198.

535- همان، ص 304.

536- او بعدها در جنگ يمامه شهيد شد. (جمهرة انساب العرب، ص 355.

537- المغازى، ج 1، ص 421.

538- منافقون (63): 8.

539- افك در اصل به معناى روى كردن از حق به سوى باطل، و معمولا به معناى دروغ بستن و تهمت زدن به ديگران به كار مى رود. (المفردات، ص 15).

540- صحيح بخارى، ج 3، ص 157؛ سيره ابن هشام، ج 3، ص 310؛ البدءوالتاريخ، ج 2، ص 189؛ صفة الصفوة، ج 2، ص 14.

541- تفسير قمى، ج 2، ص 99؛ تفسير البرهان، ج 7، ص 61.

542- نور (24): 11.

543- نور (24): 16 و 17.

544- شمار همراهان پيامبر را واقدى از 1400 تا 1520 نفر (المغازى، ج 1، ص 574) و ابن هشام از هفتصد نفر تا 1400 نفر (ج 3، ص 322) و ابن سعد تا 1600 نفر (الطبقات الكبرى، ج 2، ص 95) مى نويسند.

545- المغازى، ج 1، ص 574.

546- فتح (48): 11 و 12.

547- فتح (48): 4.

548- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 95.

549- سيره ابن هشام، ج 3، ص 326.

550- «حُديبيه» نام آبادى متوسطى بود كه در يك منزلى مكه و دورترين مرز حرم است. در آنجا چاهى و درختى بوده كه پيامبر و مسلمانان در اطراف آن اقامت كرده بودند. گفته مى شود كه نيمى از آن سرزمين جزء حرم محسوب مى شود. (معجم البلدان، ج 2، ص 229).

551- سيره ابن هشام، ج 3، ص 326 و 327.

552- المغازى، ج 1، ص 606.

553- سيره ابن هشام، ج 3، ص 330. بيعت كنندگان در زير آن درخت 1500 نفر بودند. (اثبات الهداة، ج 1، ص 356)

554- فتح (48): 18 و 19.

555- فتح (48): 10.

556- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 95.

557- شيخ مفيد، الارشاد، ج 1، ص 121؛ بحارالانوار، ج 20، ص 335؛ السيرءالحلبية، ج 3، ص 20؛ الكامل فى التاريخ، ج 1، ص 586. اين پيشگويى پيامبر در جنگ صفين در هنگام نوشتن سند حكميت رخ داد و معاويه از نوشته شدن عبارت «اميرالمومنين» در كنار نام على عليه‌السلام جلوگيرى كرد. (نصر بن مزاحم، وقعة صفين، ص 508؛ ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 232؛ اثبات الهداة، ج 1، ص 303).

558- سيره ابن هشام، ج 3، ص 332؛ السيرة النبوية ابن كثير، ج 3، ص 320؛ زادالمعاد، ج 2، ص 126.

559- المغازى، ج 1، ص 606. عمر بعدها مى گفت: به خدا سوگند، از وقتى كه مسلمان شدم هرگز [در نبوت] شك نكردم، مگر در آن روز. (المصنف، ج 5، ص 339؛ المعجم الطبرانى، ج 20، ص 14؛ الدر المنثور، ج 6، ص 77؛ تاريخ الاسلام ذهبى، ص 371)

560- مجمع البيان، ج 9، ص 166؛ المواهب اللدنية، ج 1، ص 510.

561- فتح (48): 1.

562- سيوطى، الدر المنثور، ج 6، ص 68. بعضى آيه سوره فتح را پيشگويى فتح مكه مى دانند، ولى با توجه به اينكه فعل «فتحنا» ماضى است و درباره گذشته است، قول كسانى كه آن را ويژه صلح حديبيه مى دانند، مناسب تر به نظر مى رسد؛ البته در همين سوره در آيه 18 و 27 فتح نزديكى را وعده داده است كه ممكن است فتح خيبر يا فتح مكه باشد.

563- المغازى، ج 1، ص 607.

564- فتح (48): 24 و 25.

565- اينكه در اين آيه از حديبيه «بطن مكه» تعبير مى آورد، به سبب نزديك بودن آن به مكه است؛ به گونه اى كه بخشى از حديبيه جزء حرم محسوب مى شود. (الميزان، ج 18، ص 313)

566- تاريخ ابوالفداء، ج 1، ص 200.

567- اثبات الهداة، ج 1، ص 352.

568- فتح (48): 27.

569- سيره ابن هشام، ج 3، ص 340.

570- ممتحنه (60): 10.

571- سباء (34): 28.

572- اعراف (7): 158.

573- فرقان (25): 1.

574- انعام (6): 19.

575- درباره متن اين نامه ها و مطالب آنها، بنگريد به: احمدى ميانجى، مكاتيب الرسول و محمد حميدالله، الوثائق السياسية فى العهد النبوى و الخلافة الراشدة.

576- سرزمينى حاصلخيز در حدود 160 كيلومترى مدينه به طرف شام كه مركز يهوديان بود و در آنجا قلعه ها و حصارهاى محكم نفوذناپذير بود.

577- المغازى، ج 1، ص 562.

578- فتح (48): 18 و 19.

579- فتح (48): 15.

580- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 104.

581- سيره ابن هشام، ج 3، ص 104.

582- همان، ص 349.

583- همان، 350.

584- المغازى، ج 2، ص 654؛ تاريخ الاسلام ذهبى، ص 409.

585- المغازى، ج 2، ص 691.

586- فتح (48): 20.

587- اعلام الورى، ص 115.

588- المغازى، ج 2، ص 770 و 771؛ الطبقات الكبرى، ج 2، ص 131؛ سيره ابن هشام، ج 4، ص 272.

589- الكامل فى التاريخ، ج 1، ص 605.

590- الارشاد، ج 1، ص 114 - 117. اين رويداد با مختصر تفاوتى در تفسير قمى، ج 2، ص 434 و مناقب ابن شهر آشوب، ج 2، ص 328 - 330 و بحارالانوار، ج 21، ص 75؛ راوندى، الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 167 نقل شده است. طبرسى هم اين رويداد به طور خلاصه نقل كرده و گفته است: اين جنگ را از آن سبب ذات السلاسل گفتند كه على عليه‌السلام گروهى از دشمن را اسير كرد و آنها را به ريسمان (سلسله) بست، مثل اينكه به زنجير بسته شده اند. (مجمع البيان، ج 10، ص 803).

591- عاديات (100): 1 - 8.

592- نساء (4): 94.

593- سيره ابن هشام، ج 4، ص 36.

594- همان، ص 38

595- قصص (28): 85.

596- تاريخ الاسلام ذهبى، ص 525؛ المنتظم، ج 2، ص 393؛ اثبات الهداة، ج 1، ص 358.

597- ممتحنه (60): 1.

598- ممتحنه (60): 2.

599- همان، 7.

600- سيره ابن هشام، ج 4، ص 44 - 47؛ تاريخ طبرى، ج 2، ص 158؛ عيون الاثر، ج 2، ص 186 - 188.

601- المغازى، ج 2، ص 822. به گفته ابوالفداء، پرچم را به على بن ابى طالب عليه‌السلام داد. (تاريخ ابوالفداء، ج 1، ص 206)

602- سيره ابن هشام، ج 4، ص 47؛ اعلام الورى، ص 122؛ تاريخ الاسلام ذهبى، ص 538.

603- المغازى، ج 2، ص 832؛ السيرة الحلبية، ج 3، ص 85. 604- مسند احمد بن حنبل، ج 1، ص 84؛ سنن نسائى، ج 5، ص 142؛ مستدرك حاكم، ج 2، ص 367؛ كنزالعمال، ج 13، ص 171 و از منابع شيعى: المناقب ابن شهرآشوب، ج 1، ص 403؛ كشف الغمه، ج 1، ص 79؛ الاحتجاج طبرسى، ج 1، ص 179؛ بحارالانوار، ج 38، ص 85. بر طبق بعضى از اين منابع اين قضيه مربوط به پيش از هجرت بوده و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و على عليه‌السلام دور از چشم قريش چنين كرده اند. البته احتمال اينكه اين قضيه دوباره اتفاق افتاده باشد بعيد نيست.

605- سيره ابن هشام، ج 4، ص 55؛ مروج الذهب، ج 2، ص 290؛ عيون الاثر، ج 2، ص 199.

606- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 137. ابن كثير مى گويد: در آن زمان عتاب بن اسيد بيست سال داشت. (البداية و النهاية، ج 4، ص 323).

607- الطبقات الكبرى، ج 1، ص 336.

608- مجمع البيان، ج 10، ص 844؛ جامع البيان، ج 15، ص 332. بيهقى نزول اين سوره را درباره حجة الوداع مى داند. (دلائل النبوة، ج 5، ص 447).

609- نصر (110): 1 - 3.

610- حديد (57): 10.

611- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 143.

612- مسند احمد بن حنبل، ج 3، ص 415؛ دلائل النبوة، ج 5، ص 94.

613- مجمع البيان، ج 9، ص 414 و 415.

614- الدر المنثور، ج 6، ص 209، مجمع البيان، ج 9، ص 413.

615- ممتحنه (60): 12.

616- المغازى، ج 2، ص 895؛ زادالمعاد، ج 2، ص 186.

617- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 151؛ المغازى، ج 2، ص 898 و 899.

618- تاريخ ابوالفداء، ج 1، ص 208.

619- توبه (9): 25 و 26.

620- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 158 و 159؛ سيره ابن هشام، ج 4، ص 126 و 127؛ ابن عماد، شذرات الذهب، ج 1، ص 127.

621- سيره ابن هشام، ج 4، ص 205.

622- التنبيه و الاشراف، ص 238.

623- المغازى، ج 2، ص 990.

624- همان، ص 102.

625- سيره ابن هشام، ج 4، ص 163؛ تاريخ طبرى، ج 2، ص 183؛ البدء و التاريخ، ج 2، ص 101. اين گفته پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره على عليه‌السلام كه گاهى به صورت «انت منى بمنزلة هارون من موسى» و گاهى به عبارت «اما ترضى ان تكون منى بمنزلة هارون من موسى» نقل شده، در منابع حديثى است: منابع اهل سنت: صحيح مسلم، ج 7، ص 120؛ سنن ترمذى، ج 5، ص 302؛ سنن نسائى، ج 5، ص 44؛ سنن بيهقى، ج 9، ص 40؛ مستدرك حاكم، ج 2، ص 337؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 109 و جز آنها. منابع شيعه: الكافى، ج 8، ص 107؛ علل الشرايع، ج 1، ص 222؛ تحف العقول، ص 416؛ وسائل الشيعة، ج 1، ص 487 و جز آنها.

626- تبوك منطقه اى در حدود مرزهاى حجاز و شام بود و فاصله آن تا مدينه نود فرسخ بود كه اين فاصله را در دوازده شب طى كردند. (مسعودى، التنبيه و الاشراف، ص 235).

627- المغازى، ج 2، ص 1015.

628- توبه (9): 38 و 39.

629- توبه (9): 41.

630- توبه (9): 91.

631- مجمع البيان، ج 5، ص 91.

632- توبه (9): 42.

633- نور (24): 62.

634- توبه (9): 43.

635- توبه (9): 44 و 45.

636- توبه (9): 46 و 47.

637- توبه (9): 48.

638- توبه (9): 49 و 50.

639- توبه (9): 51 و 52.

640- مجادله (58): 21.

641- توبه (9): 81 و 82.

642- توبه (9): 83.

643- توبه (9): 94.

644- توبه (9): 117.

645- توله (9): 118.

646- سيره ابن هشام، ج 4، ص 179؛ مسند احمد، ج 6، ص 389؛ سبل الهدى و الرشاد، ج 9، ص 376.

647- الدر المنثور، ج 3، ص 260 و 276.

648- توبه (9): 107 و 108.

649- المغازى، ج 2، ص 46؛ تاريخ الاسلام ذهبى، ص 648. ابن سيدالناس، تخريب مسجد ضرار را پيش ‍ از جنگ تبوك مى داند. (عيون الاثر، ج 2، ص 263)

650- مراد از مخالفان ستيزه جو ابوعامر راهب بود. او در دوران جاهليت نصرانى شد و به مقامى رسيد و وقتى پيامبر اسلام به مدينه مهاجرت نمود او از حسد خود هميشه با آن حضرت دشمنى داشت و در پايان به مكه پيش مشركان فرار كرد و در جنگ احد همراه آنان بود و سرانجام به شام گريخت تا از سپاه روم كمك بگيرد و با پيامبر اسلام بجنگد.

651- توبه (9): 109 و 110.

652- پيامبر محل خاصى را براى اقامت وفود در مدينه تعيين كرده بود. (التراتيب الادارية، ج 1، ص 445)

653- وفاءالوفاء ج 2، ص 449.

654- سيره ابن هشام، ج 4، ص 212؛ زادالمعاد، ج 2، ص 201؛ المواهب اللدنية، ج 1، ص 616.

655- مجمع البيان، ج 9، ص 197.

656- حجرات (49): 4و5.

657- حجرات (49): 17.

658- حجرات (49): 14.

659- نجران نام شهرى در يمن بود كه مركز مسيحيان آن اطراف بود.

660- آل عمران (3): 59.

661- آل عمران (3): 61.

662- الارشاد، ج 1، ص 232 و 233. و قريب به آن، تاريخ يعقوبى، ج 2 ص 71؛ السيرة النبوية، ابن كثير، ج 4، ص 103؛ المناقب خوارزمى، ص 159.

663- مجمع البيان، ج 2، ص 762.

664- البدء و التاريخ، ج 2، ص 101؛ الارشاد، ج 1، ص 65؛ المناقب ابن شهرآشوب، ج 1، ص 391؛ الدر المنثور، ج 3، ص 209.

665- تاريخ طبرى، ج 2، ص 193؛ مسند احمد بن حنبل، ج 1، ص 151.

666- سيره ابن هشام، ج 4، ص 191؛ دلائل النبوة، ج 5، ص 297.

667- توبه (9): 1و2.

668- توبه (9): 3و4.

669- توبه (9): 5.

670- تعريف آن در فصل دوم گذشت.

671- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 173؛ المغازى، ج 2، ص 1089.

672- سيره ابن هشام، ج 4، ص 249؛ تاريخ طبرى، ج 2، ص 204.

673- المغازى، ج 2، ص 1102 و 1103؛ تاريخ اسلام ذهبى، ص 703.

674- توبه (9): 37.

675- المغازى، ج 2، ص 1112؛ سيره ابن هشام، ج 4، ص 251؛ التنبيه والاشراف، ص 240.

676- مائده (5): 67.

677- احاديثى كه از اهل سنت درباره رويداد غدير خم وارد شده، دو گونه است: نخست احاديثى كه نزول آيه تبليغ (يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك) را در غدير خم به منظور اعلام ولايت على بن ابى طالب عليه‌السلام بيان مى كند. (واحدى، اسباب النزول، ص 164؛ سيوطى، الدرالمنثور، ج 2، ص 298؛ حسكانى، شواهد التنزيل، ج 1، ص 252 و منابع ديگر) دوم احاديثى كه گوياى اصل داستان است و در آنها ذكرى از آن آيه به ميان نيامده است. (مسند احمد بن حنبل، ج 4، ص 373؛ حاكم نيشابورى، المستدرك، ج 3، ص 109؛ متقى هندى، كنزالعمال، ج 13، ص 170 و منابع ديگر).

ابوجعفر ابن جرير طبرى درباره حديث غدير كتابى تحت عنوان «الولاية» نوشته كه ذهبى درباره آن گفته است: «مجلدى از طريق حديث غدير را از ابن جرير ديدم و به خاطر كثرت طرق آن كه در اين كتاب آمده دچار شگفتى شدم. » (ذهبى، تذكرة الحفّاظ، ج 2، ص 629).

از سوى دانشمندان شيعه درباره حديث غدير كتابهاى بسيارى نگاشته شده كه در اينجا از سه كتاب مهم نام مى بريم كه به طور مشروح درباره آن بحث كرده اند. (غاية المرام از محدث بحرانى و عبقات الانوار از ميرحامد حسين و از همه مهم تر الغدير فى الكتاب و السنة و الادب از علامه شيخ عبدالحسين امينى).

678- الارشاد، ج 1، ص 176؛ كشف الغمة، ج 1، ص 238.

679- قندوزى، ينابيع المودة، ج 2، ص 249؛ شواهد التنزيل، ج 1، ص 203؛ اعلام الورى، ص 145.

680- الارشاد، ج 1، ص 176. «پس به او گفت: اى على، برخيز كه من تو را امام و هادى پس از خود برگزيدم. پس هر كس كه من مولاى او هستم اين ولىّ اوست. براى او دوستان و پيروان راستين باشيد. » توجه كنيم كه حسان در آن زمان «مولا» را به معناى امام دانسته است.

681- مائده (5): 3.

682- شواهد التنزيل، ج 1، ص 201؛ بحارالانوار، ج 37، ص 156. براى تفصيل مطلب و اينكه چرا اين جملات همراه با احكام خوردنى هاى حرام آمده است، بنگريد به؛ تفسير كوثر، ج 3، ص 68، از اين نگارنده.

683- تاريخ طبرى، ج 2، ص 225.

684- زمر (39): 30.

685- انبياء (21): 34.

686- صحيح بخارى، ج 7، ص 9؛ صحيح مسلم، ج 5، ص 76؛ سنن نسائى، ج 4، ص 360؛ الطبقات الكبرى، ج 2، ص 244. در منابعى كه آورديم تصريح شده كه گوينده آن سخن عمر بود؛ ولى در بعضى از منابع گوينده آن سخن مشخص نشده است. (تاريخ طبرى، ج 2، ص 228؛ الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 7).

687- آل عمران (3): 144.

688- يونس (10): 46.

689- مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 98؛ صحيح مسلم، ج 8، ص 171.

690- احزاب (33): 40.

691- آل عمران (3): 19.

692- آل عمران (3): 85.

693- صافات (37): 171 - 173.

694- غافر (40): 51.

695- مجادله (58): 21.

696- توبه (9): 33.

697- نور (24): 55.

698- اعراف (7): 137.

699- انبياء (21): 105 و 106.

700- رواياتى كه در اين زمينه وارد شده بسيار فراوان است. اين روايات، هم از اهل سنّت و هم از محدّثان شيعه نقل شده و در ميان اهل حديث از مسلمات است و گذشته از كتابهاى عمومى، بعضى از محدّثان شيعه و سنّى در اين زمينه كتابهاى مخصوصى نوشته اند. مانند كتاب الغيبة، تاءليف محمد بن ابراهيم نعمانى؛ كمال الدين و تمام النعمة، تاءليف شيخ صدوق؛ الغيبة، تاءليف شيخ طوسى از دانشمندان شيعه، و كتاب البرهان، تاءليف متقى هندى و اخبارالمهدى، تاءليف ابونعيم از اهل سنت.

فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc395436586)

[فصل يكم : فلسفه تاريخ و سنتهاى حاكم بر آن 4](#_Toc395436587)

[سنتهاى الهى عامل محرك تاريخ 10](#_Toc395436588)

[تخلف ناپذيرى سنتها 12](#_Toc395436589)

[فصل دوم : جاهليت، ابعاد و نشانه ها 14](#_Toc395436590)

[شرك و بت پرستى 15](#_Toc395436591)

[خرافه ها و بدعتها 16](#_Toc395436592)

[بدعتها درباره حيوانات 17](#_Toc395436593)

[بدعتها در حج 20](#_Toc395436594)

[عقيده مشركان در خصوص معاد، فرشتگان و جنّ 21](#_Toc395436595)

[هنجارهاى اجتماعى و اقتصادى 23](#_Toc395436596)

[نظامهاى حكومتى 27](#_Toc395436597)

[فصل سوم : از ولادت تا بعثت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله 30](#_Toc395436598)

[سال هجوم فيل سواران (عام الفيل) 30](#_Toc395436599)

[نامها و لقبهاى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله 34](#_Toc395436600)

[دوران كودكى پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله 36](#_Toc395436601)

[پيامبر درس نياموخته 38](#_Toc395436602)

[ديدار با بحيراى راهب 40](#_Toc395436603)

[دين پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پيش از بعثت 42](#_Toc395436604)

[يهود و پيامبر موعود 49](#_Toc395436605)

[كهانت و پايان يافتن آن با بعثت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 51](#_Toc395436606)

[فصل چهارم : از بعثت تا هجرت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله 58](#_Toc395436607)

[آغاز وحى 58](#_Toc395436608)

[مراحل سه گانه دعوت 61](#_Toc395436609)

[الف) دعوت پنهانى 61](#_Toc395436610)

[ب) دعوت خويشاوندان 62](#_Toc395436611)

[ج) دعوت عمومى 64](#_Toc395436612)

[انقطاع وحى 65](#_Toc395436613)

[آزار پيامبر و ياران او از سوى مشركان 67](#_Toc395436614)

[اظهار نظر مشركان درباره قرآن 71](#_Toc395436615)

[ديگر تهمتهاى مشركان 78](#_Toc395436616)

[الف) معلم داشتن پيامبر 78](#_Toc395436617)

[ب) تهمت جادوگرى 80](#_Toc395436618)

[ج) تهمت ديوانگى 81](#_Toc395436619)

[د) تهمت شاعر يا كاهن بودن 82](#_Toc395436620)

[ه) تهمت دروغگويى 83](#_Toc395436621)

[بهانه جويى هاى مشركان 83](#_Toc395436622)

[پيشنهادهاى مشركان 89](#_Toc395436623)

[الف) درخواست انجام معجزه هاى خاص 89](#_Toc395436624)

[ب) طرد مسلمانان فقير 91](#_Toc395436625)

[ج) درخواست تشريك بتها در عبادت 92](#_Toc395436626)

[د) درخواست تغيير برخى آيات قرآنى 94](#_Toc395436627)

[ديدار مشركان با ابوطالب 95](#_Toc395436628)

[مشورت مشركان با يهود درباره پيامبر 97](#_Toc395436629)

[استهزاكنندگان پيامبر 100](#_Toc395436630)

[رنجهاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله 103](#_Toc395436631)

[معراج پيامبر 105](#_Toc395436632)

[ديدار مسيحيان حبشه با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در مكه 108](#_Toc395436633)

[نزول برخى از آيات درباره موضوعات مختلف 111](#_Toc395436634)

[توطئه مشركان براى كشتن پيامبر 117](#_Toc395436635)

[فصل پنجم : از هجرت تا رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله 124](#_Toc395436636)

[سال اول هجرت 125](#_Toc395436637)

[شكل گيرى دو مفهوم مهاجر و انصار 125](#_Toc395436638)

[ايجاد برادرى ميان مسلمانان 127](#_Toc395436639)

[مقابله با يهود و منافقان 129](#_Toc395436640)

[الف) يهود 129](#_Toc395436641)

[ب) منافقان 134](#_Toc395436642)

[سال دوم هجرت 137](#_Toc395436643)

[تغيير قبله 138](#_Toc395436644)

[چگونگى تغيير قبله 138](#_Toc395436645)

[تشريع جهاد 141](#_Toc395436646)

[جنگ بدر 145](#_Toc395436647)

[بيرون كردن يهود بنى قينقاع از مدينه 159](#_Toc395436648)

[سال سوم هجرت 162](#_Toc395436649)

[غزوه غطفان 162](#_Toc395436650)

[جنگ احد 163](#_Toc395436651)

[تحليل قرآن از جنگ احد و پيامدهاى آن 171](#_Toc395436652)

[سال چهارم هجرت 177](#_Toc395436653)

[بيرون كردن يهود بنى نضير از مدينه 178](#_Toc395436654)

[غزوه ذات الرقاع 183](#_Toc395436655)

[غزوه بدرالموعد 184](#_Toc395436656)

[سال پنجم هجرت 186](#_Toc395436657)

[جنگ احزاب 186](#_Toc395436658)

[جنگ بنى قريظه 193](#_Toc395436659)

[سال ششم هجرت 196](#_Toc395436660)

[جنگ بنى مصطلق 197](#_Toc395436661)

[رويداد «افك» 200](#_Toc395436662)

[سفر براى عمره و بيعت رضوان 201](#_Toc395436663)

[صلح حديبيه 204](#_Toc395436664)

[هجرت زنان مسلمان به مدينه 208](#_Toc395436665)

[سال هفتم هجرت 209](#_Toc395436666)

[فرستادن نامه به سران كشورهاى همجوار 209](#_Toc395436667)

[جنگ خيبر 210](#_Toc395436668)

[سال هشتم هجرت 212](#_Toc395436669)

[جنگ ذات السلاسل 213](#_Toc395436670)

[سريه اسامة بن زيد 214](#_Toc395436671)

[فتح مكه 215](#_Toc395436672)

[بيعت زنان 222](#_Toc395436673)

[جنگ حنين 223](#_Toc395436674)

[سال نهم هجرت 225](#_Toc395436675)

[جنگ تبوك 225](#_Toc395436676)

[تحليل جنگ تبوك در قرآن 227](#_Toc395436677)

[بسیج همگانى 227](#_Toc395436678)

[بهانه جويى هاى منافقان 229](#_Toc395436679)

[فتنه گرى منافقان 230](#_Toc395436680)

[وعده پيروزى يا شهادت 233](#_Toc395436681)

[خوشحالى منافقان از تخلف از جهاد 234](#_Toc395436682)

[شركت ندادن منافقان در جنگها 235](#_Toc395436683)

[پذيرفته نشدن عذر منافقان 236](#_Toc395436684)

[ستايش از شركت كنندگان در جنگ تبوك 236](#_Toc395436685)

[داستان سه نفر از واماندگان از جنگ 237](#_Toc395436686)

[داستان مسجد ضرار 238](#_Toc395436687)

[حضور هيئتهاى نمايندگى قبايل عرب در پيشگاه پيامبر 241](#_Toc395436688)

[هيئت نجران و داستان مباهله 243](#_Toc395436689)

[اعلام برائت از مشركان 246](#_Toc395436690)

[سال دهم و يازدهم هجرت 249](#_Toc395436691)

[حجة الوداع و رويداد غدير خم 250](#_Toc395436692)

[رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 256](#_Toc395436693)

[خاتمه : قرآن و آينده بشريت 259](#_Toc395436694)

[پی نوشت ها: 264](#_Toc395436695)

[فهرست مطالب 297](#_Toc395436696)